بسم الله الرحمن الرحیم

بلند کبریا گر پهلوی عجز [illegible] انجا
سر تو گر اینجا خم شوی شکند کلاه اینجا

ادبگاه محبت ناز شوخی بر نمی‌دارد
چو شبنم سر بمهر [illegible] انجا

باید محفل نازش سحر خیز [illegible]
[illegible] خنده با صبح [illegible] اینجا

مقیم دشت الفت [illegible]
[illegible] چشم تو [illegible] اینجا

[illegible] مشکل [illegible]
[illegible] دیدم [illegible] اینجا

خوشا بزم [illegible]
[illegible] اینجا

ز طرز مشرب عشاق [illegible]
[illegible] اینجا

[illegible] فیض سحر [illegible] سواد [illegible]
[illegible] شوی [illegible] سیاه اینجا

[illegible]

[illegible]

بلند [illegible]
که در خود ز خود [illegible] کنید [illegible] اینجا

خیال جلوه زار [illegible] تا عالم دارد
ز جیب [illegible] پیری با [illegible] اینجا

[illegible] قیمت [illegible]
[illegible] آید [illegible] این جام [illegible] اینجا

ز بیکسی [illegible]
در [illegible] منزل [illegible] اینجا

[illegible] سامان ما
[illegible] در عریان ما

فیض ما [illegible] بهار بیخودی
[illegible] ما

در تماشایت [illegible] هر جا بردم
دیده ما یکقدم [illegible] ما

محو گردیدن [illegible] اضطراب [illegible]
از تحیر [illegible] شد طوفان ما

[illegible]
[illegible] ما

منزل مقصود [illegible] کام [illegible] افتاده [illegible]
[illegible] ما

در بهار [illegible]
رنگ [illegible] دیده [illegible] ما

[illegible] انتظار
دیده یعقوب [illegible] کنعان ما

مطرب بساط تکلم برده وار خموشی است | شعله میسوزد چمن زرد [illegible] ما
هیچ معمور نیست غیر از تغافل آباد محبت | رفتن ما که [illegible] زردار ما
خنجر تا به هم زنیم [illegible] غلطیده است | بسمل [illegible] خفتن [illegible] ما

بهر یاد کعبه یک گشت زرنج آمده اینجا | که خون تماشا میخورد تا شیشه می بشکند اینجا
متصل با بط تا جیب زرنگ [illegible] دیده‌ام | که سعی هردو عالم [illegible] اینجا
محیط از جبین هر قطره [illegible] دارد | [illegible] اینجا
گذر نیست از [illegible] بر [illegible] | [illegible] اینجا
زبان از الفت آهنگ عدم [illegible] | نوای [illegible] اینجا
درین محفل [illegible] آینه [illegible] | که در [illegible] اینجا
کباب [illegible] آتش [illegible] دل دارم | که هر جا [illegible] اینجا
یا [illegible] دل دارم | [illegible] اینجا
[illegible] | که [illegible] اینجا

بکس در غفلت مانده

بکس در غفلت مانده [illegible] اینجا | که عالم [illegible] کلید اینجا
بجای منزل مقصد [illegible] | [illegible] اینجا
[illegible] بجلی [illegible] حیران | [illegible] اینجا
زگل [illegible] بکه [illegible] | [illegible] اینجا
تحیر [illegible] تا نبرد [illegible] | [illegible] اینجا
[illegible] جمعیت [illegible] | [illegible] اینجا
بدل [illegible] شد که [illegible] | [illegible] اینجا
[illegible] حاصل [illegible] | [illegible] اینجا
[illegible] نگاه [illegible] | کفن بر دوش [illegible] اینجا
[illegible] بهار [illegible] | [illegible] اینجا
[illegible] عدم [illegible] | [illegible] اینجا

درین [illegible] | [illegible]

تلاش مطلب تا آب از تیغ کسی آخر — جهانی رنج کو هر کس در خود در باز پیدا

حریف گلشن سیگفته شد و از ره کرد درنیو ادی — بجستجو نفسها بیوسته اما نشد پیدا

چه بی‌تابی نفس سرگرم تحقیق کم دارد — تو گر داری دماغ عجب چهند از زمین پیدا

حضور رکبرها تقش تستم هم جوش آید — بتعقیب هم رسیدم جز بهیچ و نمانده پیدا

بیرون رفتگان عمر نیست بی‌بیش باغ آرام — چه چاره بجز هم از آن کلفت نشد پیدا

بذوق جستجو بیتابید از خود و تا بدار رفتن — مرادم مرد هر فصل و دل رفته شد پیدا

غم آن شکیباییم ز بنیاد و درد ز اشتیاقم — نفس آلوده که میخواست اما نشد پیدا

در محفل امیدیت خود مخمور بیدل — بیاید رسم دیگر روح ز نیجا نشد پیدا

تا همه ز قیرده که مشغول تماشاییم ما — موجها دارد پری جنون که سیماییم ما

زنگ کل کرده ایم اما در آتش عدم — بیضه طاوس زیر بال عجیبیم ما

منزل ما محمل بی‌عیب ما افتاده که — همچو نسرا نی کاروان نفس تموییم ما

بیخودی عمر نیست از دل مشکل حیرت نفس — تا برون از خود جهان دیگر آراییم ما

زد بهم کوس جای تا قصر گردون بسوخت — چون بهجر از خویش بیرون بغم ما

گوشه‌ای آرام و یم ز رگی تا بید حجاب — جوش نفس در خانه و دلم ز اختیار ما

دست باز وصل و هجران هیچ تا هم تمام — آه از این غفلت که تا او بیرون بهار ما

صرفه گوش نزد باد هم رفته هم — فرصت ترک کف میرود تا هوش از ما

تا همت بگذریم از هر چه میاید به پیش — همچو فرصت یک قلم دی فراهم ما

حضوری نیست استقبال از خود فردا — سجده گاه بید ماند نه دیم ما

از خوشی آثار مغم بد عبارت شکل است — فانی که نه دیم او هم تا یابیم ما

بدمجابا بیت بکه ز سپهر با بیگذرد — چون شکست آینه یک قطره دریاییم ما

ای آلوده گلش گوشه دامان زنبور ما — محمل خوبیده اند زدلگان زنبور ما

جاک باشد باد بگاه اهل فقر — خود بیده بیت تحسین بنای زنبور ما

بوی گلی اد بزدماغم نمیزد — خلطیده هم دور روز و زبادانی زنبور ما

از عالم تاملی جامم رشاره دست — غافل نیم ز چشمک پنهان زنبور ما

بسجاده انحراف نه درد فتاده گم بسطر زده است صفحهٔ دامان بود ما
فقرم بیا بیاد ری نقش نمای محو آخر ز میغ گرفت بدام بود ما
لب تشنه لذت گنج قناعتیم نه قصد آب در شکر تشنگان بود ما
بالا فریب نعمت دیگر نمیخوریم مهمان رحم ببین خوان بود ما

در شهد ار چشند فقیران بود ما آلوده اند در شکر تشنگان بود ما
بر قیمت فتاده کس تشنه باز زند نمیخورد با شکر ز خوان بود ما
برگیر و دار اهل جهان خنده میکنیم خندد بر نهنه پای بیابان بود ما
وقت فتاده که مشو ار دو بسیار خدا ابر بست نقش پیلک پایان بود ما
زفتاده کم است سپر مه او لار کشان در بند نالهٔ نیست نیستان بود ما
نقش فتاده کم بر میخ نیست میکند کلک شکسته دیوان بود ما
افلاک خفته کان بگفتار منظر ابر صدری تیغ زبان بود ما
در کنج خلوتی که بلند است داد فقر پیچیده ایم پای بدامان بود ما

بلا ببر کزان جهان چشم عبرت است سیر نابیای چشم نمایان بود ما

بنجه آهنگ ندرد دفع جز ما میرود هر گز جهان سیر خطا کار ما
از ادب پرورده کام یادیم تو ام بوی چشم سیه در گسل ناله در کهسار ما
بعد ما چشم صبح تماشا بنیاد است تا بهر رنگ است زر خود میکند مقدار ما
از همه محمل شود خود بنیاد را نیمگم جای دیگر عرق زرست در گلزار ما
تا که رنگ حاصل حیرت پرواز بم بس جنس صبح تا که شود تعظیم نقش دیوار ما
بوی گل معرف بیغ قلمهات کرده ام که نقش داری و رنجش زیر پند بیمار ما
ذره ایم از خجلت سامان موهوم بس اندک هر خبر دارد خنده بر اسرار ما
شهرت رسوا ماجعفر سحر نشسته بست گل رخیب کام بر بردی دستار ما
از ازل آشفتگی تعمیر بنیاد دلیم موی مجنون چند نسبت دارد با دیوار ما
همچو اشک آب گرنش ز بنای ما برفت هم نخستی بوده است کو ریخته معمار ما
در خور هر رنگ بر گلید باید از خود در گذشت جاده با شیب است به قافلهٔ طومار ما

پریشان نسخهٔ کو کی اجزای فرق کار ما را
چه مضمون مست بسته از نظر کان حیرت ما را

محقق کو ملمع جولان است آنکه نسخهٔ مژگان
بر ما هر کیر گرد دو جهان آواز ما را

نه آدم شیش است اگر خیر شیشه ام قلقل ما را
نیست جهان صد ره منیر بید کمان ما را

بجز لیل گل روان گردم ز جام ام تحیر
بوی گل غم هر دو جهان باقی بی غم ما را

زنهر کی هر رازدار نقش کهنه حیرت
که بی تو از نجم مست [illegible] ما را

شکوه کبریای او ز عجز ما چه می پرسی
نه جز بر بنود هر زخانقاه ما را

نمیباشد تماشای تهمت ما نیز خون دیده ما را
بدم فرسود خود داری نگاه جلوه ما را

تمام عالم آئینه ضعیفان بست ما را
که چون آتش زبان زخمه کمینه ما را

بهشت ما باین آهنگ ما کم [illegible]
که در چشم غلط بینست [illegible] ما را

غبار ماهی و مستقبل از کمال تو میجو شد
در هر زور بیت کم کرد [illegible] ما را

باین کثرت تماشا غافل از وحدت [illegible]
باین آیینه داد [illegible] ما را

بلبلستهٔ شوق کی بست بیخبر خط [illegible] ما
رشته بپای بر [illegible] ما

نقد جهان فرسوده ستیل نباید شمرد
صد نگه ره بسته آینه و حیرت ما

ما همه آفریده کم جنبش [illegible]
خفته برنخاسته در بغل سنگ ما

در نظر آباد دهر قطع نفس [illegible]
نیست ز منزل برون جاده و فرسنگ ما

بی ما نفس سخت مجموعی شد [illegible]
رشته نگر محکم تا بند آهنگ ما

در نگین عافیت هرزه [illegible]
آمد نیکست ز رود کی نشتر زنگ ما

سعی [illegible] در هر نرود [illegible]
آینه خیمی بود خجلت ز قدم لنگ ما

رشته جنبیده اصل که کرده اند [illegible]
بر دو جهان مهر زد [illegible] ما

عالم بیطاقتی عرصهٔ ناموس [illegible]
نیست روان [illegible] ما

بیدل از اقبال عجز در همه جا چیده است
آینه و تمثال [illegible] ما

[illegible] نیست ما [illegible] ما را
[illegible] بید [illegible] ما را

محبت [illegible] بود از جلوه [illegible]
[illegible] بود [illegible] ما را

[illegible] بپایه [illegible]
[illegible] ما را

غبار حسرت ... در خرمن تن [illegible] — غبار غم نگیرد آبروی [illegible] حال الخ

صفای ... [illegible] — زمهر [illegible] طرف [illegible] الخ

ادبگاه وفا و ... [illegible] — طپیدن‌ها [illegible] الخ

[illegible] — بجاه و [illegible] منزل الخ

شکست [illegible] — از [illegible] الخ

[illegible] آرزو [illegible] — عرق [illegible] الخ

تمیز [illegible] — بروی شعله [illegible] غبار [illegible] الخ

جای [illegible] آب گوهر امید [illegible] — خداوندا بحق [illegible] الخ

درین محفل که دارد نام [illegible] سحر [illegible] — معما [illegible] نیست [illegible]

[illegible] احوال [illegible] — اثر [illegible]

بکار [illegible] — محیط از [illegible] داری [illegible]

[illegible] بعوض [illegible] از [illegible] — بهر این نامه [illegible] دیده [illegible]

ابیات پرور حمد

ابیات پرور حمیت [illegible] — [illegible]

زبهر [illegible] — مژه [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] — زبند این قبا و [illegible]

[illegible] داری [illegible] — بجز [illegible]

[illegible] الخ — باده [illegible] نیست [illegible] الخ

[illegible] الخ — بوی گل [illegible] الخ

[illegible] الخ — [illegible] الخ

[illegible] — بال و پر [illegible] الخ

[illegible] — از [illegible] جوهر [illegible] الخ

[illegible] — ز نقل [illegible] مردم [illegible] الخ

[illegible] — [illegible] کنند [illegible] الخ

[illegible] — [illegible] الخ

عمر تا با قیست وحشت کرد بنیاد ملک ما ... ابر که بنشاند ز ما گرد تش آیا الحرم

خاک هست یکقلم در وصف باد فنا ... مهر ز روی خانه میبایم چو ویرانم بالحرم

چشم سفیدم از زد حشیر لعلش زآتش است ... تا بود تشریح ناله نبود محمل آرام الحرم

بسکه مخمور گرفتاری آب ... جوش جان غم می شمارد حلقه های دام

لنگر ز فقر بر سر دنیا زدیم ما ... خلق بجاه تکیه زد و ما زدیم ما

فرقی نداشت غیرت خود در ... بر در بر رحمت غنا بطبع تا زدیم ما

از اصل دور ماند جهان بذوق وصل ... ما هم بسیار کینه بکار زدیم ما

عمر بیست نظمه خورد ز هجو ... یا رب چرا چو صبح بدریا زدیم ما

ز غمکشت بر که زهر ز آرام ... بر آشیان الفت عنقا زدیم ما

قدر شکست ... تیشه گرسنگی است ... تا تیغ بر زبانه مینا زدیم ما

طی شد بوهم عمر ... دنیا جهان ... زین جیفه ... بجاها زدیم ما

از کارگان ... و عالم خیال ... از دو ... بتما شا زدیم ما

نرم بجو دادی فم

نرم بجود و رو عرق حیند بنا کرد ... گر جبهه بسجود دوده سحر بار زدیم ما

بجز از شکست صبح در قدم بجان ... لعل لب که بر بهم افشار زدیم ما

مو ماند که چون صبح گهر ... بر خاک زر آبله ها زدیم با ما

ابر ... سپهر ابن ... بنگر که در بر نخوت ... جا زدیم ما

ای از روی حیرت تو سیلاب اشکها ... بر بهم زن گرد و زنگ آینه ها

آتش رسید شعله اندیشه ات چکد ... آینه ورد ... هوا بر سینه ها

از حیرت صفاتی تو خورشید ... زان روان سطر ... صفحه ها

در کارگاه چنبر تو بهر که از ... آتش بر و آن دو هار نفس اینها

انجا که مهر عشق کند ذره پروری ... چو حس گل شرف ذات ز المنها

تا پایه ز قصر محبت ... خورشید صبح ... افلاک ... ز زینه ها

... ناز میکشید ... ز غبار ... ز ضیا ... فتنه ها

کیست از ره تو چون خاشاک بردارد مرا | شعله خارم گو نخندد تا پاک بردارد مرا
شمع خاموشم به داغ [illegible] قیامم | تا کجا زین شعله بیباک بردارد مرا
[illegible] طینت نیست جای صیقلی | خون من نخچیرم [illegible] فتراک بردارد مرا
هستیم چون نقش سجده [illegible] است | خاک خود هم [illegible] بردارد مرا
صد فلک [illegible] غبارم [illegible] نهاده‌ام | یک شرر گر شعله‌ام ادراک بردارد مرا
صبح بدبیر [illegible] از خود رفتنی | کو [illegible] تا بدو [illegible] خاک بردارد مرا
بار [illegible] کز [illegible] تا پای [illegible] | کیست غیر از نظر غمناک بردارد مرا
پیکرم [illegible] غبار [illegible] برخیزد ز [illegible] | به که دست [illegible] افلاک بردارد مرا
نشئه از درد مخموری بخاک افتاده‌ام | شوق میخواهم [illegible] تاک بردارد مرا
[illegible] بیدل [illegible] | از طپیدن [illegible] بردارد مرا

جانم امید نظر یار [illegible] است اینجا | حلقه دام تو خمیازه [illegible] است اینجا
[illegible] سلطنت نظر [illegible] | پر بالین [illegible] تحفه [illegible] است اینجا

عجز ما فرمانا

عینک غیر تماشای زیانکاری نیست | در خور جوش غرور [illegible] است اینجا
وحشت برق [illegible] تو [illegible] دارد | امتیاز [illegible] نفس [illegible] شمار است اینجا
به جگر ناله [illegible] حسن [illegible] ریخت | [illegible] است اینجا
پرده [illegible] هوس [illegible] دارد | گر حبابیم و گر نفس آینه‌دار است اینجا
انجمن [illegible] بیرون [illegible] | بحر چند [illegible] کنار است اینجا
غنچه [illegible] نشاید [illegible] مست | نفس سوخته [illegible] بهار است اینجا
بخیه [illegible] ز عرق [illegible] نزد | از قدم تا [illegible] آینه‌زار است اینجا
بیدل [illegible] | حیرت آینه [illegible] است اینجا

هر چشمی که بود [illegible] کباب جا | [illegible] انتخاب جا
[illegible] | [illegible] بر آب جا
[illegible] | هزار لب بعرق [illegible] جا
دیگه [illegible] خواهد کرد | [illegible] عرق [illegible] جا

ز روی یار کجی بود عرق خجالت
گشاد خون سر نم در نگهٔ او حباب

عرق بکرم شبنم نفس بدم
هنوز پاک نمیکردم از حساب حباب

دیگر بجوی ز مهر تاب نظاره حیران
دو دیده ام عرق چند در رکاب حباب

ز خواب جستم و چشم بخویش نگشودم
بروی موج که افشاند این قدر ز گلاب حباب

بچشم بستن ز انصاف میکند زینها
به دل نمیکند زد هیچ کس ز آب حباب

ز قطره کم نبد ز خجلت عرق بیدم
چنین بدم با نخیت تا بهر آب حباب

عرق طینت با هیچ کم نشد بیدل
نشسته ام چو شبنم در نقاب حباب

گذار کو هر چه باده نیست شبنم
نم خشم تحیر عالم ز نیست شبنم

محو جمع نور آگهی با کمت غفلت
صفای جوهر نماکی در دیده حور [illegible] شبنم

جهان آینه و دیدار حیرتم مجاب [illegible]
چمن چند جلوه و نظاره با نیست شبنم

بهر جا میروم در دل نو میدرو طوفم دارم
ز چشم خود جهان تک لب ز سیلاب است شبنم

مگرد غافل ای تنها نماز از ری خود دار
که برود سر چکیدن بر سیر قهاب است شبنم

نظر

تماشا نیست اگر چشم بر روی گل شد نازکی
حیا آیینه گلها سپر تاب است شبنم

کدر شکلم اگر منظور جانانم عجب نبود
کدر در چشم خورشید جهانتاب است شبنم

خط خونبها کم کنند غفلت اهل باشد
رگ گلها را نگاه کند رگ خواب است شبنم

فضول میکنم در نظاره مهر تابش
ز چشم پرده بر دارد گجی تاب است شبنم

بوصل گل ز مان شوخ کنار خاک حقیقت
که در اعجاز دل [illegible] است شبنم

ضعیفی تهمت چند بی تعلق است بیدل
زبان افتاده گل یک عالم بی تاب است شبنم

حیا بال ها [illegible] نوع بر دارد میگردد
نمیده در دیده [illegible] گرداب است شبنم

بد [illegible] حباب [illegible] در جمیع امید ما
طره [illegible] تماشا [illegible] بر یا گل [illegible] ما

آیینه داری غبار بهوش نمیکند
خط بر قلم کشیده اند ز روز سفید ما

در دیده حباب [illegible] من ز جمع [illegible]
نیست بکسب عافیت [illegible] خون [illegible] ما

دعوی ختیار ز جمع مجاب [illegible] مباد
فصل حباب بد دری [illegible] ما

عبرت ز چشم بسملم مختلط و قهر ما در
[illegible] ز بده خلعت زر عید ما

از فکندن بتمیت گری عمر دراز بخامان | بال صحرا کشند نفس ز کف شیشه ما
نیست چون آن شعاعی که به تعلق | آینه با نفس بیرون تیغ تو نبید ما
خاک هر ز محشر بهم برده بهار غم بیم | زخمه برق نفیر ند ممتحن نشنید ما
ریشه تخم و صد بیم زرگ بی بار پاس | صرف هر زر جاده بیت حال منزل ما
بلد ازین کف غبار که دارد خاک جستیم | بحل در تحیر بت کف تو چینید ما

میخورد خون نفس از رهی غم شیشه ما | جوهر تیغ بود خار و خس بیشه ما
بسکه چون صبح بتغم نفس قیدیم | شعله در شمع طراوت نمود در ریشه ما
بتحیر مهر زدیت صحی بار تیچ تار است | اب شده کاوش سنگ از جگر تیشه ما
تند خاکستر همان ناخن فرهاد عشق است | سعی تو جای تحیر جا نکنی از تیشه ما
شعل سوز و مشعور اصلاح اکا است | کاش از اتش نا نیارد به اندیشه ما
انتعد ز تحیر جنون نفس از بیداد است | تهمت ناف کم مجید بر اندیشه ما
چشم امید ندارم ز کشت دوران | دهر ما و دگر ما نا بار ریشه ما

خامشیها سبق مکتب

خامشیها سبق مکتب بیتابی نیست | گر قلم ناله بود ناخن تیشه ما
نشئه مشرب یکرنگی از صفحه زاست | گر اتش سبع پری دارد شیشه ها
بلند از فطرت ما قصر معنی بلند | پایه دارد سخن از رگ شیر اندیشه ما

صورت همت بهت تهمت داریم ما | خیمه حباب بسینه بر طاق عدم داریم ما
محمل ما خجل جوش طلب است آبله دار | شوق نیز از دور نیوادی قدم داریم ما
از قدر فرصت لغزش تیم قطع نقش ها | عمر هنجم از نفس تیغ دو دم داریم ما
نیستوان از نیکی با نکهت چمن را نخت | همچو ابرو هر سر مو قصد خم داریم ما
در شمار عشق نی تحقیق نون از تو خلق | از نهم جمع نفس بند و متغ علم داریم ما
تیغ چشم بیخ رشته است ای دنیا | هر قدر زلف زره مسلسله در رم داریم ما
از خود انداختن کس ره ندهند در عالم نیست | از آنچه از خود میرود عمر از رم داریم ما
رنگها دارد بهار عالم نیرنگ عشق | چیست آنکه خود میدهد دیدی آینه داریم ما
حیرت ساما رفیق نشو جلوه هاست | همچو آینه با نفس خود تسلیم داریم ما

از نفس ... تحقیق هم تلافی میکند / بهر عذر ... تر ... داریم ما

دیده حیران است ... غیرت ... خواهی میند / خلقی از خود رفته الفت ... داریم ما

چند باید بود ... رحمت ... رفتار ... میند / ... از ... نام تو ... درکم ...

محل نعیمیم که در شعله دود شیشهٔ ما / محبت ... بود ... اندیشهٔ ما

بسکه چون صبح بهر آینه تماشاییم / میچکد ... ریشهٔ ما

یک نفس ... در دریا حبابیم ... / ورنه چون آب ... ریشهٔ ما

راه تسلیم وفا ... دل ... / باده از خوان رگ ... کند شیشهٔ ما

از کمی زور ... نتوان ... / غنچه خاشاک گلشن اندیشهٔ ما

رگ ... ضعیف ... دامن دولت / ناله دم ... نفس ... تیشهٔ ما

باغ ... سبزه چو ... دارد / آب ... تیغ خورد ریشهٔ ما

نفس ... قناعت ... / میشود آب از آتش ... بیشهٔ ما

محو نظاره ... بیدل / همچو خط در ... هر دو ... پیشهٔ ما

یارب آه بیدرد نفس

یارب آه بیدرد نفس از جگر ... / بی سر کوب زمین ... چند ... را

تا نفس ... دلدوست در درد ... / چون ... بناله ... و ... را

آینه ... حریفی ما ... تو ... / تا شمع ما ... را

غیرت از ... صبح ... / آخر ... آب ... را

افسرده ... تند ... جولان ... / آن قطره از محیط ... گوهر را

پرواز ... از ... / اجزای غبار ... بال ... پر را

جسم فسرده ... حریف ... / ... طرف ... اخگر را

تا جان ... نفس ... / زنگ خانه ... دم نفس ... را

تا ... دل غم اسباب ... / آینه ... زاهد ... را

... ساعقه ... / یکدانه ... خود ... را

... شمع ... عنبر ... / از ... ماند ... را

... تمیز ... کلفت / آینه ... از غم ... را

چون غنچه همان به که بپیچد سر زلف اینجا | تا شکند قفس ... قفس اینجا
از ره هوس خندد و ... عرض محبت | مکتوب ... بند بال مگس اینجا
خواهی که شود منزل مقصود ... | از زلف یار طلب ... جرس اینجا
بیهوده نباید چو شرر چشم گشودن | ملک عدم ... نفس اینجا
در کوی ضعیفی که تو زند قدم افشرد | اینجاست ... سوخته اینجا
ما از دل ... تو آن کرد و گرنه | ... نداری ... اینجا
... | کار دم تیغ ... اینجا
جز نقش قدم قافله ... | باشد ره خود دیده ... اینجا
در کوچه الفت ... | غیر از نفس ... اینجا
سرمایه ما هیچ کن از عرض ... | از آینه دیگر نه نمایی ... اینجا
آن لذت در هم کسی ... | تا ... اینجا

رسیده کبر

رسیده که معراج ... | همان سر که ز کف ... فکنده اینجا
خبر مکن که دلیران عرصه ... | سپر ز خجلت ... فکنده اینجا
کجی است حاصل قامت ... که تو | ز دانه مور ... فکنده اینجا
... دلیر ممتاز | ... مردی ... فکنده اینجا
سر فتنه سلامت که خواب ... | غبار ... فکنده اینجا
نهفته ... تلاش محیط ... | بروی آبله ... فکنده اینجا
... فانش ... | لطف خانه ... فکنده اینجا
بقصد زاویه الفات تسلیم | بساط عافیت ... فکنده اینجا
چو شمع ... | چه ... سنجم ...
سر ... | فکنده اینجا

شب وصل ... | که ... اینجا
چو ... الفت ... | ... اینجا
... | ... اینجا
... | که ... اینجا
نفادت منیر ... | کمال عشق ... اینجا

عمریست قبل ما فرصت ... [illegible] | تا کار در میانست از غبار بیسر و پایی
غبار خاطر شبنمت ... [illegible] | که جز جوش ما به حیرت ... [illegible]
ملند از دکه گر قبول ... [illegible] | بدو شیر ... بار بانش ... [illegible]
چمن زه تقصیر ... [illegible] | نه نغنید ... بجز وم چمن ... [illegible]
چه اکال ... [illegible] | ز تو میدی بخواهد گشت ... [illegible]
غبارها همان باد صبا خواهد ... [illegible] | چه لازم ... مست ... [illegible]
نه اساس ... خاطر | الآ که آن بید
ز شوق مرغ ... [illegible] | جیب ... انجا
کجا در سر مشق چه سرو موزون ... [illegible] | ناله ... بلند بهار مضمون ... [illegible]
نشاء پرورده عشقم با ... [illegible] | تیره بختی سایه بیدست مجنون ... [illegible]
خاکهای این چمن ... [illegible] | بسکه ... [illegible]
بهار محشر گشت آفاق از نگاه ... [illegible] | ... چه فریاد ... [illegible]
نبود استغنا از ... [illegible] | رشته ما بخت ... [illegible]
فهم یکتایاست ... [illegible] | عمرها شد خود ... [illegible]
هرچه ... [illegible] | هر دو عالم یکسر ... [illegible]

ای چو ... [illegible] | دیدم آهو ... [illegible]
بیدل از ... [illegible] | ... گشت کند
آنقدر ... [illegible] | ... مضمون ... [illegible]
خط آوردن ... [illegible] | بجفک ... [illegible]
سفید از حیرت ... [illegible] | تماشا ... [illegible]
... [illegible] | که یار ... [illegible]
غبار کهکشان عاجز ... [illegible] | ... [illegible]
بحر تا چه ... [illegible] | زبان ... [illegible]
غنچه جهره ... بهار ... [illegible] | گواه فتح ... [illegible]
آه از سر ما ... سایه ... [illegible] | که با صهبا ... [illegible]
مباد ناله ... [illegible] | مشو ... [illegible]
بهر سو چشم ... [illegible] | ... [illegible]
... الفت فیض ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | بجوم ... خنده ... [illegible]

عمریست گرد گردش رنگ خفتهٔ ما
دریا درند که بعدم تا نهنگ بیننم
فکر و فا جفت کش در خیال کینست
کو دور آسمان که گردش زمان
لم لد شکسته است بکار دوا عمر
نخچیرگاه عجز ز ما بکمند منیست
ای شمع عافیتکده سلم نیستست
از صنعت مصور ارنگ حیا ...
کس محرم ادبکه ناموس هر مباد
تا زنده ای تاب
بیدل بدل خلیده
برسنگ ... زمانه ز بس ساز آشنا
کر صیقل لکا رمرد سعی اتفاق
داد کشاد کار تظلم کجا برد
هر وزن نیست قابل تقریب آشنا

چون شد اسیر ملاحن سنگ خفتهٔ ما
کاینهٔ خیال رفته بجنگ جنون ما
کمگر ای زدی سنگ خفته ما
سرگشتیهای عالی سنگ خودی ما
وا مانده شتاب جنگ خفتهٔ ما
هم خفته کاینهٔ جسته بلنگ خفتهٔ ما
کشتی نشینن کام نهنگ خفته کم ما
دلدار مکر بدست فرنگ هندی ما
جا رسیده ای که تنگ خفتهٔ ما
از ما همین رود
خدنگ خودی ما
در سرمه کرد میکند آواز آشنا
هر منحرف شد آینه بر دار آشنا
از خلقه لب تکی بدر باز آشنا
انجام کار دشمن آغاز آشنا

ناکرده لب لباط ز فسون عتیق
کرد عار هر نفس ار آمید است
لبنوو ... نبگت لاهرد درمن
از هر جهد رز نا بجنون حال کن
منت نکش لطف اخلاق مباد
بیدل بجز حرف صورت
آه از فسون غول
جن صبح محو طاقت آگهیس ازما
ما قافله بانفس موج سراب
هیچ بضبط نفس لک خفته
همت نزند هر بسر ماز قضو
عمریست از انجمن ضعف ما
که هیچ لیحع نوخیال ست کرنه
کیفیت کلفت هر هیچ بر فرد
مالا بنشانید کس بر سر راه

بر روی شمع خنده زند کار آشنا
وا نقش نغمه ایست ز آواز آشنا
تا ناله دلشکسته زدم ساز آشنا
انجمن پرست ز غماز آشنا
بیگانه ای ز خویش هم از ناز آشنا
هم آواز گشت خلق
با آواز آشنا
کو نیست جا ... الفت ازما
چندین عرق از سویت صدای ... ازما
تا بوی قطع نبرد داد ... ازما
کهکشانت لب ... هوس ازما
خلخال رسانید بپای ... ازما
جز درد ... یا قفس ازما
قانع بدل چاک شد ... ازما
بیدل تو بدزدی بکوی ... ازما

چون

ازما

سخن شد دفتر عمری چو سیم افسر تنها
معاذ الله چرا یاد مه از سیکت خود تنها

طبیعت هیچ معنی نیست جز چالش کی باشد
خیالی و هم شد از کثرت معنی رسا تنها

ز تنوینش که هر آه کمان از تشت راست گرفتی
مگر این حلقها بر چه لاله زنده رسیده تنها

ز استغنای الله چه لاف موج گوهر
بمعنی تخته بست انجاد کاین تن تنها

چه دیدار دست فطرت ز کرد جمال آنجا
بتشکیل خفتن دارد علاج سر رسیده تنها

ز طاق افتاده آرزو انسان الا فلک تا رس
هلال اکنون سر افکنده از ابروی تنها

نفس سرمایه از لاف خود سخن سر آن کن
مبادا صرف شود سنگ نمی زدی نمو تنها

به بیتاز باش واکرده چون شمع از عالم
که مهر ندبرون زین بزم خود نکته‌ای تنها

ز دعوی جلا خواهی رکهقس منفعل یعنی
نقش تبت جز رساله منعکس رفیقا تنها

غرور رستم کفتی نجاکت کیست اند انف
ز پا افتاده زن گفته نه زود نو تنها

بس گریبان جیب که بیدرد زدی خامه رسیدیم
بیابانی بر آورد از تیغ بهشتا تنها

نوای بیدر ملا نفس دود رسیدیم
گرانش شد زنده کانا صرف باد چه تنها

با مو هر جراح چون نفس بهم کس راستی
هم در خواب منجو دم چون از با پیما تنها

دم انت الکه شد ام زود
معزور فنا باید

ز مقهم بال زد
ما رسیما تنها

تغلو لعبه بسرا هک چندن نوح نبایا منها
نقش صفت مالا صنعت قانون نوازیها

عنانش هم سر سبابه بد مجادلت از آن
کشتن نگذرد از آب تیغ بنا رنها

جنانه غرور جاه کی لذا دم عافر
کر جا نهانه با ماند از دامن طرز بها

درگشت اهو سرت کو در راه تیغ
عرق شد چهره که از غبار هر زره تار بها

جنون شرب شیمه یکسر ساز انجل
جنا میخورد آب از تلاش خفه کدار بها

کمال از خجلت صرف یقینی امیکند
خونتابه زمژگان و آئینه شد از خاک بار

با اقبال ادب کن نیستی هم رسیمان کن
ندارد رشته کس چرا گسستن از خود دارها

تو با ساز تعلق که گذر نشتر
در عمل ببیل

کرینا که آرزو نکو
که فروز بها

بیشتر شه کن از عالم بیاید
خونش الحکی شمر از جمیت بسیار آید

قلقر ماه و منت در تکلو ادبیت
لیکن این شیشه از باده بیکبار آید

تا کی فرصت و بیدار بخو بکذرد
چون شرر جهد کن یک مژه بیدار آید

همه کس تشنه بردار ز غیفاص
تو هم از خویش نگه دیده بمقصد آید

غضافرونی همه جا نغمه سر ردکن
خود در خانه نشین خود بیالا آید

صرصر زنبت [illegible] سر بام تخفی
ترک دعوی کن لیخی لیس در آید

نالهٔ ما هم بود در جنبش بمعراج قبول
بال اگر ماند ز پرواز شمع بلقار کرد

تا کند جسم ادا خطرات انجمن نخست
با جدیت لب حرف پرده سکار بد

ماه هم منفعل و ضعف غرور است اینجا
که بر افلاک برآید سر کوسار کرد

داد در سر تیشه بر دل که لعل
همچو آه از سر ما بوس بر زنهار کرد

تکیه بر عالمیست ادقات
پیر بر سر بست

بیدل از سایه بنج
بنده دل بوای کرد

مکن گلچین غبار دنیا نشسته غفلت
رسیده که ز عنقا بر سنگ شکسته خنده

ز شیشه‌ای به پیری زن شکسته فسونها
لست تا دل عزت رسیده خنده

هوای شکسته فرود در حرص نفس
خیال در سر لالهٔ زر شکسته خنده

زدود ای چرخ پیر از سر کمی کرده رباب
حبابت مجمر شکسته خنده

بهانه چو بی خیال و اعطای تو فهمیدن
بحرف صحبت سوال شنا شکسته خنده

یکسر خورده بمضمون عدم چکیده بید
ستم فشار مکن زخم تازه شکسته خنده

نغمهٔ ما کی افتاده نفس نشان تاثیر ما
مطرب کو که زمزمه کند تصویر ما

سرمه نفس حیا منع مندان کتاب عبرت
نهمت تقریر نشوان است تحریر ما

قبل لبد عالی نجد بد نجد بد سرپر
منت تقدیر که پیشی جو بد تا به خبر ما

بر تن سنگ شوار است تا آتش و خنجر
رنگ تمت بهجه خانه دلگیر ما

ای فلک آه تن شکافان میفتان در سر رود
اگر کمان تا کمان زه یکسلا ند تیر ما

از خروش آباد طوفان خواهی شنید
با صدا تفاشی هم نگاه کند تصویر ما

از ظلم خاک اگر کرده افتاده گیر
کی بیش از خواب دیدن خواب تعبیر ما

بار در دامان تا راز خوش بستاید
سایه کان صیاد است به نخجیر ما

خاک آبم آتش رد معمار قضا
تا غم ورد چهره بنیت تعمیر ما

کشته خاصیت شمشیر بیداد توام
رنگ ما باقی است خون میبرد تصویر ما

بیدل افلاک آبروی
می میبرد چاک

با بیناهی تیغ
جوهر از شمشیر ما

محبت لبکه برکه بود فا جان ما
کند یوسف صد ایر کشی پیراهن ما

جو صحرا نشد بیک ما وحشت بمیدار
نگه صد خدا از سنگ جنون دامن ما

خیال مطلق عنان بار است شمع ایمل
که رنگ رفته صد پاس از چه قفس ما

فلک در خاک میغلطید از شرم سر کری
اگر امید بمعراج دنیا افتاد ما

خود سر صد هر ذره صد طعن جنون
غبار کیر ند آتش بعالی افکنی ما

تا شکست افتاد کار راه ما از پیش دید — زد شکستن بال بر پر کی صبح گشت ما
از بس خانمان اوهام که — صد مربع بیدل
بگاو جزء شوانم — که خرمن ما لا
ای فدای جلوه مستانه ات میخانه ها — که سر کهانده خمت خط ما نها
سوختها برق پروانه عشق غیور — خواب چشم شمع بالین پر پروانه ها
الحذر عشق دهر پروز افتاد رسوا کشید — بر هوا بجیدن موی سر دیوانه ها
عاجبت الطف خوبان جا با ازش نماند — شد بر لبان کنج با شد غافل ازو ها
یاد شد خواب لعبها و دواع ما چو شمع — تا بحر زبن انجمن باید شنید افسانه ها
ما طفل نیست ... انجم ... — تا فهی افتید خوشه چین لطف الله دانه ها
خلق اگر مید اشت چشم ترم بر به سیبود — عرصه سطرنج شد قدبا در اینجا آشنا
تا توانا قطع کن پیوند تنهای رماست — آشنا کس می شنید ما از جبا بیگانه ها
چون شمع آتش که — وفا فهمی بیان ما
بال همت بسر ها — استخوان ما
شمشیر آب داده رنگ ملک سیم — صد درشت کوه ... فسانه ما
ما را نظر قفس نسیم بهار نیست — آهنگ شت غنچه صد رنگ نغمه ها

جمع نرمی کو شبه ... — شبنم صفت غنچه لبت شباب ما
شمع از حدیث شعله بند — آتش زن بجو لشر مشو ترجمان ما
در شعله ... وفا تر اکس است — ای آگه ... ندری لد کو سکان ما
از گردباد ... پرواز بیش — چون ... گره شده است فغان ما
صبح ... جهان ... — ناخنده رقعه بغارت دکان ما
شد ره ... — چون شمع چشم ... دکان ما

ای ... ای چشم سیما — فصل ... اکنون بخشم ما
میکشند خمیازه صبح ... — در خمار ... مهجو ... قدح ما
بحر هر سو ... امواج ... — هر چه عالم ... میرسد تنها
خلوت اندیشه ... و نیاز است — از کلید ... بیا
عمر ... از فضولیهای ادب — چون ... که در دیده ... یاد ... اغفال ما
مشق ... — با مراد ... انجا که ... ما
فرصت هستی ندارد دستگاه — عیش ... کار ... ما
گو مقام ... شکوه ... — ... که تنها که بیدل گوید ...

چو شمع یکمژه واکن ز خود برون آ | مگیر منت مینا قدح بدست آمده است
نمرده خنده شور قیامت خاکم ز تعلق | نبار سبک کن این شیشه از شکست آمده است
جهان کهنه چه دارد بجز غبار فسون | دمی جنون کن از این وحشتی که هست آمده است
تمرکی است در این باغ کو چه جاره نبرد | ز استغنی طلب صد هزار دست آمده است
منزه است خدا با تبار حقیقت | تو خواه سبحه تو خواه زنار دست آمده است
قدت خمید ز پیری دگر خطاب قیامت | ز خانه که بنیان شکست کند شکست آمده است
عمارتی که محمل بد دگر شعر بیدار مست | بهار هر کی از آن و دامگاه مست آمده است
معاش هیچ کی نخانه | ز جیب بیدل
از آن که بیت مخور غم | از آنکه هست بود آمده

ساختم قانع صد راز عافیت بیکاری را | بر کس بیدی فرش کیدی خانه دیوار را
مطلب ابروی … ترد نامی نخواب | یکدو ساغر آب دادم گریه مستانه را
التفات عشق … رخت … بنیاد کر | سیل شد ترود … معمار ویرانه را
تا کنی تمهید آغوش … | دل کشود … شهر بند ویرانه را
عالمرا انفعال وضع بیکاری گذاشت | چمن … خار … دلها … دامن …
هر سپند … چندین … | خودبکان … که چه … افسانه را

جابل السبع یکتاب فضولیهای است | ز نظر بردار جهان مکان هر پروانه ها
الگی گر رشته بر دار و جهان … | سیر این مزرع یکی صد هنجار بد دانه ها
چون نار وفا بید … | بمیکر دو دوا
با سلیمان بنازی … | این نجا نه ها

ای موج زن بهار خیالت سینه ها | جوشیده … شسته برون اکثرها
جور تو شسته لاله گلستان … | تعنت … زبان لاله و همین ز خم سینه ها
سوداییٔ تو با کهر تاج خسروان | جوهر حیلش آبلهٔ پا تو بها
از فیض رحمت تو لب … سنگ میکند | بر ناخن شکسته کلید خزینه ها
در خرقه نیاز گدایان در کمت | نازد … طاوس … سینه ها
نازک دلان باغ تو … | بر روی برگ گل سکندر آب آینه ها
در قلزم خیال تو شد … کنار … | خلقی … آینه … سفینه ها
هر … جهان … | و … عبار رسید از دفینه ها
چون ز … بیدل ایکه | همه دشمن اوست
نقش نگین … | حرف کینه ها
بهر … بود هنری … | ز نقطه … دار … جیا

شبی به دوری عرق فلک و گذر کی دم … گذشت عمر شناور چو مشکی در حباب
ز لعل او بخیالی سواد گوته گذشت … هزار لب بعرق داد دم ز جوش حباب
دمی که یار بشوخی زند چه باک … بزیر چرخ که عرق میکند ز [illegible] حباب
ز دوری یار کی برده عرق لطافت … کشاد چون نشد این نکته لعاب حباب
عرق نبکر من نشست بغیر پیدائی … هنوز پاک همینکه [illegible] حباب
دگر بخواه ز من هر زره جولانی … دو دیده ام عرق چند چو ره حباب
ز خواب جستم و چشمی بخویش می شود … بیاد من که فشاند هنقدر کلاه حباب
بچشم نسیه بالغاف کمند [illegible] … به تنگ نکند [illegible] حباب
نقطره که بدر خجلت گهر زده ام … چنین همه ساخت شراب حباب
عرق نظیفت ما … هیچ کس نشد بیدل
نشسته ایم چو تسنیم … در آفتاب حباب

کنار گوهر صد باده نابست شبنم الا … [illegible] چشم تحیر عالی [illegible] الا
نگر دد جمع نور الهی با ظلمت غفلت … صفا [illegible] دیده خواب [illegible]
نهان آئینه حیرانم حجاب [illegible] … چمن صد جلوه نظاره ام [illegible]
نگهی غافر ار یک [illegible] … [illegible]

بهر جا میبرد دل [illegible] … ز چشم خود جهان بگذشت سیلاب [illegible]
تماشا نیست که چشم هوس [illegible] … حباب [illegible] گلها [illegible]
[illegible] از منظور جا ماند عجب [illegible] … [illegible] چشم خورشید جا [illegible]
نظر خوبان کنند غفلت [illegible] … رگ گلها [illegible] گلشن [illegible]
فضولی میکند [illegible] نظار مهر تابان [illegible] … گرفتم پرده برچهره کجا [illegible]
بوصل گل خار نتوان کنار [illegible] … کنار [illegible] دریچه [illegible]
ضعف همت خندن تعلق [illegible] … ز پا افتاده [illegible] اسباب [illegible]
حیا بال هوس … مانع پرواز میگردد
نگه دیده بیدل … موج گوهر [illegible] الا

کنارم [illegible] خیالت قطره [illegible] … هر بن مو چشم [illegible] نشود [illegible] الا
بر بنید [illegible] عمارت خاک صحرا [illegible] … خوار [illegible] باده [illegible] الا
[illegible] آزاد دکان [illegible] … ناله [illegible] وحشت [illegible] میگردد
[illegible]
موج خون [illegible] … میکنند [illegible] سینه چو شیر الا
چه [illegible] خون شد [illegible] … [illegible] تقریر الا

کرده‌ام وجد است شور و جنت دیوانه‌ام — الفتح حیرت می‌کنند چون نفس ما [illegible]
یارب ما سر گردم اما رحمت کس [illegible] — ناله‌ام حرف سینه خرمن میکند تا [illegible]
تا که از غفلت بعقد خشم و ساید بیت — یکنفس پرواز چون حاک دامن گیر [illegible]

صحبت [illegible] دنیا [illegible] — دامن آهی بگیر

تا نداند همچو بیدل — قدر در [illegible]

جبینا

نمانده [illegible] و جنت [illegible] — شکست شیشه‌ام بر طاق نسیان [illegible]
زاهدان جهان تمهید [illegible] — ما افغان که اگر بو دانسته‌ام [illegible]
محبت [illegible] نفس بید [illegible] — اهلی الجمع است از جبینده [illegible]
عیبتا لاتعصب چند [illegible] — نثار الحاهان بخرکس [illegible]
[illegible] محو جبندر خار [illegible] — زمام جلوه آئینه کس [illegible]
[illegible] می‌شود ممتاز [illegible] فطرت [illegible] — بلند [illegible] عنبار [illegible]
[illegible] خرمن مردم [illegible] — غنیمت [illegible] خلوت [illegible]
وری کرد اند [illegible] — مگر [illegible] نخوت [illegible]
زهی [illegible] — [illegible] جبینده دامان [illegible]
خود [illegible] شکست [illegible] — زبان [illegible] خط [illegible]

یکسر [illegible] نقش [illegible] — ولیکن جاره [illegible] نقش [illegible]
[illegible] اینجا [illegible] اینجا [illegible] — تو گر [illegible] عاقل [illegible] عدم [illegible]
[illegible] علی [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ما زرکه [illegible] عرم [illegible] بدریا — هر کجا [illegible] تیمم [illegible] و صنوبر بدریا
[illegible] وصل است [illegible] — قطره‌ها چون گوهر [illegible] بدریا
[illegible] قطره [illegible] — گر [illegible] گوهر رفتم فرد بدریا
[illegible] عشق [illegible] — گر [illegible] کام [illegible] بدریا
هفت [illegible] ماو [illegible] — تا [illegible] بدریا
خلق‌ها تو هم [illegible] — [illegible] اگر [illegible] بدریا
با جوهر یقین [illegible] علم [illegible] حاصل — [illegible] بدریا
[illegible] — [illegible] بدریا
هر چند [illegible] فهم [illegible] — [illegible] بدریا

[illegible] — [illegible] بدریا

ای چشم می‌پرستت مخمور جامها — حلقهٔ زلف کرد بگوشت دامها

در بستم تو نشد زهر عتاب ارزان گشت — کام لبت شود خضر دلمی باد امها

د‌هنت حباب جستی غنچه اضطراب — خواهد از خاک غبار رنگت ابرامها

آتشم هم قفس بیمان جرس سنگ — زهر زن اغاز من شد کلفت صدای نامها

تا شود روشن بهوای کلبهٔ ما نهیت — میگذارد چشم تر در عنکبت رنگها

صید محرومی چو من گر ندارد هر — میبرد از وحشتم چون موج دریا دامها

بسکه میبندد ما آشوب جمعیت هوا — میتوان از آستان رنجیدن تا نامها

از بلای عافیت هم اینقدر غافل مباش — آب گوهر طعمهٔ خاکست از ابرامها

بیحجاب شعلهٔ حسن ما نه تجدید است — مینویسم از نفس سوی عدم پیغامها

این شبستان جز غبار دین نیست — جمع شد هیچ خفته هر رنگ نامها

از مذاق یار اگر غافل نباشد کام شوق — مینوشم صد بوسه لذت از ابرامها

با جهانش بسکه بیدل نیز ما الفت — با خنده و چشم موجی آورد جامها

زنجیر وصل خواهش پیمان نمیبرد — چو گوهر موج ما بیرون نمی‌برد ما

نذاله شمع ما الا صرفه بسیر جهر — نکته ما نمیبرد از خود بنجا میبرد ما

جنون میبرد از ما نهان شیخانه کعون — بهر اله که خواهد بجوید بیا میبرد ما

چو کار ما روا عاجزان با همه — بهرجا مشت خاری شد تماشا میبرد ما

بگلزار که شبنم هم امید زنگ — نگاه هرزه جولان با تمنا میبرد ما

نداله ان فواز در ما غبار — غبار دامن افشاندن بصحرا میبرد ما

رنگ نم ما زکی نه صحرا گرد — بهرجا میبرد شوق تو با عیب میبرد ما

گذاری طوفان کی حسرت بتو — نبرد این سیل اگر مرد فردا میبرد ما

کمر از موی میان حسرت دهان — کمر جنبش ره رو سیلت خواهد بیتاب ما

زبان حال شعلهٔ حدیث لعل — از نیم طوطی بود آهو چشم مینا ما

تماشا گر جمال غافلم — نیابد جلوه خواهد جهت فانوس ما

نسیم دامن اگر رسد گاهی خواهد — بسحر پای که عیب غنچه تصویر ما

خیال ارد ما حسن بسان بدمد — همانا حلم عدم تا کرد حال ما

بهر نظاره حسنش شوخ دیدگی — تصور حسن تو این حباب مثال ما

قناعت بیشه هنداز جان حرص — جز سر ذرهٔ عنبر که نکنند هرزه ما

صد از خود میرود نگذارد تماشا — کنگاه هوسها کرد و ضیع

جبابت باد بهاری تو و همچو نقش مهر | بیارد حسن گاه علی الا الفعالی
سر بهجز لوح مشق | ناخن می صعب لیلی
تو لطف طنبور که کن که | شه از باده حالا

مطلع

زهی سیه‌های شوق تو مدهوش اسیر ما | بیا دست تمام سر طلسم‌ش خوش ما
مبادا از سر دل شانه کیسوی سوداییت | خوش افتاد تمام چشم و دیده‌ام در شبها
جدا از آنک شد چشم شکایت بی‌سرا | همان جنبانیده خشک است ما طاقت تنها
بس است از همه جوهر دوش شراب عشق | نغمه کز شام بی‌کار ندا اجابت گوکبها
بحکم آتش نوبت بهشت شد ارا ارای محال | همه حرف دیدن است بیخانه سوس عیش‌کهها
بمنع اضطراب تا به جان جمعیت مکن بیقرار | در آتش زنده است امید بعد شود تنها
رباب گام بجدم داغ و گوشت که کهع | نخل الا خوردهٔ رخصت نعمت بی‌ستنی لبها
بهار بی‌نسخ عالم آزادی بیدل | ز شکستهای هر بنقدر بالید مبر بها

زهی نظاره‌ها از جلوهٔ حسن تو زنارها | به رنگ بی‌رنگی از آینه جو عکس تو جوهرها
به سر سودای ما الا غم دستار باشد | همچون غنچه از نوبت لطف گلها میرو نشرها
بحسرت رفتگان فارغ‌اند از فکر آسودن | به بیدل است خواب یار این تعبیر تیرها

مدار هیچ قاصد تاب مکتوب محبت ما | مگر آن شعله بر بندی بر بال کبوترها
شب از شمع امیدی بر افروزد دید سیستی | چو چشم حرص تا که ماندهام جلوه‌ها
قناعت کوه و فرش همی لنگر کردم | نماند صید مضمونی بدام خط مسطرها
همان چون همه مشتاق از قاقم آرد | نه بندی سبب بستر بر این جنبازه تاغها
بچشم آینه تا جلوه کرد حسن مجنون | زمین چون نکه بر بلد افتاد جوهرها
کشاد عقده هی اکدر حد کوه مشکل | که بکشاید بجز سوزن گره از کار گوهرها
حیرت که ماند تا ابد | بیدل کامد ز جوش
نسخه سینه غفلت | بجای معبد در سرها
باید شکست بکری بکی هوس سر آینه‌ها | هست لمعان خلاف بمجلس آینه‌ها
سرمه نشتر چهانگ چشم من که که | شوخی جوهر بود دیده خبر آینه‌ها
وقت عارف ز دم هستی که در شود | چون نفس یاد زیر مسا در نفس آینه‌ها
پاک‌بینان بهر خم داغ تعلق است | طوطی بازی نمیکرد عشق بر آینه‌ها
از تماشا کاه ما الا همی سر رفت | طوطی حیران‌ها داند دفتر آینه‌ها
عشق هر جا دست بند تماشا کند | هست جز حیرت کسی فرمان در آینه‌ها
خاموشی آینه‌ای معنی رسد ندیست | غیب بیدل اجازه از بام سر آینه‌ها

بسکه شد حیرت‌پرست جلوه‌ات گلزارها — گر رود برگ خویش هم داشت دیوارها

می‌زدم حلقه زلف حیرت سیمای ابد برنش — مهره لا نتوان گرفتن از دهان مارها

از قوای حیرت دیدارهم غافلم باشر — ناله هم می‌توان کام چو موسیقارها

حسنگاه شوخی گذند لبای درهم — منت بال ناله جز وا کهن منقارها

گوشه گیرانی غافل از نیرنگ امکان هستند — میدود بر کوشش یکسر معنی ابرارها

باعث آه حزین ما همان از عشق سر — گه می‌فهمد زبان نبض این بیمارها

بال پر بر هم زدن با شوخی پرواز نیست — با کلاف نغمهٔ خرست اضطراب تارها

صبا نها که ما فکر اقامت کرده‌ایم — میبرد بر باد ما نشد صد کهسارها

نسخهٔ نیرنگ هستی به که می‌خوانده ورق — کهنه شد از آمد و رفت نفس تکرارها

مردم آما زیرا سایهٔ بسیار بهره‌ام — ما که طفل هنوز آتش طفل صحه کارها

بسکه بیدل یافتیم — کوراو خو گهدام

میکشند طبع چو زخم — از در لطف گلزارها

خار غفلت می‌زند تار رگ جان صبح — مینمایی چشم خوبی از ره طالع

مرغ لاهوتیم چه محبوس طبایع مانده‌ای — شاهباز قدسی و بر جیفهٔ مایل چه‌ای

بحر طوفان جوشی امواج شوخی موج است — مانده افسرده دل بیکس بر ساحل چه‌ای دل

چشم وا کن عالم ناسوت و لاهوت — بر کف خاکستری افسرده بند دل چه‌ای

نیست ما جمع شد اله بر الهم کوتب — هست باور هم گرچه با بل چه‌ای

عرصه کمالی امکان جمع روزی هست — از وطن یکباره گشتن نه همه غافل چه‌ای

زین همه تا آسمان تیغ بر دار — بال همت بر عزا فشانی بسمل چه‌ای

قمری یکسر و باشد خندلیب گلچینی — میشوی پروانه گهی شمع هر محفل چه‌ای

ابرانجا میکنند از کعبه در باکم — ای توانگر بر نداری حاجت سائل چه‌ای

مائه وحدت متاع جان چو آتش در کشت — یعنی شرر بر سنگ مانده سبب محمل چه‌ای

جلوه‌گاه حسن معنی خلوت است سر — طالب لیلی نشنید عاقل از محمل چه‌ای

چون سلیمان هم گره بر بادی هوا هست گه — ای حباب این سرکشی بر عشم مستعجل چه‌ای

نط سر ابدار — مسطر مع سرب

بیدل این ورگی — بر لقا است سر چه‌ای

الهی قرزه عملکین در هجر نگاها — بقدر دور ماشکستی کج کلاها

بخجبر کر حینی باشد بجوی حسرت قاتل — چو می‌گان برقعا بید مد داد خواها

چه امکانست خاک ما نظر کاه تماشاها — فریب سرمه نقوش داد آنم کامها

کوره چینی خموشی نیست حد معموره مژگان — سواد دلگشا سرمه بسر بند صفاها

تو اسیر ضعف پا تا کی صد زمین آسمان برم | کف افسوس اگر باشد ندامت حناها

نشانها الفت رقیب حر معموره مکان | نگین سیه گر بجز مضمون نشان ها

هر کس که نکس [illegible] کلف [illegible] | مژه بر داشتن کو سبب استغناها

صدای از دری کار در عمرم آید | که چیر تهم برای میبرد کم کرده رها

مزاج فقر ما کرد سرد الفت نمیگرد | هوای منیت بیدل سر زبی کلاها

ای چشم تو همبر جنون | وحشی [illegible]

ابروی تو [illegible] | کج [illegible] خم ها

گیسوی تو دامیست که بجز پرنخشی | از بال پر بخور کشیده قفس ها

با این قد و عارض تجمیرا که بخرام | کهی تاج بخاک افکند سرو گلها

اسرار دهانت بتامل نتوان یافت | فکر کمر شبنم برد لا عدمها

عمریست که در عالم سودای محبت | از ناله من زخم بلند است المها

چندان برمیدم ز الفت به [illegible] | خاکم [illegible] عدمها

آزاده ز ما تحفه پاک مدارید | تیغ عوض حسن به جا بخشیده ها

منمای من الفت سود [illegible] | حیف است [illegible] سنگ [illegible]

تا چند زنی بال هوس در طلب عشق | هشدار که از کف ندهی دامن [illegible] ها

[illegible]

بر نقد بزرگان جهان دیده بدوز | لیکن [illegible] کیسه تحرو ندرها

خورشید ز ظلمتکده سایه برون نیست | تا کی ز جد وحدت آئینه سازند ها

بیدل چو صدف سیل بگوهر مقصود

از دیده تر قطع مکن نسبت ها

چشم تر آئینه دار دور نیازها | چشم عصمت میخواهد کرد داغها

بسکه بر خود میطپید در دار زور [illegible] | میکند در سینه صد جا کار پیکانها

در تماشا بیت [illegible] کار [illegible] | هر بن مو چشم قربانی است حیرانی ها

[illegible] عمر [illegible] | میگشاید دفتر خون شهیدانها

[illegible] گرفتاری [illegible] | آشیان در حلقه دام است مرغانها

عرض عشق [illegible] ازار ما آزادگان | حیله بسیار است [illegible] یتیمانها

جلد طلب [illegible] | تا توان [illegible] داغ ها

یک مجنون [illegible] | کسوت خاک [illegible] ها

[illegible] | [illegible] کانها

ای [illegible] کرده مطلب [illegible] | چو [illegible] کرده اعیان ها

ما شوی [illegible] | چو [illegible] ها

بیدل از تمکین خیالیهای فکرت می‌زند　　چند دل رنگ بهار اوراق دیوان تو

مکش آزار آفتاب فکر از زیر سر الله　　ز غفلت می‌پرستم چند جسم زیر دستم الله

هنر کو ظلم ظالم بر نگردد ذوق مرحوم　　چه خیزد روی نرمی از جفای بد سرشتم الله

مشو با شدت طبع ذوی عدوان دیده همره　　چو شمع از زدن ناداهم مرهم آتشم الله

شکار خورده ز زخم خم کمر الوب...　　بجای اشک سجده من... سرشتم الله

نه تنها ناله زنهار ... عتاب او　　بقدر شعله اینجا میدمد انگشتم الله

بسعی ظلم که ز دع...　　هم سر شود همین

باب حجز و ... سوز　　ک... آتشم الله

اگر حرب باس کمانکست آخر شیخ فارغ　　رگ ما و ... خون بسمل الله

با این طوفان ندانم هر تمنای که میگیرم　　چه سعی کهکشان میزند قعر دریای ساحل الله

میر سر زر شوخی ... تمنای جرمانی　　شکاری ... بیشتر ... حد

ز لطف که لب غنچه گلوارش تصویر　　... کار شکر الله

لب ابلق ماه ... مستی　　قلم از ... نامه‌ها ... الله

عبارت مغنی ... محرم نمی‌سازد　　ببیل چشم ... توانند دید مجنون الله

الهی

درین محفل چه حاجت مشق ... مصرع ...　　نواها در شکست ... اسایل الله

که خونی که الحدی با چکیدن خاک ...　　چه سایش کیرد با این... مایه که دل ... غافل الله

با ... که دست کو شمع ... دیده رو...　　که خاکستری ... دست محفل الله

چو ماه نو ... کمتر کرشن کامل　　که اینجا خبر سرد ... کمال نیست کامل الله

... سایه خورشید　　نتوان ... بیدل

من آیینه ... چه　　میسوزد مقابل الله

عشق که در جلوه آرد ... مقصود الله　　از گذار ... روغن ... طور الله

با بنای ... سلیمان الله　　کی خیال رو ... سلیمان ... الله

از فلک ... ناله ... بدست　　شهد خواهی ... زن خانه زنبور الله

از شکست ... خود　　موی چینی ... فغفور الله

از زمین ... ... دست　　بکهت ... تیغ باشد ... ماضور الله

بو ... صنعت منظور عشق ...　　مشرب ... آتش نداند نور الله

... ... خانه بحسن　　دار بالا ... منصور الله

کر دلم ... خون ... ماشر　　مرشدن مخصوص ... انه بحور الله

در طریق نفع خود ... محتاج دلیل　　با عصا ... دهن ... کور الله

برمهید وصل مشکل نیست قطع زندگی — شوق منزل میکند نزدیک دوری راه را

نغمه‌ام در نشاه پیمانه قیامت میکند
معنی تار رست بیدل کاسهٔ طنبور را

کم نیست رقم کلک بهار از دل صد پاره لاله — دادم بیاد شعله نسوخت هزار ساله لاله

از سرمه چشم شوخ تو عکسش بدر بست — نشود بکرد مانع رم صد غزاله لاله

از عمر و عیش شبنمان انجمن — جز شمع کشته چه اعانت بسر لاله

صرف دو بالش است خوشا حوصله — تا پیچ هیئت رساند قباله لاله

که کوششی که حلقه حوزه کواهد — در کوهسار زخم غبار است ناله لاله

هنگام مستی غافل از اسرار حق مباش — کیفیت رسالت هر دو ساله لاله

عریانی لوکسوت سودای بسته و بستر — تا چند یار رسی نخل دو ساله لاله

ناقص نبر در صرفه ز تقلید کاملان — وضع کمال طلسم کند ارست زاله لاله

آتش شب چه منزد خطش رست دادچشم — کرد در تحیر تخلیت خفه دیده لاله

خط نیست ازانکه مالب او بشمانه شد — حیران سرمه ساخته چشم لاله

آزادی کمان زکلفت حساب فارغ شده — نتوان نگاه داشت تر تخج ناله لاله

مشت خس است بسکه موهوم دمش — و دفتر دهان شعله کشید داله لاله

منکر لبن

کشک رطوبت حمن و هر بکر بد — کاندر زلغل بست به لعب است لاله لاله

بیدل دلت هوای محبت کرفته است — شبنم خیال میکند این غنچه زاله لاله

گلشن کرد افشاند زر روی نگاه کری لاله — هجوم کریه چمن چتپات سان زلف سنبل لاله

هجو عاشق نکیر دار خطی کرسی جهر منش — ببینی موج لاله باده میبرد ارکه کری لاله

نفس کل بدم طوفان حرص سبیل — کلوی شیشه نامی فسرده قلقل لاله

نهفت ریشه هر ارن چمن کهی میکشد کر — لکا جز و صد حسن گاه معنی کری لاله

کربن مکی اکه سان نبری جور دلوکر — زبون نالوان واکشید او در زمین کل لاله

عداشکار کند منع کشت از طبیعت عشق — بساحل نبر مه صبح این را باشیل لاله

ز ذوق بعد یار شمات فاحه سرکر — او این ز کری دشت چشم نکه کهن تغافل لاله

نه هر کاه طپیدن عالی دیکر تماشا کن — مکر ز نیست کو صد یار کو به شیشه قلقل لاله

تماشا حسرت الفت هنوز حسرت میکوبت — تخجیع کوچه زنجیر داید شیشه مل لاله

علاج زخم هر باکر به تم — تملکس نبود بیدل
شبنم تخته نشود کر که — چاک سینه کری لاله

دنیا شنیدی کاش محمل کش هوسها — زنین کاروان شنیده بالیدن سنبل

یک بار بسته بیا شد زبانی حمل لاله

خط

با اهل ظلم گردیدست از پهلوی ضعیفان | افسون لغزش اقبال صد سکون حسنها
در طبع خود سر راه یعنی جنون خلقیست | دیوانه اند سیلها تا کی کنند مرسها
این مزرعست گاها دهقان صنع کشتست | خونها ز رنج کندم در پرده عدسها
از حرص منفعل شد حلقی که شکر محبت | برد از شکر حلاوت چو شنیدن مگسها
مجبور شده ام اما دارد جنون ندارم | با دامن گریبان کی بود دسترسها
در عرصه گاه تسلیم از لکد کلاشته است | مانند موج گوهر جولان شیر رسها
افسانه سر خوانند کس مدعا نفهمید | حرف نکات [illegible] الا ملتمسها
چون ناله در شکستن رستن چه احتیاجست | خط میکشم عمری بر سطر نفسها
بیدل بسوی ما آ هر اسماه کهی هیچ | تا کی طرف برآید [illegible] انفسها

ای نه بر کوشد شب خنده بد | بر فریاد ما
ای فراموشی تو شاید | داده بر باد ما
لیکه بر دامن کست جستجوها خشیم | گشت زیر بال پنهان خانه صیاد ما
جانکنیها در خیال آرزو بر میفشاند | با شکر [illegible] ستون فرهاد ما
از عدم تا صبحگه گر دست کوس عالمی | شور [illegible] صفیر [illegible] فولاد ما
چشم بازی کن که کلکشت [illegible] | غنچه میخندد بهار عالم ایجاد ما

شمع بیان عمریست احرام کرده [illegible] | [illegible] پهلو لغزد از پهلوی ما الخ ما
عجلت به ضیوبر عنقا ما کی ما پیدا شدیدا | با صدف هم گشت [illegible] خامه [illegible]
هیچ کس بر [illegible] ما آتش رحمی [illegible] | [illegible] حال ما [illegible] استعداد ما
با همه کثرت شماری [illegible] | [illegible] بر زبان از صد هزار [illegible]
پاس اسرار محبت | داشتن [illegible]
کنج ویران که بیدل | خانه آباد ما

تا چند بهر عیب و هنر طعنه زنیها | سلاح نه صد از [illegible] کهنها
چون سبحه جز معبد عبرت چه حصولست | ذکر حق هم زدن سر شکنها
ما الا تماشای جهان ذکر نکند | پرواز بلند قفس [illegible]
چندانکه در نخل [illegible] رشته نجات | ذلت برد چاره [illegible] ذهنها
الفت همه [illegible] زنده که ما [illegible] | باید بعقدر سوخت [illegible] وطنها
صید نکند یاد خم زلف ندارد | ترکان خطا با چه کمند از ختنها
خارج کنند عضو از هوس لعل [illegible] | [illegible] بدخشان [illegible] یمنها
یا پرده که جوهر [illegible] | ای غنچه مدر [illegible] کلبه [illegible]
جز خنده [illegible] | تا مجمع خاصیت شیرین سخنها

هید است کر

کو لغاک گر از نفس کرد کم از پیدا   باید داد جو سحر چند کند سر پیدا
صف اشکال فلک همه مقصود اند   وهم ناز بد که شد حلقه این در پیدا
جرم آدم چه اثر دو است که منفعلی   وی شکر که شد از بسکه خجل در پیدا
میکنم جو شب و عوت لب پیدا کرد   ودو شکر است شد ز دود در بر جز پیدا
مگذر از فیض حلاوت کده مهر و ها   هنر چو شد شیر کند لذت شکر پیدا
مقصد عشق بلند است نه افلاک منبر   نشه منکر که سعی از خط ساغر پیدا
قوت جیب ز بازو رسد پید مخوف   بهوس بیضه شکستن نکند پر پیدا
دیده تر از تو بصد کوشش رنگ   روغن که ز بادام مقشر پیدا
فقر در کوت لهمار شهر رسوا یست   آخر آئینه ند که ز جوهر پیدا
گهر تمثال دمیده از عشق بینی   بچه معو آئینه کو کرد سکندر پیدا
خلق از ضبط نفس   غوطه بدل فیض پیدا
قعر این بحر که بید   ز لنگر پیدا
ای رشته کلارت الحسن بر کسی جاده ها   صاد قلم لقدیر با مصرع ابروها
نیرنگ طلبت لا این صید زی بهوعت   قمری سر سر دست آوازه کوکوها
بر غنچه ستم هفت تا کی حوصله ارشد   انکه شکست صد رنگست می بوها

صید جهان از عدل در نشه اقبالیست   پرواز نمیخواهد شاهین ترازو ها
کی لفظ نکردد فاش معنی نتوان پنهان   بایر چه کند رنگت اشغلکی بوها
خست ز کرم کیفیت ظلمت بید وعیت   بر سبزه دهی نعمت از خشکی این بوها
با سجده سرشتانه جز عجز پناهی نیست   امید رسا دارم جوش سر شیب موها
هر کس ز نظر جیبت از خاک وطن نیست   وامانده این صحرا است که تر ز آهوها
این عالم اندوه است یا لانه طرب اینجا نیست   جمعیت اگر خواهید بنشاد الانو ها
قانع صفتان پیدا   بر بایده قیمت
حسن بی کهر بالند   از خوردن پهلوها
حیف که ز افلاس نومیدی فزاید   دست اگر کوتاه شد بو مرشابد می لا
از تر لهاست کر درعالی از زده   جن بنا بباد دامن آید می لا
جبین طبقهای زمان دلگیر از انکار   در فسوس بر لرز کرد بست شاید می لا
خدو لب خیابان چمن منظور نیست   زخم میدان ها کشد تا صرکت شاید می لا
یک تغافل میکند سر کو یا صد کوه   در سخن می باید جا در نباید می لا
دامن رستم حکاند بر سر از نفس خون   گشت عبرت تا عبار از ضمیر زدید می لا
در مزار جاده دره ماده است تا غیر زمین   خیز که هیدا شود کر زمین نیز بید می لا

تا کز رعونت اقبال باید رنگ شکستن — جادهٔ دنیا صورت زنّار می‌نماید
جوهر غیرت درین میدان بسمل نهان — تیغ میلکد زبان می‌ستاید
کز بیم زر و فاخواهان نخست جدا کن — قحبه بحلقوم از هماک می‌ستاید
بیدل آئینهٔ ما نه هر فرد امتحان کاب زنّار — تا جان باقی ست زنّار می‌نماید

از وجود ترک عدم شرمنده میکرد مرا — گریه ام کرد و نگیرد خنده میکرد مرا
شعلهٔ جرم صبح دیدم جاه اگر بالد چو آتش — فقر نادانسته زیر خنده میکرد مرا
در جهان انفعال از ملک نازم انفعالی — دامن پاکی که دست کنده میکرد مرا
مینبرد نازد دماغ بر غبار بوی گهر — گر غم عقبت سیاه دارنده میکرد مرا
خاتم ملک سلیمانی و دل تمیز خلق — کی بهار از نگین کنده میکرد مرا
رنگم از بید دست پای خاک شد اما هنوز — حسرت گه سرت گردانده میکرد مرا
عمر رو خضر عاقبت داد نفس خواهد گسیخت — تا کجا این رسیمان کنده میکرد مرا
هستی جای حوز دهر جا فریب جاه گر — چون عکس دو بام هیر اینده میکرد مرا

عنوانه بیدل باغ التفات دلکشت — خور که منصب کر بنده میکرد مرا

دور دزدی فرصت آموز دو دور مصطفی ما — که پیش از مرگ در دنیا جا مزد خدا ما
اگر امر فرد صبر ما خاک الامر لقضی حق شد — کنند محشور فی الافیض حق با اصفیا ما
جز بسم صحبه کی با عیب در افتد الفافی ما — حوه با سرو یا میسر شد ما جدا ما
بکردن خارشه جرم جبران آلآیه بندر — غبار ماکه برون کی از بیش بحر آسیا ما
بحرف صوت ممکن نیست عالم بر نگون — چه ساز دگسر زکنند بر می بیدا ما
ز سعی درست ما آئینه مقصد رو شنیدن — کجا پای نوخود در رفتن تو نیری دوا ما
نفس داری اگر صرص جنس دامن سعوون — که زیر آسمان پیدا نشد جا هیچ ما
غبار ما لعجبی عدم بال کر مینرد — فضولی در کجا انداخت یارب نکیا ما
کباب جوهر جنت لذت خس ههما هکس — فضا یخندی بذوق این عندرا داد استغنا ما
کف خاک نفس بال و پری ضبط بکدر — بر هسر مینبرد هیچ دم این هوا ما
جنونها داشتیم اما چی به بست آمد — ز ضبط ناله کی اگاه نه در بوریا ما
ز هر امتد القصب بود با هر مهد بیا — باین بنگاه هم کاهی بکمند استنا ما
بعریا کسر اگاه شود — انه زبان بیدل
بچه رسوا که ماند بیش — در زیر قبا ما
ما آگار چه منسد کیسر نظر بهوا — ممنشو منفر ما رفت هر سو بهوا

دریغ چمن ز جنون کاری خیال میسر — نچاک رنگینه کمی میکنید نظر بهوا
بعافیتی که خاکسترم چه شعله سر است — بهار ذوق فضولی کند نظر بهوا
جهان گرفته بنزنگی پر طاوس — چو گرد باد همین بسته ام کمر بهوا
حدیث سرکشی قامتت بلند کرد است — که لب گزیده گره چند نیشکر بهوا
بو شبنمی که کند از مژه صبح بهار — بر آه آتش‌بار سینه چشم تر بهوا
ز ساز قافلهٔ عمر جمع دار دلیست — که محمل نفست همین سفر بهوا
بدستگاه رعونت جز آن بساط فنا — که رفته است سر تیغ بیشتر بهوا
چه نیک اینهمه افسرده گشت مرکز ناله — که از بیضه شکست زیر پر بهوا
تعلق دو نفس مادمی غنیمت گیر — که این غبار نیاید دگر بهوا
بغیر وصل عدم حیرت است نعت آیند — که نیست نقش بجز نقش آنجا نامه بر بهوا

خواجه ممکن نیست — ضبط عشق حفظ ماها
جاده بنیاد صح — اتب صرغ بالها

کر همین گوشه دو میهن باشد که گر — غیر رسوایی ... دعوی دلها
پیاده معرفت بساط الکاری خوم — جامه تنگی ملند در گریخ خطها
بحقاب حسنک سحر لیکن نامومنت — بر صر برجا ... دلها

دلها

کوس افلاک از موی سفیدی ز دوش است — تا بد نومیدی از ارسیدن اگر دلها
شعله‌ها بی مالی آتش همین جا کسر است — رفته می بینداز آتش کار دو دنبالها
ز بر چشم انار کلفت تا کجا خواهی کرد — ساعت عیشی ز بست که ماه سالها
شکوه است هر جا باشد که گر عمر شگفت — شرم کن الحسن لب لبکه مخمر نجالها
عرض دیدن حق نهر ز شیر معرو جاه — سعی مهدی بر نمی آید بیان دجالها
حلقه ذوق تعلق توام هاد کر — زنگ هم افتاد بزوار شر لعقد داما

میفروشند هر کس ما — لو نبرغ عبرتها
خبر ما عمر لیت و — یاد دست دلها

چو آیینه ای بیدل تماشا کرده است — ما صیقل دارد از پا تا تمنا لها

بیشتر تو دیگر منت چه پهلوی لاغر مکشا — حسرت بهر گشت مرزن چشم بهر در مکشا
مار عبث مکان چشم بیو شبند سان — بند نقاب بحرت حرف مکشا
همت مکس نظرت نیست که از موج — جیب حیا تا ندر خاک شود بر مکشا
تا نفتد شمع صفت شرغاری است — بر محفل منت کمر زر مکشا
آب زخ حسرت دو جز بتعاصار سر — شیشه تهی کمر زمی مالت ساغر مکشا
کر بجنون افتد مکدب بسم ندا کلفت — تنگ بکر نامکن همه جا سر مکشا

در اطراف انجمن حیرت ما   چشم اگر باز کنی با مژه تر مکشا
ای لعل سخن با بدبخت بیدل   یکسر رنگ سپهر این شور کمکشا
بیدل آینه ما غبار   دبستان نکرد
غنچه تحیر لحظه‌ای   رگ جوهر مکشا

تا باب بحر نعوه   بدست اجزا ها   لکسار تهی کند   ز شوخی ... ها
منتظر ... محشر   در قصه ماهی ...   تا صیحه محشر   در نحفته لفرد ها
در شعور بینید بها   این ... در ... آموخت   که خون نخورد دهر   حیرت معناها
معنی ... مکشوف است   تا ... عبارت ... شد   تمثال ... آینه ... ها
تا محرم عالم   تا حشر نگه کف   افتاده بروی هم   ... پیدا ها
وحدت ... بشر   ز ... کثرت   هر چیز جزء ... پیدا   ته ... در ها
کثرت ... چراغ ... است   اما چه ... گفتن   چین آینه ... دامن ... موها
از خاک ... است   موضوع ... تا   در خاک عدم باقیست   هر ... ها
... هر جا ... است   صد مرحله ... مد   دنیا ... اماده عنقا ها
در چارسوی امکان   تا کارگاه ... کن   بر گوشه ... یک در ... ها
بیدل طرب ... معنی ... است   ما کار کر ... رنگست بر ... ها

گوهر ما دمنم   چو صفر هر ... صدا   ... خورده ... دامنم   زبس ... بر صدا
حرف ... افشانم   ... برنیکانم   تا ... خانم   ... درو ... صدا
ما دگر ... گونه   ... است ... فسون   شکر ... بر ... زد ... ار بستر صدا
در ... ما   ازبسکه گشته نالو   ... ارشکر لاغر صدا
الجلو ... کار ... هستند   آینه ... عاشق شدن   ... چون ... جون   خوشامد از جوهر صدا
... شادی ... مهر   ... مطرب ... کوچه   ... شنید ... سحر   ... جان ... صدا
... کادان ... وطن   نه غربت ... وطن   ... زکه ماون   ... محشر صدا
ز حرف صوت ... شد ... دارد   بر کوه خوانده ... افسون ... بر صدا
... از ... بر دار ... بتیغ ... باختن   بیرون نخوانده ... ز ... گشته صدا
از ... دم ... افسانه ماندن ... رنگ ... شت   از بس ... طرب   ... در ... صدا
اسمان ... ز سخن   ... شود ... عشق   ... الفدر   کار صفحه ... صدا

بیدل ... نامه ام   ... حبیب ... ام
کز شور ... افکنده ام   در کوشمار کر صدا

... زنگ قطرات ...   ... خون ... از ... فسردن از دل ...
رلیشه الفت ندارد خانه الفت   ای شرر ... کشت ... صر

اطل

از لطافت گر کنار [illegible] — [illegible] کند از دهر ما
قلزم تشویش [illegible] عافیت — مشت خاک خویش [illegible] ساحل ما
نه فلک [illegible] شوق [illegible] آماده است — کار [illegible] زرتاب گهر ما
مادر ایام [illegible] — او که آمد برون [illegible] ما
شعله مغز [illegible] های لفظ — من [illegible] محمل کو لیلی از مجنون ما
خلق [illegible] اینجا [illegible] — عافیت میخواهی [illegible]
کلفت [illegible] از خاک [illegible] میکشد — هر قدر بر خویشتن [illegible]
[illegible] آسمان عمارت [illegible] — [illegible]
عبرت [illegible] — کار [illegible] مانده [illegible]

تا [illegible] — تحقیقت [illegible]
[illegible] — بیدل [illegible]

سبحه اینجا ندارد خارج زنار ما — میدود [illegible] کار ما
[illegible] ورد [illegible] — موج [illegible] کهسار ما
[illegible] شمع [illegible] است — تا به رنگ [illegible] میکند [illegible]
[illegible] — سایه [illegible] گلشن ما

چو [illegible]

[illegible] — [illegible]
شهرت [illegible] — [illegible] می بندند [illegible]
[illegible] — [illegible] خندان [illegible]
[illegible] قطع [illegible] — بسکه [illegible] افتاد از سر ما
[illegible] — [illegible] کو [illegible] ما
[illegible] — بیدل از خود [illegible]
باده [illegible] — [illegible] قاصد از طومار

قاصد [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] اول [illegible] — [illegible] انجام ما
هر چند [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] اندیشه [illegible]
[illegible] — [illegible]
بیدل ز کلکم میچکد [illegible] — [illegible]

بوی
آخر
بال [illegible]

با ثمری چه بار شد در چمن امیدها　　خط بر ورق کشیده اند ورق سفیدها
ما سر جهان کی در خور است سر بسر　　نیست نمکست عاقبت غیر صعوبت مفیدها
دعوی احتیاج پوچ محملت هوس کسی منا　　هر جهان سپهر نمک ها کلید ها
عبرت چه بسمل است فقر ما مدار　　شیشه ربست ابره خلعت نویدها
کو فلک به توبه بست کس غنچه عاشقان　　بال سحر کی نفس ما کف شهیدها
نیست چه النفات هر میکده لعلقی　　آینه پا با نفس شد فتوح سعیدها
رتبه تخم وجد نیم از یک اوی ما بسر　　صرف هزار جاده است منزل ما بدیدها
خاک مخلور عبر تیم به ساز غیر نیم　　خیمه برق میزنند محو سعیدها
سیل اوزن کف غبار　　کو هر حاک جستیم
به از نحر است　　کهف نعب شنیدها

کو کنج با من سر شوریده ما لب سنگ　　از شرر پرواز حلا یاد گشت بیکسی سنگ
من بدل نار سا پنهاچه ساختم در نفس　　میکنند بیدست با یا ماله کف سنگ
از حسد رنگ گذار مهر بعیش دیده انگار　　کو شعله در من بخوبی لعل زنگ بسنگ
چه صد اهر کسی بر یکی میرود زندگی سار　　آتشم فهمیده هر خانه ز رس سنگ
از شکست ما صدای شکوه نیم باین　　شیشه اینجا میکشاید لب سنگ

دیده بیدار او خواب گران بخشیده است　　ای شرر تا چند خاطر یکه سنگ
ساز این کهسار غیر از ناله آهنگی نداشت　　آرمیدن اینقدر ها که سنگ سنگ
جاده هر عضو بسر رست از چه بیدرگ من　　هو شرر اکر جاست دهد بی سنگ
فیض سوداء سر با من از بسکه عام افتاده است　　خون بخوبی میکنند دامان بی سنگ
طالع از ساز چند بید شکاه عبرت است　　از شرر داغ بیخودی عالم بر سنگ
نا اهل هر دو درد ها ل سر شکست است　　تا نیا سایید فلاخن نیست سنگ
کو همه بر خاک بیجد تحقیق حسن الله برد من　　کو شستن فرخ در هر که سنگ سنگ
ما فهمیده است غیر از یک سازی شکست　　شیشه می جنبد نگاه ما نیست سنگ
خواب غفلت میشود در رگ موج رگ　　در میان آب نیست سنگ سنگ

تا الحیران الکار نیست بوسه کرد هیچ　　جام در موج شفق شد خاطر چشم حباب
ازو ما با نشانش هیچ شعله در نفس　　سوختن زلف منحنی مو بموج خاموش حباب
جام کمر الله ز می لعلت جگر خون الله داغ　　در نگاه هست شیشه می را نفس جوش حباب
خنده لبریز ملاحت جلوه مالا مال خون　　ناز سرشاری جفاها غمزه مخمور عتاب
ناله اش موج شراب یا جگر گشت هما　　به کام کعبه دعا هر چه مندان مسجد

سایه پرور لطافتهای حسن شد ... / کای ... کیمیای ...
در گلستانیکه رنگ چهرهٔ من بخشید / گشت هر برگ ... آینه‌دار ...
تا هوای ... میبرد / که باد ...
شبنم لطف ... / عنبر آتش ...
مغز خوبان ... هنگام سخن / لعل خاموش ...

میکشم ... / تا قیامت میبرد ... سایهٔ مژگان ...
از ادب ... / ناله‌ام ...
تا قیامت ... / خاک بی جا مانده ...
که بدریا ... غبار ... / از نفس ...
میکند ... / در لباس سایه ...
اعتبار ... عالم تحقیق نیست / هیچ نتوان کرد ... خورشید ...
که ... عروج اعتبار ... / می‌شود بر باد ... خیمهٔ ...
عمرها شد ... غبار ... / خیمهٔ آینه ...
کار فیض ... آغاز ... / بر ... [illegible]

از طلسم چرخ ... / ... در خانهٔ ...
محرم ... / چیست ... میخواهد نقاب
عالمی ... / داغ ...
که بیدل علمهای ... / عمل ...
بخاک ... قطره ... / ... گلاب فشاندم ... حباب
... / جهان ... مهتاب
دیگر چه چاره ... / فتاده است ... مهتاب
بهر طرف ... عشق ... / زبسکه ... سفر و وطن ...
در آن بساط که شمع ... / ز ... فکنی ...
عبث ... عشق ... / مگر ... کند ...
... عشق ازین انجمن ... / مگر ز شوق ...
شهید ... خاک ... / ... کفن ...
نگاشتی ... بهار ... / که ... آینه ... شد ...

مباش ... فیض ... / ...

پرتو حسن تو شد هر جا نقاب افکن درست | گشت هر موج شعاع چهره ما رنگ آب
صاف چون [illegible] شرر دل تعلیم خموشی [illegible] | ناید از موج گهر جز لب بهم بستن آب
در محیط عمر [illegible] رهبر ما [illegible] | غرقه [illegible] [illegible] بود در بحر آب
مجرمان وصل خشک لب [illegible] | خارها [illegible] شد سبز [illegible]
صد [illegible] باز [illegible] محفل و وضع عذر | موج [illegible] است [illegible]
حیرت [illegible] بر سر [illegible] | آئینه از عکس [illegible] میکشد [illegible]
ناتوان [illegible] شعله [illegible] | حیف [illegible] [illegible]
انفعال [illegible] از [illegible] | هر خس و خاشاک [illegible]
بوالهوس [illegible] محفل [illegible] مستور [illegible] | رنگهای مختلف [illegible] شد از [illegible]
عقل [illegible] [illegible] | تشنه [illegible] [illegible]
کو شکستن [illegible] | چه کم [illegible] غبار [illegible]
طبع روشن [illegible] | وحشت [illegible]
صورت [illegible] | عکس [illegible] رنگ آب
اگر به انگی از روی ناز ظرف [illegible] | بلرزد آئینه [illegible]
بیاد حیرت گلزار عارضت عمریست | خیال مشق تماشا میکنم بموج گلاب

[illegible]

۶۳

ز رنگ چهره [illegible] چو موج گوهر | در آب جسته [illegible] ما همان [illegible]
خیال وصل تو [illegible] دل اسیر [illegible] | کمان چه صرفه [illegible] قلم و مضراب
درین چمن همه گر صد بهار سر آید | [illegible] ما [illegible] کرد حباب
عروج همت ما خاک [illegible] | کسی چو [illegible] ما [illegible] شکسته طناب
[illegible] موج [illegible] | اگر نه قطره [illegible]
بطبع قطره [illegible] | چه فیضها که ندارد طراوت آب
[illegible] | هزار [illegible] از حسرت [illegible] آب

هر کجا [illegible] چشم [illegible] میکند آب | [illegible] میکند آب
[illegible] | [illegible] میکند آب
[illegible] | [illegible] میکند آب
[illegible] میکند [illegible] | [illegible] میکند آب
[illegible] قدر [illegible] | [illegible] میکند آب
[illegible] شعله [illegible] میکند | تا [illegible] میکند آب
[illegible] | [illegible] از رگ [illegible] میکند آب

و ن

زبس جهان را باد حسرت باده پیما شده | شیشهٔ ادراک ما چون مو بدل کم کرده است
جای طوفان عاشق رفت هرجا جوهر نفس بود | خانهٔ سیلاب است بیدل هر سر مو کرده است

با حسنی که صورت آفاق بی نقاب | و نیست محمل آرزو از جلوه ها نقاب
گوهر عرض موج و بحر حصه صدف | محمل حمولت سبز ور صد نقاب
نیرنگ حسن عالم از پا فکنده است | مشکل گر حسن از رخ او با عصا نقاب
ممنون بحر باقی اوهام هستیم | ورنه حسن خوب کجا و کجا نقاب
حرف مجاز در حقیقت نمی کشد | لبیک گوست جلوه بفریاد ما نقاب
گاهی گهی زند برگ گهی افسرده گشته | جولان شوق میکند از حد جدا نقاب
در برگ گل بمعنی نکهت رسیده ام | ما را بجلوه های تو که آشنا نقاب
از عشق جذبه رو قدم پیشتر نهیم | بگذر رسانده ام بپای خویش تا نقاب
از چهره ات چو آینه معنی حیا کشد | چون گه های دیده نگه جدا نقاب
بیدل ما طلسم چه صحبت بهار دهیم | رنگی و دیده است ز تصویر با نقاب

گر شعله زن برگیس میکوبد مقابل شراب | میشود موج گهر خشک در مینا شراب

عشرتی کاست جهان از وهم جوشیده است | کم شود انگور اگر یکدانه تنها شراب
غنچه تصویر است اینجا کار رنگ بهار | در گلزار سبحه باری گر کند انجا شراب
عمرها شد تحفه خلوت عشرت در واشده | در لب جام مجنون و صدای ما شراب
بسکه قید قال است وقف ذکر باده است | لیک گاهی سر زند از ابروی ما شراب
ابروی در رشته زنده کاه میکشد | حسن حباب می نمای ماست سر تا پا شراب
ما بحال است جوهر عشق ما | نیست خاموشی کم ما را است صهبا شراب
شرم فارغ حاکمان ذوالجلال گشته است | نیست نقصان گر رسد در دامن صحرا شراب
حسن تشریف بهار است ابر در رنگ گهر | میکند در ساغر اندام دگر بیدل شراب

در سلسله سر یکن | لطافت چشم نبات
عشرت افروز است بیدل | در هر شب آفتاب

از جلوه تقریر بار تو گشته است آفتاب | در سایهٔ تو ریخته سامان آفتاب
ز ظلمت نقاب طلسم بهار هیچ | در جلوه تو [illegible] آفتاب
سرو قد تو مصرع موزون حسن | زلف کج تو خط پریشان آفتاب
رنگی که دفتر حسنت رقم زند | یک نقطه ایست مطلع دیوان آفتاب
هر دیده نیست قابل ترقی محبت | شمع از ما است پیکر عریان آفتاب

خلق که آیینه هنگامه وحدت است | پرتو بسیار وسعت دامان آفتاب
شبنم صفت ز غفلت بر ما نظر کنید | وضع جهان ندیده جز این آفتاب
هر سو چه جای بی‌نیازی ناز میکنند | یارب بدست کی بیانست آفتاب
غفلت بچشم صافدلان غبار گشت | نظاره بست لمعه مژگان آفتاب
اینجا چه دولت است که تقدیر نبود جهانم | خون ندهد خط ساده ز عنوان آفتاب
هر ذره صحرا کف خاک فسرده ام | مشق تجرد در ز دبستان آفتاب
بیدل ز خشت خط | او هیچ سر
کانجارت سایه گشت | بدامان آفتاب

شب که در عشرت فغانی هم نوای عندلیب | عرق که گشت جبین شبنم صدای عندلیب
خلق معشوق کمند سعی مشتاقان بس است | نیست غیر از لب کسی زنجیرهای عندلیب
زیر تقصیر راه ما هم سر نگون باده | سایه کی کرد بعد بال همای عندلیب
جلوه کی گر بعضی طاقت کدار نمایند | بعد از آن خاکستری ها بجای عندلیب
عجز هم مال در گلستان بجای مرغ | نیست که از ناله ایاغ رسای عندلیب
بر چمن مرحب کی می منظر اود ز رنگ | بر لبها مام لبت محو از نوای عندلیب
ای که خواهی پاس ناموس محبت داشتن | شرم دار از دیدن کسی بار رضای عندلیب

جستجو غفلت از شهر نواهای عشق | هیچ کس بی گل او نمیخواهد برای عندلیب
یکسر مو یم تهی از ضعف منقارست | ناله اندود است تا پای سر عندلیب
بیدل از غفلت تلاش بستر گل میکنیم
ورنه زیر بال دارد کرم جای عندلیب

صبحدم سیاه حال افتادم امشب | وقت پیری بر نخیزد هم قصد غنی شب
اشک حیرت لازم سیاه زنجیر افتاده است | شبنم صبح است تار زخم مژگان شب
در مواجه جوی سوی داها یم سیر رفت | استاد از حسرت دادیم ای مرغ حیرت آن شب
در خم زلف خورشید رفت طاق دلها | طره مشکین او هم تا کرد ایمان شب
به جمالت هر جا عهد معیت | صبح خندید شفق کرد دید زندان شب
از جوش فیض مغز مست بیدار صفا | میفروزد شمع صبح از سر مژگان شب
خطها صبح سیه از سخن نامیست | رواز دیدیت کوی پای عرش شاه شب
مژه از حق گرفتار کی تارم میرسد | نکهت زلف کسی در کشتی ز شان شب
لعبت صبح کسی گوید عالم کی است | اینقدر ما جو غفلت مست خبر نیامد شب
از کبر و سعت اما دو غبار جهد با سر | تا لوی سر بکجها عیب است سیل شب
بلبلان صبح ز خم زلف سرها مشکر است | بر گریبان سینه خوف خفت مهمان شب

تا بر لعبت بیا به او برد لطرف اهتاب — خط مشکنت سلک الک بحرف فتاب

دیده لاک عوشر خیالت علیحرت است — ذره کی صف کنار بحر تدرف آفتاب

حکمت ماه و فروغ صبح و حدیث جاست — سایه از خو میرود خرم لطرف آفتاب

صرعوق انجار حسن او تماشا کهکشان است — شبنم گل میچکد انجا زطرف آفتاب

لیکه اقبال جنون ما بلند افتاده است — میشود از عرش ما که صرف آفتاب

هر کجا با مهر خسار تو لاف حسن زد — هم زیر تو بر زمین افتاد حرف آفتاب

ما عدم سیر ما کجا لاف هستی ما در است — ذره حیران است به وضع شگرف آفتاب

بسکه در نظاره مهر جمال او گداخت — موج شبنم میزند مهر فرو موج آفتاب

جانفشانیها است جدل — از تماشای خنجر

عوض سحر کن نقد عمر — خوش صرف آفتاب

بسکه شد در تشنگی پیمانه ما بی آب — حرارت ساغر سینه میبرآید برون آب

هیچکس گوهر گرفتن فیض نیست — کاش تیر که ز خشکیهای گوهر آب

دم مزن گر بایست ناموس حیا منظور است — موج تا گل که هم بحکمت سر آب

انفعال هر بلا دعو سرها میرشد — میکشد از حکمت آتش دم قلاب

حین هوا از آرمیدن حیث شبنم میکشد — میکشد مجنون ما لان سبب از آب

۲۱ جانفشانیها

عی جدا از خلق خلق از خوی دل او کیست — تا ابد کها خاب آتش در کهلات

شبنم این باغ از تمهید آرام میسر — منقشار دم چشم میزرد بر روی خوابت

موج ها باید لغت تا بیا چالید عکس — میکشد هفواه این در با الصد فلات

رفتن عمر از خم قامت نخواهد شد — هر قدم سیر ید است انجا چه شد باتات

غیبت جای شکوه کرما از ما بدل عشق — دکتان ما عشر لوست صحت حساب آب

عمر ما چه سیل از حد میرود چاره منت — گوهر غلطان ما لا داد سراب آب

میبرود از شهر — نگه ز جانان شکیب — عشوه معارف شکار — غمزه ملایب

میرشکار فکنم — رخش هلال زینم — حسب نقاح غمام — بار ستم در رکیب

جلوه او صبر — خنده خرام شیر نخل — هر قدم از حی — دیده قرار نشیب

سنگ صبر کوه کوه — رفته که و کاه دوه — هم قدم از شیر شکوه — هم تکسر و نشیب

یاسمنش تازه بو — سنبلش آشفته بو — طوبا فرود سیر او — داده بجر سیب

غنچه او باد لب — لاله او گلگون آتش — برگ گلش سرو قوت — سرو قد شیر جامه زیب

از همه طرف صف — جلوه گلها هر طرف — سبد سبد از زلف — داده عنان شکیب

پیرهنت در چشمهٔ آئینه خاک است آب نیست / چشم مجنون از شوق ما بیوسیت خواب نیست

بعد گشتن حسن ما آهنگست پرداز شوق / این جا که بساط عالم بیتاب نیست

شوق بیتاب بکلی کمان بر ظاهر است / بر نیاید صبر ما شوقت که در اسباب نیست

سایه را آئینه خورشید بود عکس است / خود بخود جلوه پاس نگاه کیر انتخاب نیست

که توهند آئینه شوق نیاز در هم نهفت / ضبط این گوهر بجنگی صحی گرداب نیست

خرقه از حسن جگر غنچه ما بر که رام / درد پارها قماش دیر ساز بی تاب نیست

از حباب سادهٔ که حیث دعا بال کم / محیط عشق جز موج خطر محراب نیست

هر شود چون فلک سجده بر تمنا / هر انداز شعله جاهی عنبر بی تاب نیست

تا توانی حسن شمع الکهف از کف بده / آشنای رنگ جمعیت صحرا بی تاب نیست

بیدل آواز باب نیاز / چشم سرسبزی مدار

گشت این سطح / با لو دو غنی سرا نیست

سیر این باغ هوس سر بر است / کو چمن چون شبنم زنفس بستند دست

حسن تقریر مکن مسند اقبال مبادا / از ختنه فرود ترد زمینی آسمان شکست

محکوم قضا الهی خیالست بیلا منت / کرشتهٔ افلاک بود کف مست است

هر یار نفس نیست جز انجام کذشتم / این قافله قاصد کشاده بید سست است

مجمون

ما صورت هیچیم چو این نیست نیست / بیدل چه سیه دم ما ربقا نقب بند نیست

بس که سازیم از هجوم گریه ملیات نیست / خانه چشم ترین از دود ماه آه بی حجاب نیست

رشتهٔ فانوس شمع نه نوایی هم سر / در گسستن عالم دارم چه در منصور رواد نیست

در شبستان بحر بر بسر که کشته ام / سایه ما نیز بار خاطر مهتاب نیست

لاهوتی لای محبت منظر همسایه شیر / زخم شمشیرست این حیف انژ محراب نیست

خار خار بود یار دل لق هر لذمی کلاه / آتش است ایجنبه این محمد بی سبحی ریخت نیست

دیده ها ز نسبت اسباب تماشا معنی / لیک ملک خرد چون غفلت بی حجاب نیست

ز اختلاف نحت دو ایوان کعبه چه کلام میکنند / سنگ آهن تا بهم آید سر ربایاب نیست

مدعا تحقیق صبر حیف آمد آه در تو / ما خیال آئینه داریم کار ما بی تاب نیست

آنچه میگویند عقلا زنده عاری کو / که تو انی یاقت حرف از مطلب ما نیست

شعف تمثال هست بر نیاید بیکرم / القدر خاک در آئینه ما ناب نیست

لیک آتش بی نظر / انجمن با یکدگر

غافلان کم [illegible] / [illegible] ما نیست

در چمن گر طوف دامت صبا جوهر شکست / بر رخ هر برگ گل رنگ حنا جلوه شکست

اینچنین کز صورت از لبت گهر میکند — در لب ساغر جو بوی گهر صد جا خواهد شکست

نقش خندیدن بجلوه جمعیت رسته اند — بی‌خبر آیینه تمکین رنگها خواهد شکست

ما جنون آواره کان شکستگی سر میرقم — در خم دامان زلفی گهر ما خواهد شکست

کی غبار خاطر هر آشنا خواهد شدن — نخل ما چین ابروی زیر پا خواهد شکست

خود سیاب جاده لغزش جز نا بستن — سهوها نشر بساط ایاز آشنا خواهد شکست

نا امید گردهی مجلس خاطر ناشاد ما — صحبت ما از کلفت ما درد دعا ها

طبع ما هم از خود زنگ خفتها تا حشم — تا حشر آیینه تمثال را خواهد شکست

منت عنقا تعلق لقدر سنگ بنا — این غبار دهای آرمیده خواهد شکست

بیدل خود و بی حدت — جز شکست رنگ گهر

بال ما لا شوخی می دوان — ما خواهد شکست

سنگ گردد آیا بانمه طوفان جگر شکست ریخت — کوه هر شکست شیشه طوفان شکست ریخت

حال اشک ما توام انگ لب بسر — که مصنی زد دامان شکست ریخت

طوفان دهر شود سر آهی وردنشاند — این کهباد که بیابان شکست ریخت

استکم زدبده ریخت بجای شکست رنگ — شکل عمر در حق بر آسمان شکست ریخت

از حیرت آیینه بر قدح ما فتاده است — کس الحکم اوقات دیده جهان شکست ریخت

اقر حلقه بموج تبسم زه کوهرت — شور نمک نگره نمکدان شکست ریخت

عمر غبان گربه کشید ولی چه سود — خون بدامنم جگر آسمان شکست ریخت

گلها جنونم زهر جان موج منیرید — در چشم انتظار مژگان شکست ریخت

در عالم خیال تو ای غنچه دار دهر — آیینه خانه یکر بیابان شکست ریخت

از خویش سر بر به نه شکستم رنجه — عنبر دهی شکسته در سوال شکست ریخت

بیدل ز فیض عشق تو — گلهای لاله

در یشه ما جنون — شبه از شکست ریخت

در جنون تو بی کلفت او آوازه جمعیت است — غنچه را یاس نفس بی شیرازه جمعیت است

لذت اسقدر شکفتگی وا بند نیست — زلف از هر حلقه در خمیازه جمعیت است

جز ببهن منزل آلام شوان یافتن — کوه را کلبه دو کندر دروازه جمعیت است

مثل گهوای این در یار طوفان عبث — عمر با شد گوشه بر اوازه جمعیت است

سوختن خاکستر الا گشت منصد عاشق — شعله ما را تو ندید تا نه جمعیت است

کهر لقدر شعله که بدن بر ایشان مشتعم — تفرقه آیینه را اندازه جمعیت است

خاکسار بهار بیدل در بار مشرب — ... شوخی لا غازه جمعیت است

اگر می هست جمعیت کدام است / کمند وحدت اینجا هم جام است

چو ساغر هر محیط ملک بسمها / ز مهر باده قلقلها بکام است

همه عالم در نمک خفت ار عبارم / بهر نوع شوق هستی نا تمام است

اگر یک نکته هم غم نذر رم / چو ما شد و یم هستی بخت علام است

ز بال افشانیم قطع نظر کن / که صید من نگاه چشم در دام است

من نسخهٔ دیدار کجا / مژه تا باز نگو خط جام است

چه راز است نمی خندد عزیز / نفس در کشور اندیشه شام است

جهان ز مذا ز تو میست دما / دمی کز خود برآیی سیر بام است

ز محسن قفس چلیم شرع تسلیم / نفس گر میکشی چون مرغ دام است

بطبع اهل دنیا نحسکی نیست / همین چند رنگ سبزی بسنبل خام است

ز هستی تا عدم چندی گردد / زمین گاه تا بتر کمان نیم گام است

بغفلت آنقدر دو دیم ادراک نیست / که وصلش بار زمن اینجا تمام است

ز دانم در دل ز بیدل چرا است / جولان مجو بیدل سوال چه قدر

پهلو مگو هست

یکسر مجنون

یا سر مجنون اخراج خم سود است / تا تنکی ساخت کمر طره لیلا له گشت

غفلت ما که باز لا حباب طالع شوق / تا ابد شولای یک صورت خند نباله گشت

هم چراغ دل با یدنا ذره عالم دیگر / ورنه امروز تو خواهد در شد و داله گشت

چند چون گوهر بعین بحسن تحیات / مشتوی چون موج دام چند ازین هر باله گشت

کاش سرها و شعر غبار از خاک گشته مجنون / حیف عمر ما که همچون سایه زیر پا له گشت

غنچه شوق حسرت چرا معقصد / آفت هر حیش سر چه از دنباله گشت

همرا آتش بیوفا افسون با سر زنگ / تراه چون حسرت رهر چند از خاله گشت

هست ما نام پروازی بدلت آوردنه / بلبل با لخت چند آنکه از خضابه گشت

بجز هستی قابل بر هم زدن خراب / آنکه یکدست از علاج پر کشاله گشت

حیف منصوربان سلم الاهی وا نگرد / از غرور بالیت اندکی بالاله گشت

از لباس سبز تو عریان / غیرت لشکر یف چه

سیل مهتاب معنی / کشتی صهبا گشت

دوستر نظر خیال تو دامن فشان گشت / آنکه آلوده دو دید زلیخا فغان گشت

تا رفتانده ام ز حرفهایت انشا ایم / دنیا تو هیچ است که شوقش دل گشت

مه غبار قافله نا امیدیم / از بار شکستن حرف ز عالم توان گشت

گر بگذری ز کشمکش چرخ واصلی — مجنون نشانه نیست چو تیر از کمان گذشت
برق نگاه محمل وحشت نمناک شد — عمری نداشتیم چه نیکو چه بد گذشت
تا غنچه دم زند ز شکفتن بهار رفت — تا ناله گل کند ز جرس کاروان گذشت
وامانده کی ز عافیتم با نیاز که — بال القدر شکست که از آشیان گذشت
طی شد بساط عمر نفس بی تکلف — بر شمع یک بهار گل زعفران گذشت
بیرون نفتاده نیست ازین عرصه هیچکس — وامانده کیست آنکه توگوید فلان گذشت
از معنی آب شو که ز ننگ شعور خلق — انصاف نیز آب شد از جهان گذشت
تمکین کجاست [illegible] رضا ده — که [illegible] آنکه نام تو بر زبان گذشت
دلدار رفت من [illegible] سوختم — یارب که برق بر من آتش بجان گذشت
بیدل چه [illegible] — ز دنیا گذشتیم
یکتا [illegible] — ز همت انجام گذشت

آنچه ما [illegible] طلب [illegible] — هیچو [illegible] سرتا پای بسمل [illegible]
[illegible] — محو دریا باش [illegible] گوهر [illegible]
[illegible] زنده [illegible] — [illegible] غافلان [illegible]
یکقلم [illegible] نصیب ما — کشت ما [illegible] حاصل [illegible]

بکذارد

میگداز ای شکر شمع از هجوم [illegible] — ای کرم [illegible] بنیاد سامان [illegible]
میروم زانجا که [illegible] معدوم گشتن [illegible] — کاروان خاشاک دریا [illegible]
[illegible] طپشهای پر پروانه [illegible] — [illegible]
زنده که بیدل دلیل منزل [illegible] — [illegible]

[illegible] نقاب [illegible] — [illegible]
خیال‌ها [illegible] جهان همه [illegible] — چو غنچه [illegible]
بگداز [illegible] — که التفات نگه‌های سرمه سای [illegible]
دلیل مقصد ما [illegible] — بهر کجا که رسیدیم [illegible]
کس [illegible] نشان [illegible] — جز اینقدر که [illegible]
[illegible] — که چاک [illegible]
[illegible] که باید [illegible] — که گه [illegible]
جبین [illegible] سجده دارم — تو نیز خاک [illegible]
[illegible] محو [illegible] — [illegible] نامه [illegible] عفو [illegible]
غبار رفته [illegible] — خلق [illegible]

بوصل لعل شیرین تا رسیده ام | بیا که داد رسی سعی نارسا اینجاست

همای رفعتم زیر فلک مکن منت | چه عار کس که درین خانه بحکم منت
بوی خوشم مشتاق هر مطلب عنایت | لعل [illegible] سوخت جنسم منت
ربیقراری مرغ اسیر دانستم | چه جای کنفس الا [illegible] قفسم منت
شرار من بچه تدبیر فال شعله زند | چه دانم به سنگ مدد نفسم منت
بدرد بیکسیم چون تواری پرواز | چه آشیان بربم کهف قفسم منت
فساد ما از ایجاد جهانم تجدید است | اگر زرد ز دنبال انشاء عبثم منت
ز جوش نفس ما ناله بجا زنده است | نفس که قافله عجز اوج جرسم منت
که دست زخود کار دام وحده که | کسی که هیچ شعاد لیسم منت

با بن جهر دوره تماشا | زنده کی بیدل
کدام عشق چه شوق | الهی بدر هوسم منت

اجابتی نه میداند دعا کسی بدو جست | نکو تبو شکند کهن عنصر بدو
وصبح کمهر ز سعی یاران جنیده | کشیده ام سوی خود دامنت بدو جست
چو صبح میردم فدا مطاه لفظ | نه که باد بر شانم همان قفس بدو جست

بگوش هر که بدن نفه لولار ساز رهبر | چو نافه که به بوی بندد بسر جز بسر بدو جست
هوس عمر تهی ز خلق تنگ عریانم | بوی هوش سردی چند بسر ملو جست
بدستگاه جهان غرور یار و کهر | مجیب بیخبر بر دامن هوس بدو جست
اشاره میکند از تنگ احتیاج مگور | بکام جمع زمین کندن و بستر بدو جست
مباد جیب قیامت درد تظلم هر | که چیده جولان دامن نفس بدو جست
مال کوس امکان ندامت انجا | نفه بیشتر جز نفس بحکمش بدو جست
زنجیر ساخته ام با هوای عالم [illegible] | من هر چه بود ندانم کرده جستر بدو جست

چو بن هیو سکیده | بال هوس مرا رسد
نگاه دار غلت [illegible] | نگس بدو جست

خم مکن چو عرض حاجت نالوانی شکست | هیچ بدها بر نمیدارد کرانی شکست
شوکت ملک ملکت و اقبال فلک | جمله پامال است هر که میگذارد شکست
از بیاض جسم قربانیم چه دمید | کاش ورق نخوانند برلفظ معانی شکست
عمر ما شد انتظار صعف پیری مسکن | نازم از پیکر جدا لیکن نشکست
سعی الکهفی جلف ودامکاه ود | تا بجا که کرد غبار برق فانی شکست
عقده کار ندامت مارهم کشد | عمر ما شد میکرد از ناتوانی شکست

قطع امارز ندامت نیست محکمی ربط | حرص دنیادار هیچ دنیا پا فانی گسست
اندر رفت نفس شعلست تمهید با شرر | اندکی ندک میبرزم برزند گاه گسست
غیر استغنا علاج رحمت سحاب نیست | لیست پاکز بنا شد مالوا گسست
از کف بیدل عنان | چه کسی داشت کشید
گر ندهد [illegible] آخر | از غوا آن گسست
با محابا بام مجنونی منقشان گسست | جیب سر غافل مزن بر تیغ عریان گسست
بار هر هستی لقدر دستگاه قدرتست | بر نمیدارد دل غیر از زخم دندان گسست
خاک گهی گرد غبار بسر لوشت آنان گرد | چون نگین نشود سخن نفس بر نام آسمان گسست
چشم دنیادار هر جا بیک نایدم نظر | می‌نهد بر خاک کجکول گدایان گسست
معنی اقبال او جهان میهمند نیست | با وجود گنج زر درویش [illegible] گسست
وحل [illegible] کار جهان کمش [illegible] مانند | می‌شد از با حسب آخر [illegible] گسست
در مکافات عیسی غافل نباید [illegible] | میرسد از [illegible] جیب [illegible]
طعنت سلیم خوبان نیست [illegible] | هست [illegible] بیکسان گسست
دیده حق بین بود عیسی [illegible] | بر چه [illegible] خانه [illegible]
بیدل [illegible] | [illegible] دامن [illegible] گسست

[illegible]

ز جیب گاه جنون الفت همیشه ما سرست | چه خوش است [illegible] هر قدر که بار سرست
فضول کار امل تست عمر بهت عصر | [illegible] دیگ هوس خامی طمع اسیرست
غبار کلفت از بس مهمان سیر آزود | چو طبع خلق فضول زمانه فلاسیرست
جهانیان همه بیت [illegible] کرده‌اند | هجوم موج [illegible] جا سرست
ز غارت ضعفا مایه پر و ظالم | ز پهلوی [illegible] خاک شعله عنبر است
کدام شعله [illegible] خاک ره نشست | بساط [illegible] جهان [illegible] فلک سرست
چو صبح سینه فروش طهور آفاقیم | ز چاک سینه ما [illegible] فلک ما سرست
حصار جبر بعد | جیب گاه ولید
همان [illegible] | اشیان [illegible] است
همت من از لسان جاه [illegible] گذشت | زبان بکنی نامی نگاهی [illegible] گذشت
همتی مساید اسباب تعلق [illegible] | بر نمی‌بندد عالم با جنون [illegible] گذشت
در بنای خاک این وادی [illegible] اند | پای با [illegible] [illegible] گذشت
هیچ کس [illegible] | معنی [illegible] گذشت
جیب [illegible] کاغذ جز از نگاه [illegible] | بر نیاید ما قیامت [illegible] گذشت
جز عشاق بیداد نگاه آتش [illegible] | بر [illegible] [illegible] گذشت

نمک بخشوست نفسی که صبح دم خلق / نامدی سرم واماند از نفس مشک است
خبر ز بیضی لازم طمع درشت افتاده است / که تو گفته‌ای حیثم تنگ از لطف انداز یک رنگ است
فضلی چو وای است سبیل از ضعف مکلم شباش / عمر با لطف لطف کرد بسیار کرامت کسی است

در وادی که لذت عجز کمال ماست / بالیدنی که جوابهٔ ما بیمال ماست
سراب ناز از هر سو غبارست / گوهر حبیب حباب فی مطلب زلال ماست
کههای سر و حیث سوده عشهر / مالقیر اهمان ... وحشی غزال ماست
چنین شیخ عبث مشکن مالوز جوشیر / پرواز از مسبده ما طرف بال ماست
ستور طلب ز وهم فنا سر حبیب ماند / ورنه عجاک نیز صوت سحال ماست
سرشتهٔ هلال بجز رشید محکم / نقصان بال ما اثری در کمال ماست
در عین وصل حسرتم به بیعام خستم / شبنم به روی گلهای نگاه حال ماست
اکنون علاج شبهه هیچ میکنید / سنگ نیز آینهٔ مامثال ماست
اسم جیره ما که بروییت مقابلم / آئینه هر که دید هی انفعال ماست
شعار نه بیدل آرد / الله منزل ماست
هر سیب بستان طرب / زیر بال ماست

با وجید

چنین حباب بینه ما از خموشی روشن است / لب بهم بستن چراغ عافیت را روغن است
باد آهوست کل ما سیر آن وحشی است / زندگی کر غنچه صد پیرهن ... است
تیره روز لحد سیاه بند لذت عیش / همچو گیسو سایه را افتاده کار روشن است
عبث بوی تنها کی سیر بگرد مکا / نقش پا رسوز ما جبهٔ پیراهن است
خط سواد که چنگ کرد حوالی آفتاده / غنچه شو در کر پا بسته یاد ...
واصل ... سرمه سیاه شد غبار ما / چشم ما هر ... سوده حیثم پای روشن است
لاله سان عشرت حال ... سر / ... صد ... است
حلقه کهلی عشق از ... / عقده کار ... ناخن است
از تیغ مرگ غافل از ... / هیبت جز لقمه حباب ...
همچو در ... / از موج ...
... / ندامت کن ... است
مپرو ز خویش ... / ... است
... / ... است
باز علم چنین سایه ... / ... است
... زلف ... / خانه ... زده

نه امروز جمعیت صبح وقف غارتگه است | دل شبنم کو افزون بخشد دانه خاموش است

تنگی الحمیت از دام فلک گاه خلاصی | سرو هم در لاف الحمد سراپا کوتهی است

در محیط حادثات دهر مانند حباب | از دم خاموشی ما شمع هستی روشن است

برنداشت رنگ افسردن هر آنکه … | شعله بیتاب را امید … محفل است

عمر ما شد خط پرگار … | رفتن ما آمد ما آمدن ما رفتن است

هر چه امکان … | آمد از دام امل

مهره بیدل در حقیقت | ما لا جزو نیست

عجز ماندن غبار از هر کجا برداشت | آشنا هم می‌زند … داشت

حق سعی ریشه بسیار است … بلند | یار … ماند … داشت

تا لفظ … | هر حباب الفت باد … داشت

کوشش … الکلفت … | موج … خواه … داشت

بر جلاد … چشم عبرت … | الفت … از موج … داشت

هر از … تاب … | ناله … کوه … داشت

باکرانی … تکلف … | … داشت

بیدار از افلاس … | … داشت

غزل

بیدل

غم و داغ … حسرت جمال تو چیست | تو خود بگو بکجا رفته خیال تو چیست

جهات دهر یک آغوش شوق هر سو | بجز سیاهی مژگان در جمال تو چیست

محیط عشق نه دهر است که … | جز این عرق که بیدای انفعال تو چیست

به حباب چو شمع از … | … چه دیدی که در آینه جمال تو چیست

مال شاه و گدا نا امید است اینجا | تنک تنک هوس … سؤال تو چیست

گذشت عمر به پرواز رنگ عنقا | دمی بخود نرسیدی … بال تو چیست

شعور آینه نیست دمی آ | نه ماضی و نه مستقبل است حال تو چیست

بوهم چشمه چو آینه | غبارش مشو بیدل

زمین … | زلال چیست تو

در حرف خواهش بلبل … رفت | هر چند … نبود ندانم بکجا رفت

خود داری ما بوی … | میپاید … غنچه اینجا … رفت

بیش … | کان … از موج … رفت

دعوی … تکالیف … | ای آب … رفت

در ملک خیال … | اکنون … قاصد ما رفت

بیدل از عمر … | این دشت … رفت

جهان گر سرمه خواهد از جمال چشم بیتابت / چه سنگینی بود بار سیاهی دلدار مژگانت

بجز بر سر که یا بتو واگذاشت آغوشت / همه عین ظهور و سر بشوخی یافت عریانت

کدورت تا بحد جوهر سر آید صفا / بجای غنچه عرق مصر که از جسم سید است

مکر لیت لب هر جانب سر گره / قیامت جگر می‌خورد دهن که نکرد است

بهارت لافتش اجزای بعد سعود / قبای ناز جوش کهن که ندیدم عمر آنست

لب بو خبهار استغنا مکهوار بر نقاش / سر شکم لعل شد سهاد هطور است

شعله ناز دوستی که جنس در زیر عمر / شعاع یافت که کهن از جا که بکند است

چه میز نکست سامان تماشا جامه / مژه بر خون شد و اکهم جا که کرد است

بر نکم کهن نکهم که جای لب دنیا و دم / مصور دانست در نقش شده عیار دوات است

حرف معنی تحقیق کرد اینجا شد بند / چو نار غنچه بن لفظ می‌خواند کو بیانست

این بجز جو بر شمع منید ار جانست / هر اشک در چکید نفس اداز یار است

جان میدهم عزت موادم مجزم / جبین کهن بهار است جام جوش بهار

روشن شدن نکهای بوش چه کسی / عرق از عرق چه نکست نشئه بهار است

دامن فشانتر از کف حیت بخج دل / زنگ کاجز نکست نه نبه و حصار

ویلا یا فهر اینهمه بعمیر دایست / نه آسمانم عباد تمکت بنا بست

در آتش زانکهم شعله نم بوی سپند / غنچه داری چه عقده بال صدا بست

در چند جسم ساز سلامت چه ملکیست / این خاک سخت شنه ابطال است

از فهر مناب کوا سبب عتاب / کس مخیر خیال نداند محال است

بنا جز بد رهی شعفه ام / این طرفه تر که جلوه او زنهار است

اللّه غنچه هر جا دمیده ام / بر آسمان همان قدم عرش سایه است

بیدل عدم نم / ناموس هستم

بیرون نمیه ام / بنیاد نو ادا است

تا چمن سبزه از خط سر کشت / قند ملخ چه لب مکرر گشت

اوج عزت فروشی دهها / قطره چه گزند کوه گشت

که نه شعر ادب کتاب سر داشت / دست جرئت دو دم گرفت

جعفر تو بدو صحن سبیت / فاصله آسمان رنگ عین گشت

وضعت جلوه معنی تمرید / خط جلیل است عین ورق گشت

نقطه از سر خط نمایان شد / تهمت ما ما چکید لاغر گشت

وضع گستاخ هنر از بن گیند / او عرق ماه و چشم ما گرفت

با عدم سر به سر اینهمه نیست | هر نفس مشق‌وار سر بیرا سیر گشت

خلق [illegible] | مجری بیدل

که خود گشت | حلقهٔ در گشت

که بادم روز حشر قیامت شکسته است | موی مجنون با سر بالکه نافه شکسته است

چین به جبین که نفس بر آسمان نتابیدها | با طنابا خیمه ما تا کی برد اشکسته است

تا قیامت حسرت دیدار باید بر سر | چشم مجنون سر گیسو دلبند گیسو شکسته است

پیر نوشت خودش تا غنچه و غنچه‌ها گرد | این خط موهوم یکسر نقطهٔ شک در شکسته است

قطرهٔ بحر یم از حیا جام تا الله | وحدت عشق اینقدر بر سر عبارت شکسته است

دل لبنه داری در ظلمت مژگان سیاه پایه شب | عشق بالا گر زمین بر موم مطلق شکسته است

جز لعیجی عدو بیدل | کجا گنجد گسرته

تنگی این عرصه | هر جا بجهد ارشته

هر قدم آبله پا جای شکسته است | این شیشه به هر کوه بیابان گلبه شکسته است

جز صبر با آفات قضا چاره ندارد | در نا فنن تدبیر نشان سلسله شکسته است

با شعله ایام حسرت مغرور شد | از بحر ادا سنگ نظاره سیل شکسته است

کر بار ندارد سر تشویش خمار | دامان تو ای سرو خمیده مار شکسته است

هر سو چمن آرایی ناز است در باغ | آئینه بان رنگ انتقام شکسته است

گل با طبیعت نیست جگر داران رنگ شر | جز خنده بر لبان زخم نمکدان شکسته است

کز عجز عنان کبر ز خود [illegible] نیست | زیکم چو گوهر [illegible] نمکدان شکسته است

با چاک جگر باید [illegible] | چون صبح [illegible] زندان شکسته است

گر موج ندارد [illegible] | در عشق محیط اینهمه مژگان شکسته است

بیدل نفس چند فضولی مکن بگذار | بر غفلت کر ما شد [illegible] شکسته است

هیچ چشمی نور عرفان نیست | جمع کن [illegible] امکان منت است

خجلت [illegible] | حفظ [illegible] زمانه دکان منت است

سجده لا [illegible] | جبهه [illegible] کف لبشمان منت است

عمر با [illegible] | با لباس [illegible] عریان منت است

شمع [illegible] | با کف [illegible] بیابان منت است

باید القدر [illegible] | [illegible] عبرت آسمان منت است

پر [illegible] | چشم [illegible] مژگان منت است

تا نفس [illegible] | جمع کن [illegible] آسان منت است

کاه عشقی صفای جهر طلبید — خانهٔ آئینه شکستن چه نمانت
در مخزن طمع جز نان خفا نی — اشحم ناگشته ناب دندان نمنت

بیدل امروز — در ملکها
همه نخوت رست — لیک اجابه نیست

نالها دارم کنون بی نجم اگاه منیت — الحذر ای سخوایند از اظهار مطلب آمیت
عالم چون موج گوهر میبرد غلطان ناز — بیش تر ازین تا تماشا کرد نباشد خانهٔ نیست
چشم بند عرصهٔ یکتایی دیوانه که — هر چه میبینم غبار لشکر شان نیست
در علم ای که چیز تمام را پر ستیز — مرهمی دارم که منزل سوی ما کوچه نیست
از امل تا چند السوی قیامت خفتنی — بی خبر ز منزلها رخ الا به منزل الله نمیت
هشیار فهر از افات شهرت رست — دستگاه مفلسی چشک اقبال نیست
نود هر عرضی غبار طبع ملول ما گشتن — باید بستنه انجا که انجا امنیت
وحدت آهنگان رفیق کاروان عشق شد — انکه با ما میرود با ما همراه نیست
بیدل از افسانه بر داراهل مجلس ما بس — تیغ لاعنبر زر زبا جسم صحبت خانکه نیست

بجز آنچه قیسون و ریت بر فلک نیکبت — فهم بیدان عقل ما حسب با فهم حکمت

دلی

دماغ زمزمه بی بنا زنیت ندارم — در آنجا و میبد برانهنگ ناله آهنگت
نگارت نفس هم قیامت الامانست — فتاده بر همهٔ آفاق آتش شکیبت
لعبیر جاک گریبان که هر رست بجا — گریبان چمن به چه جیب شوقی که نیکیت
به مملکت ست جهانی دست حقشنه — فتاده با صف برگشته مژه حکیت
جهان نبوده گعبد رو بتن خرامی ناز — هر گردنه ما که اهمد نیکیت
علاج هوای غفلت نجنید مانده است — نشسته ام بمنزل هزار و شکست
زبان را علیه پرواز میدهم بیدل — بهار که مرا بر فشانی ز نکهت

وله

بخت جان از من مخزون جو بار — زنده که هیچ ملینو انقدر لنگی داشت
خار خار موج در خون قیامت میکند — خنجر ما زنت بنیادی بجه بهر داشته است
برهما الا آشته شمع نیست لیکن زردی — انقدر بالیدن پهلوی لاغر داشت
چنین که پرواز ها جمی گشت میرگان — که به خواییده باشم بال شد داشت
ما نوانا حرکتی النتناکن در کار ما شر — بیچه بیکاری خار پیدا سر داشته است
نیت جز نامحرمی آثار این زندان — خانهٔ زنجیر یکسر حلقهٔ در داشت
بیدل از جرمی عالم تاب با دوار شد — یک سحر دو شبنم جیب هفت لیرو زرد

نیک بدم از عجب بد انجام سفید است | چندانکه سیاهست نگین نام سفید است

سطری ننوشتیم که بی عرق [illegible] | مکتوب عجبن از خجلت پیغام سفید است

زین منتظران حرفه ندارد مژه بینی | صبح که همان دیده بادام سفید است

از غرهٔ جاه آینهٔ اظهار کمالت | جز فرق چه نوز لب بام سفید است

با صافی دل آینه وصل نشاند | از سحر آن جامهٔ احرام سفید است

لوح دل لعل چو زیر دست سیاه | در سینه کنون رشتهٔ اوهام سفید است

هیچ سیاهی نفزاید ز من آن گشت | چندانکه نظر کار کند شام سفید است

از خویش بکه منزل تحقیق نشستم | صد جاده ببین جنت بیک گام سفید است

چشم دیدهٔ قربانیت از ترک تماشا | بیدل همه جا بستر آرام سفید است

گهی ز خویش برفتن ما هیچ بیخبر است | چنین که در آن قافلهٔ رنگ یک صدا است

تا سر نهاده ای بخاک در نیاز | مانند سایه جبههٔ لغزیر پا است

عارف شکست رنگ که از آن شرر | بود رسته که نیم سحر وفا است

بالا چه بی شکنجهٔ پرواز شوق نیست | شبنم دمی رفت ز خود جوهر هوا است

شوق فرده از مژهٔ تا نگاه شوق | یک بیک گاه شعله وا ماند عصا است

[illegible]

هرچند ما بکیفر اشکی بکمر [illegible] | بر کس نبست ز انتظار امید هار [illegible]

بیدل چو ما ز ناله ندارد چاره | تا الحمد بسر زلف کلوی [illegible] است

هیچ شبنم ادب آینه ز حقیقت است | به اوردی حیشم کشف بود است

نجات لاف ملک لبد که حیث [illegible] | کاشف بسی اقبال فرد [illegible] است

ز اغنه کاغذ آتش نفس آب [illegible] | تمتای هوس [illegible] دور بود است

که هستی تا بیه سامان [illegible] | حب رنج همه کس گر [illegible] بود است

عقلت نبه عشق جان ره [illegible] | الحذ مار رنگ ثمر دهی [illegible] بود است

با همه جهل رسام حنده آما [illegible] | حرف لعل ندارد [illegible] بود است

ز کجا لیکه خم الست [illegible] | جز نفس [illegible] بود است

جز سلم [illegible] | سر [illegible] بود است

ساز برم عدیل [illegible] | نوایام کم [illegible]

نام بیدل [illegible] | شعف [illegible] بود است

[illegible] | عریان سی لباسم [illegible] کجاست

[illegible] | تا جبهه لمع عرق شد شبنم [illegible]

بالانشاط [illegible]

هر جا لب سودا شد برگ طرب از ... — دیگر به تماشا چه کشد خنده که گشت
قدر غبار چه داند لذت پرواز — بر لب حقه ... از وضع التجا دست
ناله هزار دعوی از لاف بی‌نفسی — از انفعال لب طرح بست ما صدا
چاک لباس بی‌نفسی خط میکشد گریبان — اینجا هزار درس حقیقت جیب بست
در بزم طراوت ثمر ندارد اینجا — چین عشق عالم شد تنگ بر جهان
غفلت شعر بهمت خشک کرد [illegible] — باید کشید از [illegible] تا دامن تو باد جبت

بیدل درین بیابان — خلقی به عجز دستخوش
چون نقش پا تسلیم — ماهم بزیر پا جبت

بسکه پی بار بنیاد من تا کار سوخت — میتوان از آتش نقش پی سوخت
الفت فوارهٔ هوسها عنان باز سوخت — خاک این کار [illegible] در منزع هوا سوخت
شعلهٔ جواله تنک اله خاکستر نشد — که خود کردید صد جا جو اجزا سوخت
وضع سوختگی غبار ... [illegible] — عالم [illegible] سوخت
کاش از اول محرم اسرار مطلب میشدم — در منج ناله [illegible] سوخت
چشم مجروح از نگاه بجز تا ... — وضع بیتمیزی ... یاد سوخت
هرزه تا زیبا ... [illegible] — [illegible] سوخت

وحشت عمر از نوا ها ... — گرمی رفتار قاصد جوهر ... سوخت
صد تمنا داغ شد از عجز ... — ... شعلهٔ بالا سوخت
ای ... سنگ ... — ... سوخت
که نومیدی علاج ... — ... سوخت
بیدل از منت شرار ... — ... بانجام سوخت

رنگ بی‌تحشیم للاله با ... — خون بنگاه سنگ فراموش سوخت
حالت دیده ... که انگار — ... سوخت
یارب ... — ... سوخت
... — ... سوخت
چشم ... — از مزرع سیر تخم ... سوخت
از وحشت غبار ... — ... سوخت
امید فال ... شرار من — ... سوخت
از خطر ... — ... سوخت
بیدل ز نخوت شد ... — ... زبان ... سوخت

[illegible] ... شود

چو لاله زین سر مینو رنگ بشمارم شگفت   خزان سیاه و فتاد ای تو بهارم شگفت
زمرد رنگ نگهم هیچ شد چون تیغ جوهر   در تهی بار تو ساماندهی اظهارم شگفت
بهجوم حیرت این جلوه چین طاوس   هزار رنگ طپش گرمی غبارم شگفت
غبار بر تب پروانه چید هر او آن   چه میتوان نقش بر سر گذارم شگفت
نشد چه شعلهٔ من نیز با غبار شگفت   صفای آینهٔ وحشت سرایم شگفت
بعشق نیز اثر که شرم نا کشیم   عشق فشاندن این شعله جا نگارم شگفت
حباب من بغبار فشرده دامن   دماغ حسرت رقص چه میدارم شگفت
چو برق آینهٔ مهتاب ز نفس من   دماغ عبرت رقص چه ننهادم شگفت
زنخمه پاره ای از خدا چه میپرس   فلک کشید زکف حبیب رکنارم شگفت
شنیدند تو پروانه که عالم الله   جهان شگفت نفس چه برکه دارم شگفت
فلک نشاند علاج کدورتم بیدل   نفس شنیدن حسرت از عشقم شگفت

هوس نشد ز سر عشق این نگارم شگفت   خوشم نشیع کردن شعله خارخارم شگفت
بیرون یار چمن که از ادب غنچه در   سپند سوخت تو چه جای احتمام
چو موج حیرت از جلوه نگاه شسته خیال   اشاره نیست که باید جدا آرم شگفت

بهار با ثمر جلابات شگفت نیست   خیال مصلحت اندیشی ندارم شگفت
چو گل گذشته ز رنگ بلبل مست بسر   فتیلهٔ نفس بود برمیکاودم شگفت
بیرنگ بر قطره اندازیم سر از رنگ   شرر عنانه این طفلی تو سوختم شگفت
طلسم آگهی دو شه گذار حیف است   فروغ دیدهٔ بیدار نمودارم شگفت
نسیم از چمن صیدگاه عشق وزید   کباب گشت ندانی چه شکارم شگفت
هوای قفس بحاک سپید نشاند   برنگ صبح جنون شکست بهارم شگفت
هنوز از کف خاکستر امید نیست   گذار شوق چه مقدور نفس بهارم شگفت
ولی ز پهلوی داغ ندیده کو تحر شوق   محبت تو ندانی چه شکارم شگفت
دگر مپرس زتاثیر آه با ازم   تامل چه ندارم هزار بارم شگفت
غبار گشت محبت نمی عجز ندنشست   ببرق جلوهٔ او هر چه شد چارم شگفت
مباد نام کسی   مجموع بحر بیدل
دماغ ره که آینهٔ   خمارم جنت
هر کجا کس که داغی رسد و کلهٔ شگفت   این چمنی بکسی که جلوهٔ شگفت
عالم از خاکستر ما موج ساغر نشد   چشم مخمور چه حالا اقدر شگفت
چه نگاهی نکته الحق شگفت   شمع این محفل طپشها پروانه شگفت

مژده وصل تو شد خار نگه آشیانم خوب چشم جهان بشر بینی بهانه شکفت
وضع دنیا هیچ بر دل عجبی ما نیز نگه بیشتر از نی برق عبرت چمن فرد جلوه شکفت
دلجمع می شد رنجهای کوه هاس لاله بر لعلها میز ند هر کس متاع جامه شکفت
برق ناموس محبت لاله چو داغ بهارم حسن بجا گستر نشستم کو در دل جلوه شکفت
سیر چشم نگه نازم چو برق شرر معنی لاله چنین نگه در دیده بهانه شکفت
بسکه خوبانه ذره تنک جلوه دست و داغ دهر میتوان از آتش سنگ شمع بهانه شکفت
از رو عاشق چشم خندکه استغنای ناله در زنجیر از تمکین اشک دلدانه شکفت
بیدل سیدانی طایرم در گلزار شوقم
چنین تر زار کی گم پروانه چمانه شکفت
بادو صد کاه عشق می دلو خمیده جنت لاله ساغر آتش کو می آتش می بهانه شکفت
نالها رفت بی جرأت اما بی تنک به تو خود لاله اول السحر اکسیر ساغر شکفت
هر با بسر زلف را تماشا گستاخ آتش این هوس نزدیک جلوه ...مند شکفت
عشق هر جا در خیال محفل آتش نشیب هر چه عالم چنین کلبه دیوانه سوخت
مانه شمار شکسته همچو گوهر خاک از آن کنج نقد خورشید گرد ... شکفت
هم همت بیدا ما هم تماشا آخر لذت با رنگ که در حرز ما جلوه شکفت

تا شعله طوری زمژه و فار دشت ... صد الف باید تحقیق بر پر دلیه سوخت
عالمی بیدل بحرف یکدگر آلام ...
غفلت هم دماغ خوب احبابه شکفت
نسخه الامی گر عرض الهی بر آب است غنچها خاموشی شیراز بال دیگر است
هیچکس را حاصل از جمعیت ... نیست بحر الام موج بینا باز تعجب هر شکست
بسکه صد شور آهنگ مخالف در کار هر چه می آید در اینجا طالب نیکو است
اعتبار ما بجد و اماند کان آشکار است خاک کرآیینه میکنه غبار بیش هر است
آفتاب طالع ما داغ حرمان بسر آسمان تیره بخت ما سعید اختر است
بعد مرگ اجزای ما طوفانی موج هوا است تا نه خندد از یکه ما لاله خاک کشته است
عشرت آهنگ رنج میکشان عالم است اشیان رنگ گرد اینجا که عشق است
خاک جو بشم که جوهر اینه در همه آیینه که میتوان خاک و سراست
بسکه شد خشک از تب و محبت عشق ابحر جگر چشمم عرق خاک سراست
شور عشق انجمن لاله افسر است گو کیش تا ناله بیمار صاحب سراست
ای نقش تا نکه صندل الا گرمیا ما شود آتش نکته است باد و دم که سر شکست
چشم کوشش لاله بیدل ... عنبر در تماشا کاه معنی رود نشان گرد است

تا نفس باقیست رنگ کلفت موجود است / آب این آیینه‌ها یکسر کدورت پرور است
فکر استغنا نشو او درد با این نخوت ها / در صفای هر قطره چشم از زدن جوهر است
ساز الفت همان که شکست ارز دو بینش است / هر قدر افسرده گردد رنگ سامان آتش است
ای حباب بگذر از لاف تهی دم زدن / هر چه گم شد در نفس آنجا هم آتش بر سر است
هیچکس را کلفت هستی به عجز ما نکرد / چشمهٔ آیینه گرفتار کف جوهر است
اهل دنیا عاشق جاه اند ارشدند اینقدر / آتش سودای ... کودک نادان است
مرگ طالب نیست غیر از ترک سودای غرور / شعله را گر دانش ... از خاکستر است
لاف با صافی دل از نشه بیحرمتیست / هر چه صیقل خانهٔ آیینه بیرون در است
میکند اوهام تلاش صحبت آرام گاه / این هیولای جنون امروز در ... است
در طلسم حیرت ما هیچکس لاف سکنت نیست / چشم قربانی کمینگاه خیال دیگر است
گاهگاه گریه منع اضطرابم میکند / جبهه کز عرق فریاد مرگانی ... است
بیدل از حال من کلفت نصیب با مپرس / وای بر آیینه کاکل نفس روشنگر است

خاموشیم جنونکدهٔ شور محشر است / آغوش ... جز نفس ما دیگر است
بیقید نیستیم همه گر ... تسلیم / ... سپند من مژهٔ چشم محرم است

الاهم نیست دانا به بحر ما / بالش حباب در حقیقت امواج بی‌سر است
جز نگاه انتظار در فرصت بیدل نیست / اشک در بر پیر مژه در صدف گوهر است
جز وهم نیست نشئهٔ شور دماغ ما / بی دست سپهر هم از که سر است
نقش نگشت حسرت ما که جمال ما / چشم مهید دیگر چشم آیینه دیگر است
ما را ز فکر معنی باریک چاره نیست / در صیدگاه ما پر و بحر لاغر است
سجده نامه گر دارد در لب بیدلی / رنگ شکسته‌کانیم پر و بال کبوتر است
آیینه در مقابل ما داشتن چه سود / تمثال عجز ناله زنجیر جوهر است
ضبط سرشک ما داد انفعال اوست / گر جبین در عرق زند چشم ما تر است
بیدل به فرق خاک / نشینان گرد عجز

حیب جاده لقب یار / اگر هست افسر است
هر لاکشاد کار ز صد عقده برتر است / الحق جمعیت این مهره ششدر است
غواص ... گرفتاری تو نیست / مال الصنوبر گره دام گوهر است
سبز نگشتم ز خطار رهائی / حسن خانه سعی نقوش ما که ...
دشوار نیست قطع امید من القدر / مقراض باشم دم تیغم محکر است
بیدل اقلام انتظار عشق / چشم توی تا مژه که پدکو ...

شکسته کمان

از مباش موبمو بی ناتوانی ما بس است   ارزد هستی ما دنباش ذره هیچ گفتگوست
در دشت مستی بجز نقش سم آهو مجو   در لب حرف دعا پیرهن هیچ بوست
غنچه داغ حسرت خفته در رنگ عنبر   دیدهٔ ما هرچه هست آینه‌وار روی اوست
در حبابیت حقیقت بی‌محابا افتاده‌ایم   یار با ما در خم یک جست با ما دست
لیک نقش امتیاز از صفحهٔ ما شسته‌اند   ساده چون آینه‌ایم هرکه آید روبروست
ذکر نعمت در میان آمد ز من یاد خدا شد   تشنه‌کامان چون باده آتش از دوست
شعله جوهر که بجان میدرد آینه را   خار در پیراهن هر که گل چیند بدوست
با قناعت ساز کز حرص است اوج غم   بالش آسایش گوهر قطره‌وار آبروست
تنگ کو افسرده تنگ دل بشکند   سرو گلزار خیالت لب جوبار جست
عمرها در یاد آن گیسو پیچیده‌ایم   کوهی از پیکر ما سایه با آن گیسوست
شکوه خوبان مکن   بیدل از گلزار حسن
رنج این خاصیت جفاست   روی نیکوست
منت اگه بین از بلا هر کس بعکس جستجوست   دفتر لب گشا از موج خنجر گلوست
در تماشای جمال یار حیرت داده‌ایم   آرزو در سینهٔ ما چشم دیده معنیست
جادهٔ کی نهر دواز خط جاکات حسرت   باعث آشوب دلها پیچ و تاب ابروست

[illegible]

چشم بر یکرنگی هر جانبوی جلوه کن   در صحن سنگ آتشی بی منی حق جو بوست
بافنا شو تا بکنه معنی اسرار رسید   آینه گر خاک گشت با عالم دوروست
در عباد نگاه ما جا هوس سر لاست   نقش خوبی بر لوح آتشی کز دلها سوخته است
خار در سر لاله عنبار زرد عمر   آب در زرع ما برق آتش علت اوست
غفلت ما گهی دارد عیب بنائی سر است   جاک در امان بکه لا شنیدم بر کاکلو
همچون زبان خامه بیدل   در کف استاد عشق
با کمال نکته سحر تحریر   ذوق گفتن کوست
دار گردن لیک با صبح در گرد بدست   بیرون نشتم نیز چین نقش بکیر گردیده است
عمرها شد چون نگاه دیدهٔ ابله‌ایم   حیرت دیدار چشم آینه گردیده است
داشتم چون صبح کبر و دار شور محشر   کم غم که در ضحی آه حزین گردیده است
همچو موج از همت دل تعلق قائمیم   دامن ما را شکست رنگ چنین گردیده است
فرش سوادالبیت بر کف ما چکه عقیق   در کمال اکثر رگ کنعان چنین گفتاند
با مجابا از سر افتاد کاس شعله   خاک از یک نقش پا صد کهکشان چنین گردیده است
بیدل از بیداد کاهی سر کوه خجلتم   گرچه ما از سر تهی شد آستین گردیده است

نهال حسن کی زد جوش بی تیغ گلها بعد ازین — با غم بلبل محبت طرفه رنگین بعد ازین
عالمی از رشک ایمان … تازه کرد — این حقیقت بخانه یکسر صاحب دین بعد ازین
خاک گشت فیض سحر استقبال ها بوست تماشا — غلغل های نخل اینجا سخت سنگین بعد ازین
ته کشاکش های موج این محیط است ای … — ابروی گوهر ما کوه تمکین بعد ازین
کوهکن نه ملکامی جز شیر ایجاد کرد — بر زبان تیشه گو پا مانع شیرین بعد ازین
از شرر در آتش افتاد است لعلی کو بهار — سنگها اینجا مقیم خانه زرین بعد ازین
وصل جستم رفتم از خود شد دلیل مقصدم — این دعا لا در شکست رنگ آمین بعد ازین
با همان شوقی جنابش از … بعد — خانه آیینه هم بسیار رنگین بعد ازین
حسرت مجنون بیدل هر کجا افتاده ام — سر گرانیها ما آیینه بالین بعد ازین

یار نوشت روی خوبان خط مشکین بعد ازین — کار وحشت سینه لاله فرق است آیین بعد ازین
ما اسیران گرفتار محبت گشته ایم — آشیان ما خنک … وزن تمکین بعد ازین
غافل از آواره گردی های اشک ما مپرس — دو کاری این تپش الفت … بعد ازین
لالت نازید با عصای پیری عشق — این بساط شعله چشم یار خوش بین بعد ازین
شوق اشکی منتهای … مرده — کاین بهار … رنگین بعد ازین

عقده

عقده اسرار هم با تیغ وا نتوان شد — باد هیچ غنچه مرگ گلخن بعد است
هر مصفا گوهر غافل ز رنج ناز — صاحب … گشتن کار غفلت بعد است
غنچه گه بیدی گلشن … — عشرت … از دل های عمکین بعد است
بیدل آن … عمر … بساط … — از حریر پرده های دیده بالین بعد است

زیر گلشن طبع الفت پرور رنگ است — لیکه بستی … گشن بند صبح بر غابست
هر چه دیده از تعلق در طلسم … — یکسر الفت از خود جدایی …
عمر رفت آه … از همی ما سر … — کاروان … آواز درای …
آنکه مینای الم عرض شکوه … — ورنه از ما ناله … اشیانی …
در هجوم یاد ظلمت … — معنی جنو فهمید کو اینجا همای …
مفلسانیم ما به شهرت همان … — دیده ام لا … عاری …
خوش نگون بخت … طاق ابرو … — بار ما شکست … مینای …
خاطر ما شکوه از … — زین طلسم خاک جز نفسی …
کوزه … — نقش پا گشتیم لیک از …
… هوای مقدم … نجاک …

آه میر در
… نقصیر …

با شکست داره ما را صدای برنگاست
تا ابد بیدردی داغ حسرت دعای برنگاست

حیرتی نکهت بهشت غنچه دوخت غنچه ایم
جستجوها چمن شد که نوای برنگاست

اشک مجنونم که با دستم و امان نرست
جز بهار خاک که بیاس رهنمای برنگاست

جز لفظ گرما تم هر محکش در شیشه
بر چراغ کشته جز از حد بای برنگ عالست

هر که از مهر و محبت خود سر جز گشت
که ما و اماند کاش هم لوای برنگاست

قطع او با م تعلق القدر شکل گوف
آه گر صد ناله تیغ از مای برنگاست

عجز طاقت جز هر لنگ نکته کرد اند
بر کرم ظلم است اگر دست دعای برنگاست

دیگر از ما الحسن احمد چه باید داشت چشم
صد حیا تیغ زینها مرحبای برنگاست

ساز ما عاجز تما پاسن گیت بسوقه
عمر بر شعلی ندامت ز نفسهای برنگاست

در مدیر از دوید
املا ما کاشتم

لیک عمر از جبر
نشوغای برنگاست

حسن جای شیشه من هر کجا خواهد شکست
آن صدا نه محفلی امکان صبا خواهد شکست

تا قوی کوه این سامان بساط الا شعله
عالم طرف کلاه از رنگ ما خواهد شکست

صبر کن از شیشه بر سنگ جفای محتسب
کهف اندیشه حسرت صدا خواهد شکست

از تعصب جا بهلان دل بدی لا دشمنند
عاقبت حسرت این کو دل عصا خواهد شکست

۱۱

فصل گل است و نقش پرا حسرت ها
تو به موج با خواهد کشتی ما خود شکست

به فسونها را مغرور و جبین شیشه
عمر معشوق است ما هم وفا خواهد شکست

بخت رسوای ما منع جنون است از ادا دگرانم
سرمه کرد دل کوه کز نگه صدا خواهد شکست

در کردن که به کام ما نکرد دگو بکرد
تا بهم آیینه هم خمار زند ما خواهد شکست

رنگ گل ظلم است اگر خون حسرت شد
حسرت خونم قدر سر بنگ حنا خواهد شکست

ما بار بسکست تو به بسا ل زنده ایم
بخت ما بر سنت اینجا تا بها به ما خواهد شکست

نا توانی کرد چینی غصه ما خواهد شکست
دست خواهی گر بگیرد کز حسن تو بر پا خواهد شکست

جا صید رحمت بند است از تعمیر هم
بار ما کشته غرور ما خدا خواهد شکست

ای که جسم ضعیفان پای فتنه افسرد
شیشه ها بر بکند کز جهد صد جا خواهد شکست

گر قفس ما خاموش است ناله چه حال
شور ما آینه ما هم کوه ما خواهد شکست

تا نکرد دلم از طوفان هر یکجا می
خون ما از صفرا رنگ ما خواهد شکست

باطن هر غنچه بر شبنمستان حیات است
از شکست یک مرا اینجا شیشه ها خواهد شکست

بخت ما بیمار چشم افتاده بیمار تر
عاقبت از سعی تعمیر این بنا خواهد شکست

شمع انجمن غنچه بند زخم ما خون
موی سر شباسر اگر فاری ما خواهد شکست

عمرها شد وحدت جلوهٔ آفاق لاالله ام | هر که از حرف جنونم پوشد رنگ ما شکست

با بنارسها محیط آبروی دیگر است | لب بجاست و آگهی رنگ حباب ما شکست

جبهت بحر از جهد سرها | شک مینای حباب

اینسی سر بمغز او پیدا | هوا خواهد شکست

میتوان هر جا صد صبر از ما خواهد شکست | شیشهٔ کهسار هم که صدا خواهد شکست

خانهٔ حیرت دیدار طوفان میکند | صد نماز گریه زین نکته در دیده خواهد شکست

حیرتم از حال مینا که بمیدان خیال | ملک شرم که ما چه رو بر قفا خواهد شکست

عقد گوهر بار کاه عشق جز که به چه باک | بر سر سلطان سر چندین گدا خواهد شکست

هر کجا آمد زشت خاک بر سر او ریختند | ما کاری که این ما تو سخا خواهد شکست

در بیابانها ما چه دست الحق منتشر | میرود که من جهد ما کی خواهد شکست

در شکست آرزو تعمیر چندین آبروست | شبنم آنجا دست کو موج هوا خواهد شکست

از نگه در چشم نشستن بال گستاخی مزن | رنگش از که کفش موج صدا خواهد شکست

کوه تمثال دیدن بالنجی میکشد | دانهٔ ما که چندین آشنا خواهد شکست

گر جهت از اضطراب هر برانداز نقاب | شور تمثال من آینها خواهد شکست

لا ز داری در حقیقت جز طاقت خدا و لشت | شیشهٔ ما بیدل از پاس صدا خواهد شکست

الخ

در تماشاگاه ما به صد مژه بالا شکست | خود غفلت چون نگه بالای تحریم ما شکست

شوق بیتاب قدم لبریز جوش [illegible] | تا کجا ها پای مینا بر زمین ما شکست

خاک که بدیم از ذوق طلب فارغ نه | نام هر یک وادی آمد جوش بر عصا شکست

عالم از حسرت کن لعل آتش افشاند | هیچ گوهر خار در پیراهن دریا شکست

در خم الفت چه سازی و فریا و هم بلند | آتش شبستان سر دامنا کلو ما شکست

سرکشان ملدار تا که ند با بال غرور | کهنه این وقع خواهد ساغر صهبا شکست

باکه چنین قطره که قابل تا گهر | صد حباب اینجا به بیغوری سر خود را شکست

موج خون لاله میتابد سرا پر گیر لطف | ما قفس وحشت در دامن صحرا شکست

باکلف از غبار یاس دلها مکدر | بسته خس مشعله ها ذره چندین صنما شکست

باد [illegible] لقد خرمها جستم | ساغر امروز ما باید فردا شکست

تا لطافت از طبایع رفت [illegible] | منتری که بدین سنگ [illegible] کلا شکست

بیدل از [illegible] | مجلس جلا ما

خوابگاه [illegible] | خار را که در پا شکست

مارست غنچه بر فرق چمن مینا شکست | رنگ ما هم از تبسم جام صهبا شکست

شکنهای وحشت ما شهرت [illegible] | که مادیوانگان در دامن صحرا شکست

میرود بر باد عالم گر خموشی دم زند
رنگ صد گلشن ما به غنچه تنها شکست

نیست جز مینا غبار انقلاب بحر نیست
جمع رنگ غیر بشکن نام مینای ما نگشت

صافی وحدت مکدر گشت کثرت جلوه کرد
موج شد تمثال ما آیینه چون بشکست

از فریب خاکساری‌های ضبط اشک ما
شیشه شد تا بر افتاده کم مینا شکست

نیم نگاهی یک رنگ آغوش وفا پیدا نکرد
رنگ‌ها در یکدگر از تنگی جا شکست

بسکه عالم از جبین خلق ممنون گداست
زلف هم نتواند از جرأت بحال ما شکست

عمرها شد از دعاهای سحر شرمنده‌ام
حیف از بی دانشی در دامن شبها شکست

هر زه تا که میشنیدم بیجا انداختم
موج ما از شرم دامانش کوها شکست

بیشتر الحق شده
حسن و بیتاب شوق

نازی از لی الی هو سرگر
حیف عشق شکست

یکشب گر میرسم باد آن گیسو گذشت
عمرها آهنگ شیر و زیر و بم مو گذشت

شعر اندیشه لیلی بسی وادی گذشت
بر سر مجنون قیامت از رم آهو گذشت

هیچ کاو زاله غلاف مرگ مشتاقان مباد
کز دو داغ خیشی تا به خود حال او گذشت

از بهر راز جز محبت تا توانی دم مزن
ناله بیدرد است خواهد از سر زانو گذشت

از سراغ عافیت محذور چون گنج جنون
وحشت سنگ نشان‌ها از در و بازو گذشت

موج جوهر میزند هر قطره خون گشتهٔ من
عاقبت نقش قدم که بی پا بشکن چو شمع

با نمانش مستوجب طی که صد بار خون
بشکن پارهٔ تیغ چه بار بی‌لب بیچو گذشت

بسکه در فکر حفظ افتاده سر او گذشت
لیک شعله از سر یکقطره ابر دلگذشت

بشر ما نوانا بی‌قابل تعبیر نیست
موج گوهر القدر آتش که پیلو گذشت

که بایی زنگیت سدل
کلفت بی‌بخت است

کو به کس بر حال سلمی
که بنای او گذشت

ناخوشگار از چمن آن شوخ بایی روا گذشت
موج خجلت در آیینه قمر از تالا گذشت

دار بی‌حال کمند نا لعاب ادبا
گاه تغافل ما به از محبت اعتماد گذشت

ما جنبد نپی کاروان عمر کین دیدار گی
شمع در آتش بکر همه عجب شمع شبها گذشت

محو حسن تو تا نوازش آتش ظهور بهر
بوسه‌ها در صحن کوهر نتواند ار گریه پا گذشت

بستهٔ احرام صد عمر آمدی اما چه سود
فرصت ملک گشته آتشی ار که بها گذشت

بالش بادر نشانی بی‌منیر بی‌شما بار
کو همه عنقا شوی نتوان از دنیا گذشت

گر بر دوش آیی زنگر حسن شهسوار دیده‌ای
صد حباب بیجا ز نیمغیر سرچه آید

گرد دنیا مگذری تشویش عمر حاضر
تا ز خود ملک گشته بیبایدت صد جا گذشت

بیدل از رنج شکست شیشه صد عیب
کو غبار شیر ناله شوانده سعی ما گذشت

در سحاب گیسو ما شانه الا عروس است / سیر سواد لحظه بحر دیوانه الا عروس است

باکره بیت ممکن لعمیر حسرت ... / ناسید بحر ما دیوانه الا عروس است

در با که فروشتن لذا رمیدن معنی / کار آن و نمبرد فرزانه الا عروس است

عنبر نشاط همکان موقوف غفلت ماست / تا ما سیاه کارهم میخانه الا عروس است

فیض عشق ... تا من لعل نسیم ... / اشرف زنخ طرب گاه چاه الا عروس است

جوش بهار عشرت ترک جمال ... است / کو سیر ... از خاک اینده الا عروس است

بالغ ... کر دست ... شعور / در بزم خوابها کان افسانه الا عروس است

از لطف سرفرازی شاد شد زیر دستان / در خنده صراحی پیمانه الا عروس است

الحق ناله در زنجیر در پای شوق ... / فرزانه اندیشه دیوانه الا عروس است

در شب ... خیالات رقص ... / تا شمع جلوه ... پروانه الا عروس است

بیدل ... / شمع وداع طفلی

... شوقی اسیر است / بیگانه الا عروس است

غیب با جمع جلوه او در خیالی حاضر است / القدر ... کا ... صحرا ... است

در هر ردیف ... ملایم ... الحاح ... است / بلبله غنچه ... تا ... از سر ... است

سحر گفتن ... / قطره الا ذره خاک ... است

الکه ما

در گلستانی که بلبل بر لب برگ گل است / یکرنگ لا خاموش چین غنچه سر نا ... است

بخت تا ... مطلب ور نه گو شیر ... / اصلاح از نا ... رنگ ... است

تا که از اندیشه ممکن کر اینجا ... / قطره ما الا ... گوهر ... است

کر بلند افتد چو گرد ... شاهی دار ... / میشود داماز همت ... است

عقده از کار ما نگشود سعی ما ... / تا ... تدبیر ما ... است

چشم بند زود ... گنج ... / القدر ... گمان ... است

تا شعر بیدل ... / سکه ... الحکم

خاک بار ... ملکین ... / حول ... است

فاتنه ... شوق ... ... است / این نوای ... از ... نظر بالا ... است

... الخلوه سیر شاد ... / کز صبا ... بر ... است

بر هم افسرده که ... غیرت ... / آتش هر جا بلندی که فال از ... است

در ... فقر خوابیده است قصر ... / صبح شد صاحب نفس تا دامن ... است

عشق اگر ... زمین مالد همان ... است / پر تو ... از ... است

صحبت ... که ... باد / ... دامن ... الحمد ... است

با ... همت پرواز ... است / ... زنگ ... زند ... است

گر به راه لوای خواباند جو شرابه / سعی ما هم جاده می‌آفریند انتها رفت
کورت جا بسد ز رشک معنی باریک / جنره می‌بیند چو بو دیده که حالی رفت
گر نه بیت تابان کعبه‌ایم آماده است / گر شر کال لوای لمعه مینای رفت
داغ از کیفیت تشویش بر شوخیهای حسن / خواهشم القصه کرد ساغر و صهبا رفت
زود ز بیدل بی‌منبر الکاه الا جهد میرسد / الحمد لله خوشتر بهر که و تحقیق از دو نیمای رفت

مشاطه شفق چه بدست حنا بست / منجول حسن طرح کنند رنگ حنا بست
آتش زنگ مبدا است چراغ از ورق گل / از دهر کف دست تو تو بسته حنا بست
آخر چمنی لا بیز انگشت تو گل کرد / وانکه نقاب شفق غنچه نما بست
تا چشم گشاید مژه آغوش بهار است / رنگ سر ناخن چه قدر عقده‌گشا بست
گو دانگری صنعت مشاطه کامت / سحر است چه به پنجه خورشید حنا بست
زین نور چه از شمع سر انگشت تو گل کرد / تا شعله زند آتش یاقوت حنا بست
البته ز شبنم هر برگ گلی بر در / کاین رنگ چمن ساز و فاتحه بست
ارباب نظر را به تماشای نگاه ششدر / گشت مژه به تحیر لعقا بست
بیدل تو هم از شوق چمن شو چه باشی زنگ / بشراره دیوانه تو هم ور حنا بست

بدیدن تیغ کسی خون من حنا است / بجرمی چه عجب تهمتی بجا است
زحیرت حسن خطش بر رو زمین آید / زبسکه عهد بجلوه که حنا است
زهی غبار تری عشق غنچه که دلها / چه شست عمر رگ جان بر تن حنا است
غبار من همه تن بال و حیرت است تا / ادب هجان زه پرواز مدعا است
بلوهی طلب نا رسا عجز نیم / چه هر که رعشه زجهد خوش بر ما است
امیدیست که جز سجده‌ای نفرماید / کی چه خاصیت عجز بر کما است
نشدم از لباس حریر و حکونه بند طرف / چه هیچ سلسله از نقش بوریا است
نگاه حیرتم منت پرواز / چه حیرت از مژه‌ای بال برقفا است
گداخت حیرت نقاش رنگ تصویرم / چه نقش هستی من بال نقش مدعا است
نگو باتش هیچ التجا برم چو سپند / چه بازبانی گلم نه باله و الست
چو شمع تا الفنا هیچ جا نیا سایم / مدان سرشت چه اجزای نقش ما است
مگر ز زلف تو [illegible] / بی‌لبت کشاید
چه بیدل اینهمه مضمون / دلکشا است
خنده‌ام چو صبحی لعبه چاک گریبان است / گریه سیلاب [illegible]
شانه‌ام [illegible] / بلکه [illegible]

دشمنم ... بلند ... گذار از ... | سبز عمری شد چه با این خاک ... آشناست
... صحرای جنت ... | ... با ... آشناست
چون ... عاشق تو ... | با خدنگ ... آشناست
هر که وصلم ... تماشا گاه عشق | با ... کار آشناست
... اگر ... از ... | اینقدر دام ... دشمن ... آشناست
... گاه ... مردود ... | صافی سینه با کبر مسلمان آشناست
عرق ... تا با ... | قعر این ... آشناست
ما چون ... | سخت جانا با صبر ... آشناست
... عاشق ... | قطره ... آشناست

... | ... آشناست
... خندان آشناست

... | ... آشناست
... | ... آشناست
... | ... آشناست
... | ... آشناست
... | ... آشناست

۱۲۶

غیر ... | بادب ... آشناست
در چنین ... | ... آشناست
... | این ... آشناست
... | هر قدر بیگانه ام ... آشناست
هر کجا ... صید زلف | این کمند ... آشناست
... | طالع ... سلمان آشناست
در ... | در ... آشناست
... | ... آشناست
... اسباب ... | هر کجا ... آشناست
... غافل ... | ... آشناست

باز ... عنبر افشان زلف ... | سرمه ... آشناست
از فریب ... | سرمه ... آشناست
... | ای ... آشناست
باد زلفت ... | طایر ... آشناست

مدت بیماری ما که تا ... دیده | یکنفس تحریک نبض یکسر رنگ نیست
هر کجا دیدیم در شعر ... می‌کند | محفل آفاق طلسم خنده ... نیست
جان ما ... هر کس بگذرد از دیده‌ام | ناله چون از لب برون آید هوا ... نیست
در بیابان ... طلب ... | کوه ... با اگر چه جلوه آید ... نیست
خوش ... نغمه ... | گر زحمت ... دولت و ... نیست
... بیدل | مهر خود ... نیست
سینه ما ... | فهم زنجیر ... نیست
تیره بختی ... الله سخن ... | سرمه لاف ... نیست
احتیاج ما ... اظهار | آنچه ما ... از غرض مطلب ...
تا چکیدن ... | عمر ... طفلی ...
من ... طلب ... | یکنفس ... دارد چنین ...
... | ... آسمان ...
... | آسمان اوج همت ...
... | رفتن ... صد ...
نالهٔ بیدل ... | ... اضطراب ... همت ...

شعله

شعله‌ها گر کم جوشش ... سر ... ماست | نغمه‌ها حسرت ... نالهای ... ماست
خاک ... حیرت ... | لشکر ... چندین ... وحشت ... ماست
حال ... صد ... خاک سینه ... | صد سحر ... جگر ... آه سرد ماست
بسکه ... مهره ... | از کواکب ... ماست
عضو عضو ... | هر ... غنچه ... ماست
افتاده ... غربت ... | خاک بر سر ... ماست
منت ... زحمت ... | حسرت ... طبع ... ماست
... دیده ... | آنچه ... ماست
... | اینقدر افسرده ... از همت ... ماست
با جنازه ... قناعت ... | خاک باد آورده ... باد آورد ماست
تا کجا ... غبار دامن ... | نه سپهر ... ماست
بیدل ... | خلعت ...
... | زر ... ماست
چون سایه ... غفلت ... | بخت سیاه نامهٔ اعمال زشت ماست
... | مانند ما همیشه سر ما ... ماست

چمن غنچه در بغل بهار شکسته ایم
در سینه جز بضبط نفس رسته ایم
سعی طراوت زبس ما نمی رود
تهمت مبند بهیچ بر خشر و عنبر
اشکی ز الفت مژه صد گرفته ایم
پوشیده نیست جوهر نظاره بر بیان
بیدل بهار ریخته
گه جفا و دغا ایم
از بین بساط کسی هیچ ار میدن رفت
در این جهان سر تسلیم افتیم همه
ز بس گذار تمنا بداکره گه ایم
نگاه عبرت از بهار و هم همچنین ایم
ز بس که قطع تعلق ز خویش دسوا
مجنون مردم بهم وفت دم تسلیم
شوخی جلوه ما بجهان بکمر میسر

جا کاکاگر ودیدنذکو بیان بهشت ماست
ناقوس هستیم نغمه های کنشت ماست
چمن شعله همی رقم سرنوشت ماست
خارکش نشاط جهان حلوت زشت ماست
هر دانه در ریشه ندارد در کشت ماست
آئینه لحت از صفی حسن رنگ شست ماست
ح الفتیم
خاک خشت ماست
در باوجه نفس غافل ز طپیدن رفت
کسی در برق خرمن اخشن ته بحیدن رفت
نفس چو اشک بدور وزیده حکیدن رفت
بپای شکستگی رنگ بار رسیدن رفت
چو کار مدت عمر ملک گزیدن رفت
بسر وزره بجا صل حمیدن رفت
بهار حسرت آئینه در ندیدن رفت

فسانه زدم فرصت نفس خوانده ایم
خیال هستی موهوم دلیته بیدگه
بجند شد عرت
بمنزوعی الفلکت
فغان که فرصت دام نلاش چیدن رفت
چو شمع سر بهوا سوخت جسم تحقیق
ز بس بلند فتاد آشیان خاموش
چه دم زنیم ز ثبات غبار چه جوهر
طلب فسرد و بلی نیدی بجز طپش
خیال ملک هوس دل نسب عاری
برنگ صحیح تصویر نفیر داریم
کرم معنی خاک جگر چه نشر داریم
چه جلوه بی حسرت گر بساط فکند
نگاه به یکسی اشک کرده می دید
کرانشد انقدر از کوه نصیحت خلق

ملب بکرده گذر الفت رسیدن رفت
بفکر خود جنون فصل از بریدن رفت
نمیشود حاصل
و دو دیدن رفت
یاد گسستن عمر الفت رسیدن رفت
چه جلوه باکه نه در پیش بدیدن رفت
رسید یاد عیاری ز آزرسیدن رفت
نفس کشیدن من ما نفس کشیدن رفت
چو بنم آئینه عمر با بریدن رفت
رمید فرصت الا نار میدن رفت
شکفتگی در تلاش ناو میدن رفت
خوش آن دم ناله عشاق دمیدن رفت
کار جهره هستیها حکیدن رفت
بهوس نفسی ز سر شمع سر بریدن رفت
در گوش من چو صدف سیل آرمیدن

الست کر

از بس تماشای خاطر دلدار نازکست — دستم بکار کی نرود کار نازکست

از طرف گلشنت ادبی منع میکند — کیفیت درشتی این خار نازکست

نادم ز لغزش آینه گهر نمیکند — این کارگاه جلوه چه مقدار نازکست

عرض وفا مبادا وبال دگر شود — از ناله عرض نامه چه تار نازکست

تا گشت جلوه در ره سیر بهار رنگ — باید شود چه طینت اطوار نازکست

وقت گفتن این همه غفلت نمیشود — خواب گران ز سایهٔ دیوار نازکست

مشکل نفس چو نکهت انشاد … — آئینه و هم طرز نگار نازکست

وحدت بهیچ مقابل نمیشود — بی رنگ شو که آینه بسیار نازکست

اظهار باز جو صلا فرق بعجز ساخت — حیدا آنکه ناله حزین شد منقار نازکست

اندیشه در مقابل عشق گم نشد — آئینه او دست ما منع اسرار نازکست

بیدل نمیتوان ز سر حرف گذشتم — این مشت خون را آبله صد بار نازکست

ز عرض جاذبه الفت چراغ کاهست — فروغ جوهر منش چو شمع جاگاهست

نجات رنگ نکهت زنجیره … — چو غنچه حرف که هیچ کو دوشت آگهست

قسم بطاق بلند کمان سیه دستی — که چین نفس بیدلی ناوک آهست

از رنگ رز دلباختن سوختن علمی — مجلس شعلهٔ ما لا قبیله جا کاهست

جلوه عمر اقامت کند نفس — که محو از دل بن رشته لیک کوتاهست

فریب سجده محو حرم جبین کاهست — بجیب جوشش اگر سر فرو بری جاهست

بغیر ضبط نفس ساز … — کلاه … صفت [illegible]

تعلق جو توانی کجاست … ما — کمان غبار خیال قلم دو ماهست

بنا امیدی بازار حرای دلیل میپرسید — که هیچ جا نرسیدیم دور بیگاهست

چه سان بدو … — دعا نشر بیدل

که از ضعیفی رسیدن — ناله کوتاهست

کو خلوت چه انجمن آثار جاه او — هر جا فزوده بلند کن بارگاه اوست

اقبال خاکسار محبت ز بس رساست — که شکسته نیز سر بسر کلاه اوست

ای بحر ز صاف قدمان اعتبار حیرت — زلف آنکه آینه دور سیاه اوست

تا لاله ساقیست سیری عشق عمر کنی — اشک ما شکستن زنگ سیاه اوست

از زلف کاری هر دو غنچه بر سر — هر جا ز خود برآمده هست آه اوست

آسیب عنایت حیرت بهل کرده ام — هر آنکه تو آئینه زنگدار نگاه اوست

پیسم هی عشاق محو کیفیت است — بجمال ستور شرح نازنین یک گواه است
ز برق حادثه الّا همت معتبر است — درین قلمرو شطرنج کشت بی سر شاه است
بجنس قامت ما مباد غره کسی — هم از رسیده درین راه پایمال است
براهمن عجز حصار است تجلیات — چو کوه باد تحت دامن سر کاه است
صفای هر نفس خاک محبت بنا — درین چمن زر رحمت ز تمام سیاه است
بغیر ترک تماشا نخوزه تاج کلاه — بجوع خواب مجنت سنگ کلاه است
قبول خاطر نیک تو رست وضع ملاهی — چه آب سبیل تیغ چشم آینه راست
بدرد عشق قناعت کن از عمد امکان — هر شکسته چو درین انجمن شکسته کلاه است
میسر طینت ما ساز حسرت جانان — چو شمع منزل ما داغ جاده شعله راه است
بدل نفقه نماند خیال شوکت هم — درین کشیدن ز رنگ من نفس غبار سیاه است
ز نیم کوشش من هر با مکش چه تماشا — در انتظار بعد بسمه هم دیده چشم نگاه است
بهر طرف که خیال — سر کشید بیدل
بر شکست تماشای — عجز بنیاد است
عرق فشانی شبنم درین حدیقه گواه است — چه از طرف نگه دیده انفعال گواه است
حساب سایه خورشید راست بنماید — متاع منتظران ز کی حسن ...

بهرکا

بهر کجا از جلوات لقا است بد — حقیقت جهان ماجرای بردن سیاه است
زحال مفهوم چشم لوکن معاینه کن — درر محیط عمت خانه حباب سیاه است
بهیچ عافیت منت در قلمرو امکان — بباد شعله ما که گذر ز خویش سیاه است
طریق عالم عجز سپرده ام بخدا — بیر غرور چو نقش قدم بهر راه است
ز فقر مستقل جاه عزم کی بجهد — چه شمع لاسر کی نفس بسته کلاه است
کمان منم و لیکن ز بار منت است — برابکینه ما سنگ زیر دو ماه است
بجعفری چه ده سر مه اصلاح جمعی — حروشی ساز قیامت صدای نگار ماست
نبودن زکوه شر ز نکیم بدرد عشق رسیدن — هر که و جهنه ابر ابر سر کاه است
چو هیچ فقر زخم ارد و شکن — تبسم چه غبار همراه قافله راه است
بجای ما نکشد از آن — وی کلفت بیدل
مثال وحشی ما — خیال آینه جاه است
بکوهر لیلی از لطف قبل قال گذشت — چه سان نفس کشیم آینه چه خیال گذشت
بجلت آب نفوذ رفتن چه حیرت ما دوست — لعز هر که شرز نکه هزار سال گذشت
بهار باش نسازد یاس اینها زبیا — چه مایه داشت که بالیدن از بنا گذشت
عمر بدو شراب پند نه غیر کن — ز آسمان همینکه بان هلال گذشت

طراوت هر چمن نازش دگر دارد
دلیل جانب مینا بود از سفال گذشت

عرق جبههٔ ما به فغان شد ازین
فغان که عمر چو شبنم به انفعال گذشت

ز هیچ جلوه تحقیق حیرت مکشوف
تماشه آینه در عالم مثال گذشت

نه طرح زیر و زبر کار بگشاید
که آن چو زلف به سعی شکست نال گذشت

نفس چو نشئه موهوم نقد تیز نماند
مپرس که عمر مستقبل چه حالی گذشت

دلم ز خجلت [illegible]
است بیدل

بیاد باده تر بیا
پای بی سفال گذشت

زنده‌ای که شوق کمین دمی است
فرصت گیر و دار صبح مست

بسکه تنگ است همکاسه‌ای
چین نگه هر طرف دودی مست

دست گر تیز گردیدن ممسک
همچو جام صدایی در می مست

عجز خوش استغنا می‌جهد
باده‌ام هتماس بدوش خم مست

لبر چه که خاک پای تو ام
خاک پای [illegible] بخت هم مست

پیک [illegible] ز باده هر سر
جام بی‌تنار اشک چشم می مست

نه فلک هیچ شوق نشد از [illegible]
مایهٔ عزت هلال هم مست

بیدل از دامگاه صحبت خلق
سر کشیدن بحمت چه سر مست

بسکه از طرز خرامت خنده‌ها بر بخت ریخت
رنگ از روی چمن چین بادهٔ [illegible] ریخت

حیرت و صورت [illegible] اساس بینش باد
پرتو شمع [illegible] چمن [illegible] ریخت

فکر زلفت سینه جا کاوید [illegible] ریخت
شیشه از قلب [illegible] صحبت ساریه ریخت

خاک صحرا [illegible] از [illegible]
چشم مست [illegible] ریخت

عالم [illegible] گذشت [illegible] کار
[illegible] ریخت

که و [illegible] بیابان [illegible]
که با دامن [illegible] ریخت

[illegible] از بیدستگاهی [illegible]
در حقیقت [illegible] ریخت

بحیث [illegible] بیدل
ثنای مجموعه

چین کمان [illegible]
مینازه [illegible]

هر کجا لعل تو [illegible] خنده‌ها بر بخت ریخت
از مخالفت [illegible] چین [illegible] ریخت

در غبار خاطر ما صد جهان [illegible] ریخت
آبروی گنجها در خاک این ویرانه ریخت

طلسم زنده [illegible] عشق
که [illegible] محبت جمع این [illegible] ریخت

حیرت [illegible] خار خار [illegible]
صنعت [illegible] آیینه [illegible] ریخت

شب [illegible] قفس [illegible]
سجده [illegible] زنجیر دندانه ریخت

نقد [illegible] زیر [illegible] ریخت
رنگ و [illegible] چین [illegible] ریخت

پیش معشوقان ز عاشق بیشتر [illegible]
جمع ما یکسر سفت اندیره [illegible]

هستی سعدی چه میبرد [illegible]
کز مژه تا دامن [illegible]

زندگانی [illegible] غفلت ما [illegible] است
چشم تا بیدار گشت [illegible] افسانه [illegible]

عقده [illegible]
کهن [illegible]

بیدل اینجا ناخن [illegible]
لخت‌های [illegible]

شمع [illegible]
خواست [illegible]

فیض معنی [illegible]
نشأه [illegible]

شد نفس از کار ما عقده [illegible]
این کلید از [illegible]

ای خوش آن رندی [illegible]
زانکه [illegible]

اولین [illegible] بهار عشق [illegible]
با [illegible] خانه [illegible]

شب خیال [illegible]
[illegible]

وحشتی [illegible]
برفشان [illegible]

گر به [illegible] سعدی [illegible] است
هر صید [illegible]

سر [illegible] باده [illegible] سعدی [illegible]
از گداز [illegible]

از دلی بر داشت [illegible] ناله [illegible]
[illegible]

از دلی بر داشت [illegible] ناله [illegible]

حیرت دمیده [illegible]
طاوس جلوه [illegible] آینه خانه است

غفلت [illegible]
[illegible] آینه است

[illegible] تکلف [illegible] بر طرف
موی [illegible] ترک [illegible] سایه است

حیرت [illegible] مژده وصلت [illegible]
[illegible] فسانه است

ضبط نفس [illegible] جمع [illegible]
[illegible] زندان [illegible] است

[illegible]
هر قطره [illegible] است

مخصوص نیست کعبه به تعظیم اعتبار
هر جا سری به سجده رسید آستانه است

انجام [illegible]
منظور [illegible] است

[illegible]
[illegible] است

بیدل [illegible]
[illegible]

این شعله [illegible]
از [illegible] است

بلکه [illegible]
هر [illegible] است

[illegible]
شور موج بحر [illegible] صدف [illegible] است

همت [illegible]
آشنای عالم [illegible] است

[illegible] عالم [illegible]
جمع [illegible] خاکستر [illegible] است

مجو رنگ نفس لودن ولب موج تبسم بست | بهر جا می طپد زنده که دل یاد آباد است
مصافی چون نگه عجب ز طعن ابر بر | از دل چو غنچه رست آغوش هم تخانه است
در خموشی ابا دماغ امکان آگهی معموره نیست | تو چه کنی سیر دهر این و دانه‌ای ... است
در نفس بگسل طلسم سازها باید شنید | سبحه دارم جمع تا ... یکدانه نیست
کو بخفته دست فشانی جامع ادا ... | ای چو گیسوی تابان در آستین سایه است
بیدل امشب که نگه میگیرد | از خود رفتیم
بر فشانیهای رنگ | این تنم لا بردد

هر سر لعل آب گهر بدین طرب بیمانه است | غنچه کرد از تر دماغهای این دود است
هر کجا ناز لبت ایجاد نباتی میکند | خط گلشن چشم الا چو حسن مروه بست
نالها مهر گره دارم بناموس وفا | ریشه‌ام چون موج گوهر ... داده است
عضو عضوم که کیفیت مژگان اوست | حسرت کوه چه‌ام فشانم نقش ... است
تا نمیری رمز این معنی بلکه شنیدنی است | کاشتنار زنده که از عاقبت بیگانه است
از کج اندیشان نشان مردم حقیقت ... | جسم گه‌گه کار ... چند ... است
بلکه ز بیدلی بیکسان از فیض لعل ... | حلقهٔ زنجیر سرمشق خط پیمانه است
غفلت من شد از پر گذشت رفتگان | چون ... خود بیدارم اوارهٔ ...

امکان ندارد که خواهی شکارهٔ ... | هر جوی که بیند آبادی ولایت است
چون حباب آخر نفس آشوب ... مشق | خانه‌ام الا ستیز بنا دست هوای چاره است
ما با ول کام ... | وقت حسنه‌ام
بیدل انجا چین ... | الحمد طهلاله است

آگاهی افسرده که چه خیال است | نادانی تحفه چشم کشودن مثال است
امیدوار کهی که نفس غنچه جدول است | هر که شکند سر لبر آغوش وصال است
حسن نکده و هم جرادهای ندارد | آباد کن خانهٔ آینه خیال است
بر ذکر بلندانه معزور مباشید | انجامهٔ نو باعث حسن کمال است
کو فرصت عیشی که رسد تا ... | کو کهکشان ربکیت همین که ... است
وز بیشهٔ لطاره دنیا به همه تحیر | بالیدن کرده ... هلال است
در خلوت ... از تو ... شواره شد | خیری نادر آن ... است
هر گام بجا طلبت رفته‌ام از خویش | نقش قدم آینه که سالان است
هر جا روم از رو سیه چاره ندارم | با روی تو عالم همه یک چشم غزال است
ای دور که مفرسان به ... تو هم | خورشید هم از آینه داران مثال است
یا من است دولت ... سر فقر | کز نسبت موجی خاموش سفال است

ای محک جز نالهٔ بیش غمخواری دل نیست
بر هیچ کار غیر فسون فرصت پرواز نیست

چشمهٔ ما بی‌بدرقی سوختن جوش دل است
آب چون خورشید غیر از گردش جام نیست

یک شعله برقی که در این دشت شکار است
روشن از خورشید اینجا ما دری طلوع نیست

بشتو مجنون زده جمع مدار از بر ویرانی نیست
سنگ بر سر که زند جای اگر دیوانه نیست

عمر باشد در خیال دهر بی سر خوش است
بادهٔ لاجرم از سر شیشه پیمانه نیست

هر نفس فرصت بنام مردهٔ دیدار است
صد مژه در خواب مبادا نفس امشب آبله نیست

صبح باد اد غبار ناله از خنده دهن است
رابطهٔ ما هر قدر بر جنبش نالد داده نیست

ای بسا بیخودی رحمی چو رنگ شعور
لغزش واماندهٔ ما هیچقدر مستانه نیست

بیدل ارباب تماشا
از تحیر یکسیله

هم لاجرم از نگه بیدل
بست شمع خانه نیست

در سایهٔ ابرو نگهت مست مصیبت است
چون تیغ ز سر بگذرد عالی آب است

عاشق بچه امید زند فال تماشا
در عالم نیرنگ تو تا جلوه نقاب است

یک غنچهٔ بیدار ندارد چمن دهر
شاخ گل این باغ همه جمع رگ خواب است

ما غرقهٔ طوفان خیالیم وگرنه
این بحر بقدر ته پا تر از موج سراب است

پروانهٔ ما مدارت بی [illegible]
در کشور ما بال پریخته آب است

بلکه بیدهٔ تر بیش تندی چو شبنم
در قافلهٔ ما همه مشتاق گلاب است

وحشت طلبی لازم اتحاد وفا نیست
ناکسی ما که ز طپش گشت کباب است

بی مغز لبه دانه گشت ابر سر
در رشتهٔ موج از گهر [illegible] حباب است

عبرتکده امکان شود جای اقامت
در دیده نگه لاجرم در پا به رکاب است

در عشق معمورهٔ هر غره مباد شیده
هر جا قدم [illegible] سعید جا خراب است

بیدل ز بحر تو نکتی ابله پایست
تا غنچه لب دیده امید بجود است

چون حسن پر آینهٔ حیرت همه عالم
هر چند رنگ لبینهٔ ما در می آب است

جز سوز دل از بیر و اوحد اندیع
این نسخهٔ آتش زده حروه کتاب است

بیدل ز سخنهای تو مست [illegible]
بحر تک نو باش قلمت موج کلاب است

چشم خرد [illegible] جام می ناب است
ابرو در سخن [illegible] تسکین موج کلاب است

آگاه [illegible] که هنر کیر
[illegible] جوهر [illegible] آینه لعاب است

بلبان فنا [illegible] گوشش ز سید
شبگیر [illegible] یک لحظه شتاب است

عارف بخدا میرسد از [illegible]
[illegible] نفس [illegible] عنبر حباب است

کیفیت طوفانکده [illegible]
در هر [illegible] جان [illegible]

این بحر گداز جگر سوخته ما | آیا چو تو داری نظر اشک کبابست
چون سکه دولت بکشی نسبت قلم | پیداست چو ما را نقش نگین نقش برابست
خوش بشر چو در میکده نشاه جهق | میخانه اگر هست همان رنگ گلابست
با جنبش هر لحظه بجای نفس | یک سر جرس قافله موج حبابست
در محفل قانون نوا سنج عشاق | گوش چو ادا فهم نشد گوش شرابست
تا پرده نگشتی بخمستیر رسید | در بزم خموشان نفس سوخته بابست
هیچست که با خاک برابر شود عجز | بادر تو خانه آینه خرابست
دانش همه غفلت شود از عجز رسا | هیچ نازنظر کوته آمد که حجابست
بیدل اگر افسرده نهی جمع کتب که | در مدرسه دانش ما جلد کبابست

هر سو نگهی دیده به دیدار حبابست | از تار نظر پیرهنت اینجه نقابست
اسباب خود چشم پای تو نهادن | نهین کل تمر دیده بخواب رکابست
از عجز جیاد آنک عتاب اینهمه مغرور | از جا شرر آینه شهید جلوه کبابست
غافل ز شکست همه عاشق نتوان بود | مجموعه ما کهکشان بیعین خانه خرابست
کیر فشتم قابیر بجانه رحمت | آئینه پاسم حکمی از عالم ابرست

پرواز نیامد زیرا فشانی نگاهم | این هیچ نگاه بکه ندارد حرف شتابست
منعم ولیس بستر محمل نشکید | ای سبزه خوابیده بشی سایه کو خوابست
صد طبله پیمانه ده مرا آنکه دواغ | یاد طلب سایه مستانه تیرابست
ما بیچکان سیعه معذور کامیم | کو ذره پر افلاک که چه حسابست
بار هیبس سایه گیسوی جهت | عمریست چه سمتان دخون لکه راستم
خاموشی آن لب بجا دکی سوال | دادیم از حیرت ملکم جوابست
بیدل ز حق گاه | محالست دیدن نبو
پرواز تو هیچ آینه | چنانکه نقابست

در خیال آباد الفت اگر نامحرم است | جلوه نمایه بهشت انجام جیز آدابست
در نظرها حیرت تعبهای سوز عجز | ساز نو زندگی الا عین ندیست
از دو نا گشتن نه الف چار نخجی معود دار | قامت کشر زیر بار معنای نیست
پاس شمع ندیست این امید بهار شباب | هر قدر عرض اهلها هستی صنهای نیست
با فروغ جلوه رست لطاکر را با بهنیت | راک که جهان آتش افروز سپید سرنگ
در بنای حیرت از خس توم مهیع جلد | خانه آئینه هم زنبابد دیوار هم است
در عجب نتوان بالای نسخه کاد هست | جم ایهوالا سوار خویش هم سوی مسلک است

تا نفس باقیست طالع منت کی کند
گوشه گیر فتنه مینا شد که ما را باده است

شعله هر جا می شود سرگرم سودای غرور
داغ میخندد که ما همواری بنای محکمیست

عیش شاهی در طلسم پیر خمی بسته اند
کاسه چینی گدا کو بر جبهه جای ماست

در دبستان جاه شام دبط ساغر مسلسل
موج ما لا ریشه از خمها و در عوض سر

نامدار بی هما کی شد غبار
پست ... داغ ما

بیدل انگشت شهادت
طوق گردن جای ماست

بسکه بی قیدی در لیلی جگر گاه عالمیست
چینی طاوس رنگ عالمی بنگ جای ماست

هر چه عالم در غبار هم طوفان گهواره است
از کهر تا بحر هر جا و آشکاری بی ماست

کو حباب خند دلفس آینه در گرد
چین چو ما از هر ره که مغفرت ستم

بی ادب افت منت تدبیر ای میکند
چین ز مژه ما مکیدن انفعال ماست

هر که بیع شوخی بکسر موی کی شد
بکو خم کشته هم الفت ابرو خم است

شعله ما لا حیرت جو ما اوراه
بحر اسباب پریشانی عالم بی تو ... است

آب گهر ز انفعال انقطاعها
طبع ما لا جو کنار ... ماست

از تعلق بگسر موقطع نمودی حیف
تیغ تسلیم ما داری بر ناز کی ... است

بیدل از عجز غرور فقر جاه ما میسر
تا نفس با قرنست دین است ...

کلاه شکست چشم ز نیست
کر باد جلوه بر دو کت تا ... شکسته ام

از ضعف انتظار تو هر دیده ام
سر رشته نگاه چو مژگان شکسته است

هر گو بخیده ای ز آشتی کلی
سنبل بباغ طالع ما شکسته است

با جلوه تو از چمن الاری انتظار
جوهر بچشم آینه مژگان شکسته است

از سنگ نیامده زنده افتادست
یا رب شرار ما چه امید شکسته است

زنجیر چه از دو شکند کو شکست نهر
در گوش این شکست صدای شکسته است

بر ناخن هلال فلک جنا مینهند
ز نکی آتش بحیثیت جگر داغ شکسته است

مگذر ز داغ وهم کلاه شکسته ام
بار شکسته های طول آمدن شکسته است

محشر از جباب مجواه چمن ما که چیند
این مرغ در کمین رمیدن شکسته است

بیدل خموش
چه تا لب کوه

فرصت بکسوت نفس
از دام جسته است

بر روی ما چو صبح ز نکی شکسته است
گهن زدن ز طیش شیشه شکسته است

با آفتاب وصل تو روز سفید ما
مانند سایه آینه رنگ شکسته است

زاهد خند در مجلس مستان جام
صد توبه با تبیک خم ابرو شکسته است

در بزم گاه عشق هوس را مجال نیست
تا شعله کرم جلوه شود جلوه شکسته است

در خلوتی که جنس نوشتها عزور ناز / حیرت ز چشم آئینه پرورش نیست

الکه‌ نیست همه کوبان شعر سر / عنقای از زبان خلاتو نرسته نیست

مالاف طاقت که مدو عجز منبر هم / پروانه خویز نک بیال شکسته نیست

اثار نیلم از نرو / سنگها او است

بیدل بخجن النفشته / عنجر زده سرکه نیست

غرت جوار دهر از انجمه جوادی منت / افسر نیست در پاتعرقند نو ادا منت

روز شب ناو وداگر قفس سی زده / هیچ دندان نه بکین بخت تر ارکام منت

عکس گشت نه آئینه بهم مر آید / تا زهای اثری منبت نه اهتکی منت

غنچه گل همه با چاک جگر ساخته اند / خون نشوی دهر جان جان دهر جمع منت

لیکه خشک است دماغ هوس ابادجهان / صبح این گلشن اکی تتو دو شعم آب نیست

ای سکه در هوس بحر از کی به متاش / جام جهان عالم غبار شب مانی نیست

بیان اسرار از خط نقشت دود نکست / اندک شت به آئین رشته اکی علی

باید مشعر بحر بحث بر و شبیلهر / در نقش کرنغ النیه ز سنگ کی است

محو گل از نه جره ریت بود از کی آن / بال ما رنجیت بجا یا که طلبم حرم

حسن نا بعشق است نه ندارد بیدل / ورنه الینه ما انجمه نام خرمنت

تمت

شهید غنچه‌ی زخم که تیغ بیداد اوست / کباب حسن داغ در شعله شمع اوست

شکار رحم غزالیست نا تو هم درگر / هم از غبار خط سرمه صید بنیو در او

تو علک لا بحت سرو سلیمانی / الحس بکین تبسم در غنچه خاک او

بیرق تو نازم در بهار خیال / هزار جلوه تجلی مقابل دو او

چه ممکن است ز القدر وطمید در عمر / در جستن هم ز اسیر حلقه عشق

زهیکی دی اندیشه معطسیدن عشق / چگونه بحشر عم در فضا منهی او

بهار خاک بان رنگ بوجه امکان است / نفس که آئینه ما هوای عالی اوست

هوای الفت بیکانه مشربه دوا / قرار طلبم رج نشاط ماغ او است

شهید تیغ ز بین وادی خراب نشکر / در شام صبح قیامت بجوی جان او

بهشت خرق ماست مجمع امکان / و لا چو سیه در شخص مروت اوست

بجثم که شکو بید / ستم نده را

در او که محبت / بدیده نم اوست

غزل امشب در الفت ضال مبهم اوست / هر کی نفس که میکند نم او است

اندکی است کز از وصف الکل باشد / قصور فطرت ما بیش فهم کی او است

حب ملک بقا با فنا نباید او / بعالم در غبار رفته هست عالم او

ز فیض ظاهر اکرام که هیچ من نخوده | چه جبهه ها که جنیبت خلق رحمت وا اوست
غرور اوست نه با آن قامت سر کش | شکست شکر لبت که نمیزی گه با جلیله اوست
گرین بساط جنون شوکت عریانی | شکسته اند کلاهی که ابهام اوست
سراغ کعبه نه بر کی دلی خونین که | چه حرکه از چه عالی زلال نه مزه اوست
مروت ادب شد از شرم عجز و نیاز | چه عیب عشرت آفاقی چه بحر اوست
بسینه عاشق بیدل | چه آه جهد
که یاد دلکاو نشتر مژگان | بار هم اوست
شود بسعت عشق از حیرت معمور است | کو نشر اسباب کرم و نیاد تعمیر است
جمع عقلت یکسر افسرده که ام رفو | منت خاک با بهر جا بود کاه معمور است
در گرفتاری رسانیده پرواز من | بال آزادی جو سیر دم پای گیر است
موج ما در پیش آید میرود در خود حباب | گرد باد از قفس ما بهم [illegible] است
شد طلسم جاده ها بر منزل [illegible] | از شیله عیب نیز بر بال [illegible]
گرد دهر و صحن بزم تو از خود رفتنم | بیاد آن بیهوده خاشاک شهید منزل [illegible]
خالق افسرده ما را غبار حیرت | عمر رفته بجز که ما بوده ایم ساحل بوده است
دفتر امکان ز نیکاری نداده صفحه | یک [illegible] جم غلط بینی مرد [illegible]

غافلم بهر [illegible] بالا [illegible] جنس حباب | یکه چشم بجیدن جلوه جا بیدل [illegible] است
یخچه [illegible] از حضور لیلی عرض فارغم | و زنه [illegible] جه رفت دید مجنون [illegible]
نیست [illegible] نگر چه نفس اعتبار جاه است | نیست که بدن [illegible] است
چون نفس آئینه جز رنبات ماندن | حیف نقش ما چه هر صفحه [illegible] بیدل [illegible]
امتداد عمر بیدل | سخن ز طبع ربود
که عشرت سال آتش | دانه [illegible] معمور است
بیا که آتش کیفیت هوای تیز است | چمن [illegible] کشش الحادی [illegible] است
نگاه [illegible] دامن ناز | چو لاله دیده نرگس ز سرمه لبریز است
غبار هستی ما عمر [illegible] رفته | هنوز دوستی ناز تو کرم [illegible] است
نسیم زلف تو صبح کیست [illegible] | هنوز سلسله موج [illegible] است
گداخت تغافل [illegible] | هوای وادی [illegible] است
جولان [illegible] | اگر ز طبع [illegible] است
ز فیض [illegible] انداز ناله دارم | چو غنچه تنگ [illegible] است
کدام شعله بر [illegible] افشان [illegible] | که [illegible] است
چگونه تلخ [illegible] عشق | که شربت لب شیرین بکام [illegible] است



هر دم غبار هوای سپند سیم کسی است   که پای حلقه فتراک او صدای جرس است

دو در آه و سینه میرود از عرصه گاه امیدم   اگر غلط نکنم نخچیر شده بشست

خمار چشم که کرم   عتاب شد بیدل

کسی شعله اند   هوش رفتم نرسیست

ز خط میدمد بس که شعف اکسیر است   خوشیم البته ما شرار مهمیز است

دماغ مستی عشرت گر است ز نغمه   خوشم که خنده بیمار می نمک ریز است

ز غنچه مژه بر خط شبنم میلرزد   چه زخمه رگ این ساز نشتر انگیز است

کلام صبح چه تماشا خفته در نغلتش   غبار طینت امکان کدورت انگیز است

شرار اقامت مرد بی عجز مغرور   بهوش باش چه سعی اشک تیز است

بطبع سنگ فسرده‌ی شرار می بندد   هوای عالم افسرده ما خونریز است

دمیده‌ایم چو صبح از دم گرفتار   غبار عالم پرواز ما قفس ریز است

هزار سنگ گشت آلا ز افشانند   هنوز سعی گداز من ابرو دریز است

شکست طرف حباب محیط حائلی نیست   ز خود تهی شدن از نهار چه پرهیز است

کباب عافیتی بگذر ز هوس بیدل   ولیک صحبت بیمار سعی پرهیز است



چه ذره ذره محبت که در خطر باست   تو می خاک ضعیفی و شعور حالات

توان به پلنگی همین شمع اقرب وهر   ز هجوم حادثه الا نیست که برگشت

باجستیار رفتیم هر کجا رفتیم   غبار ما نفس حلقه بعید فرست

زبس خار هجوم فتنه بالا رست   چو شمع که هر ما و صد دام گرد است

چگونه کم شود از ما علامت رزاهد   که صد زبان در آتش بحث مسکوت است

ازین محیط چه بر بامی نیست   گهر آب بچه گوی ما که رست

عبادت حادثه جهل است ناتوان   کمند هیچ خطر با خدای خاکساران است

ز خود شدن رهزن ما رهبر   دلیل قافله هیچ سینه چاک است

بنا ملیت نیز العرض شوق   جهان هنوز سینه ساکن است

چو وانما بعیت از چشم بند عالم   در خود نمای آتش سینه چاک است

زمانه که منت   پیر کشد پا

کسی چه راحت   خارج افلاک است

مبر چه شوق ز آتش جنوب افلاک است   بجام قدح ما مکن ادراک است

همیشه قالب من لای خم کام وز   کسی چه دلیته بخود میدواند ما راست

بر نرات سعی چه القدر جزو   در بسیم نذر فزو نمود و نعت خاک است

فروغ جوهر هر کس بقدر همت اوست ... بچشم آتش اگر سرمه هست خاشاک است

ز خیمگده لعل همین ... غبار ... ... هر کجا ... لب قرابست

که ز دیده ما پرتو نداد برون ... چراغ آئینه ... مهتابست

دلی بالفت نازی نیاز میلرزد ... که آتش جلوه حریریست دیده بیتابست

جهان ز بسکه هجوم غبار ... ... نگاه ... مژه بیرون ... خاکست

طپیدن آئینه ماست ورنه این دریا ... حباب ... ... میدان ... پاکست

بغیر ... دگر ... نغمه ... ... تو ... از شش جهت ... خاکست

وارو ... نفس ناله ... جلادی من ... است ... در روح ... هر ذره صیاد من ... است

برد ... آینه ... ز آهنگ ... در دانه ... ... آواره جنت طلبم ... من ... است

مد ... تماشا ... ملکده ... ابروی نازم ... جامی ... پر داز باد من ... است

چین ... وضعت ... ... این ... شد ... باد من ... است

... سنگ ... جگر ... اسنجه ایام ... آئینه ... جوهر فولاد من ... است

... محبت ... از فکر بلند ... ... سایه شمشاد من ... است

... ... کیفیت ... ... سخن صورت ... بنیاد من ... است

داری

دارم بدل ... سخن ... غبار ... از سینه ... خانه آباد من ... است

هر ناله برنگ ... ... در مکتب ... سلی استاد من ... است

... مژه بر داشتم ... ... جز ... ... فریاد من ... است

از الفت ... چاره ... داغ ... طایر ... من ... است

با هر نفسم ... دامن ... جان ... تیشه فرهاد من ... است

هر حرف ... آمد ... تو باشد ... از نسخه ... سبق یاد من ... است

کهی شوی گوشه دامان تو گیرم ... بخت ... یاد ... من ... است

چون اشک ... بنیاد حکم ... ایجاد من ... است

خاموشی نفسم ... آهنگ من است ... سر جوش ... ... من ... است

عمر ... ... عجز ... نابالی ... نغمه شوق ... من ... است

... ... خیال ... سنگ من است

... ... الا ... ... خاره ... من است

... ... الا آتش ... ... من است

... دارم نه ... ... مجنون ... ... فرهنگ من است

طلسمست رفیقان ز صدی نفس گذشتن — که تا به جهت قدم لنگ مراست
نامحرم انجمنم — که دیدهٔ خویشم
آئینه ندارم عکسم — رنگ مراست
تنم ز بند لباس تعلق آزاد است — برهنگی پیرهن خلعت خداداد است
گرد زندگی ام یکدم ز فنا غافل — ز جهد فراموشی من همیشه یاد است
بهجوم شوق ندارم به چه حد عاجل — ز شهنشه تا سر کوی بت غبار رفته باد است
چه نقشهام چه ثبت آرزو به یکدیگر شوق — خیال موی میان تو کلک بهزاد است
مشو ز نالهٔ ما غافل ای نشاط پرست — چه شمع انجمن عمر رفتن از یاد است
حدیث زهد رها کن قلندری آموز — چه جای دانه که تسبیح ما ادا داد است
صفای سینهٔ عشقیت شمارد عشرت ساز — چه کار کینه دلان چین غبار بر باد است
ز سایهٔ مژهٔ او کنار کبر ای حیی — تو غنچه باد این سبزه گرسنه صیاد است
غبار هستی من ناله میدهد باد — دگر چه میکنی ای سنگ و دست اعداد است
نزهت عشقی مزن دم طوفاد — حباب لفس سرد خشت جلاد است
لقبید جسم سبکروح منهم لشقه — شرار گره سنگ ساختاه الله
نجات مطلبی خاموشی گزین بیدل — چه طریق سلامت خموشی استاد است

نقشا



کنون که مژدهٔ دیدار شوق جنباد است — بهر طرف روم می تجلی آباد است
مکن با تسه تکلیف نامهٔ پیغام — چه حضور تو لبیر گرد و استاد است
مستور حسرت دیدار نیست ای غافل — چه دیدها چو پیس مثنوی شیون آباد است
تعلقی بدل ما خیال ز به نکه — بنا یدت چه درین باغ سرو آزاد است
نه دام داغ نه دانه انقدر دارم — چه حسن بهر چه کشت آلبصات صیاد است
ز سجات خط گل خانه گرداب — خم آنچه هم انجا شکسته بینی دلماد است
جنون بهاک میمار بند جو بندان — شراب شیشهٔ غنچه بیک پرواد است

در طریق رفتن خود رهبری گر کارت — وحشت نظاره الا بال پری گر کارت
کشتی طوفان تدبیری چکی دست — جز دم تسلیم اینجا لنگری گر کارت
هر سر مو تهد غفلت بسته بالی — از کلاه جیب غفلت مخملی گر کارت
ببین دو حیه که باد از خویش سرگذشت — سر جنبش گشت [illegible] کارت
خویش الا دیده چه بینی چه کو کشید — احتیاط بالای دیگری در کارت
فکر مرکب طرق مقبل سار کم — نقش فرعانش اگر باشد [illegible]
استقامت بس لوح دار [illegible] — بهر تیغ کوه بیدل جوهری در کار است

مست عرفانیم شراب بیخودی در کار نیست
جز طواف خویش حج سالکی در کار نیست

سعی بیزور از حریف بی‌کسی کنار عود و تیغ نیست
تا شکست رنگ باشد شیشه در کار نیست

صبح اظهار شبنم خنده دندان ما نیست
سینه چاک شوق الا چشم تر در کار نیست

خفت عکس حباب نشئه الا و در شکست
بحر اگر باشی حباب گوهری در کار نیست

شانه کی مشاطه زلف تپیدن گو مباش
دفتر آتشکده الا سطری در کار نیست

آتش خورشید الا شود کو اکنون چه سپند
چشم حیرت سرمه ساز شیشه پودی در کار نیست

شعله‌ها دریده سعی حلق خوابیده است
گر نفس سوزد کسی اکسیری در کار نیست

اضطراب زهر موج چکیدن میکشد
چین رگ ابر بهار نشتری در کار نیست

عالم عجز است اینجا جاه گو شوکت کدام
ناتوانی ناله کس کو دفتری در کار نیست

عشق بنیاد تو ام چیدن از مژگان رسته است
در تغافل خانه یار منظری در کار نیست

جوهر قانع غیرت است
ورنه از اشعار شعر

آنچه ما در کار داریم
اکسیری در کار نیست

جز خموشی هر که سر با ناله و فریاد داشت
شمع عنقا همچو ما در ره گذار داد داشت

از جنون این عده در محفل تبسم شعار
ته کشانها کهنش جنس سنجه در یاد داشت

صید الا حلقه دام بلا شد عاقبت
کو نشئه چشم چو با من لعنت صیاد داشت

حرف کو و غیبت کو فرصت از دید چشم نه
خانه‌ای هیچ چو کوهی است در بنیاد داشت

بعضی از معنی جمعیتم آگاه که
کهکشان بی‌بنیادی اعتباری استاد داشت

این زمان محو خراش تغکیبای دلی
جام ما بیش از شکست تنگی باد داشت

از فقار ماسو غافلی این بیشت نزر
چشم زخم بینش عالم ایجاد داشت

حق کو نساز مه در حریم طلوع آفتاب
ناله‌ها لوای هر چه باد باد داشت

حیف او قافله مرد کو شش سحاب شفق
تیشه عمری توجه بر جا بکندن فرهاد داشت

باغ قمری انزال
بیدل عنان سپرد

که وحیت بیشتر ازین
ای هم لب الحفا داشت

جرعه عمری نامید ندامت شاد داشت
جا که نهار لبیه در تیشه فرهاد داشت

هی تکلیف نخست محبوس از کلفت سپر
آه الا آیینه کو حو نقش امداد داشت

لخت هی الا سد الا ناله کهن سکی داشت
گشت منبع از برگ گل نشو و نما بر یاد داشت

میش الحسن کاندلته دام هستی زیر شفق
طایر ما آشیان در خاطر صیاد داشت

عالمی بر باد رفت دینه سحر کلیات
ناله ما در خراج جوهر فولاد داشت

یاد ایام که در صحبت پر شور جنون
هیچ موضع نقش سعی پایمن فریاد داشت

آنچه بر من رفت از یاد بر مجنون الحفا
کاغذم کو هیچ کام این جنان من یاد داشت

یا گیسو مطلب نالهٔ ما الا لفظ بی‌ساحلی | با بری این سرو الا از رانه هم الفت داشت
بسکه بیکار است بیدل غنچهٔ این گلستان | زهر خند زخم چینی خاطر ما شاد داشت

برق آفت لعل او ضبط اسرار داشت | نغمهٔ منصور تا گوش قرار دار داشت
نغمه جولان بی‌رنگی گوش محمل داشت | زنگ ... بیابان ... باد موسیقار داشت
نغمهٔ تا نفس جز حرف وصلی ... | نبض ... تا ... آواز پای باد داشت
هر ... منع دیدن ... جلوه داشت | ... برق جیدن شعلهٔ دیدار داشت
گرچه بر ذره ... تا عدم ... گشت | کاروان ما ... شور جرس در کار داشت
جمع ... یکسان شد ... | عالم از شوق نظاره همواره داشت
گو ... مانند ... گشته جا ... | جلوهٔ یکتایی ... آینه‌ها بسیار داشت
چون حباب از ... چشم ... | در خرابا خانهٔ ما سایهٔ دیوار داشت
از مروت ... | ... خارج ... دل ... داشت
تا ... وحدت ... | بود ... طرفه ... کار داشت
... خیال ... | از تحیر ... موسیم گریبان وار داشت
ور ... نخل ... | هر که از نسخهٔ ما عالم ... داشت

تا گشتیم

تا گشتم جمع کردم اجزا از خود رفتم | شمع در بزم ... گلشن شوق ... داشت
حیرتی تمیم ... | گلزار داشت
شعلهٔ آواز تا جمعیت | منقار داشت
شب ... ما دل ... گلشن داشت | بوی ... غنچه ... منقار داشت
رخصت یک چشم ... از مژگان ... | جرأت ... خواب ... دیدهٔ بیدار داشت
عقدهٔ مجروح ... جمعیت مباد | تا ... زلف یار داشت
داغ بیدردی ... آخر خاک ... | ... شمع ... خار داشت
گر همه کفر است شور ... | سبحه ... طواف حلقهٔ زنار داشت
صفحهٔ آتش زدی ... | ... دیدار داشت
بوی ... پرده ... | التفات ... در پس دیوار داشت
تا ... هزار ... | طینت ... کار ... داشت
عمرها شد چین ... | یاد ... شبنم ... داشت
آسمان از کف خاک ... | بیدل از فخر ... داشت

تا ... گلستان ... تماشا داشت | حیرت آیینه ... دست ... سنگ داشت

خامشیهایم چنین آبادی غیرت نبود | ناله‌ها کو تا ز طوفان گل در رنگ داشت
قبضه‌ها مجبور شد از خاک بهار بی‌خودی | صبح در انشای ما فرصت ز رنگ سکست داشت
خاک من چون لاله چون دل در شهیدان ریخت | گه گم پرچم چون سال بهار آگهی داشت
تا نفس بال فغانم رنگ غنچه محو گشت | عمرها این خانه پیش کلبه غم بسیار داشت
کامها بیجا بلا شد در ره این جا ملی | حسرت ما هم چه عنقا گشت در پیش داشت
اب میکشیم کاش از عمر صافی‌ها بی | کام شیشه جلوه از آئینه دامن داشت
رنگ تمکین جوهر ادراک ما بر باد داد | لیک ما اعتبار آبرو در سنگ داشت
عشق هم در تلاشیها چنین مشتاق بی | همچو در رخنه لعو جرمی چهره خاک داشت
لیک ما بیجا رکاب کام افتاده‌ای | آه ما شکست کو تا طلسم آرزو در دل داشت

منفعل از دعوی شوق | تماشا بی‌تنیم
بیان ما در خاک بیدلی | بیش از رنج ا[illegible]

سنگ جوش حیرت است از کو کاش هم | جبهه آئینه موج و غنچه یاد در داشت
یاد آن شوقی که از بیطاقتیها هم چنین | دل طپیدن نیز حالا است تماشا کار داشت
بیکسی در کعبه رنگ خرابا بود | میوه‌ام در فکر سر سبزی حاصل داشت
یاد داشت اما غبار ما در زبان گرد | هر قدم در گوشه چشم عدم الفت داشت

مصرع آه من از لعل تو پیدا نیست | تا بحث جیب گره شوق هم بیت و سودا داشت
از سراغ رفتگان هر کس گو آثار نیست | بیهده در کمین سرمه دامان داشت
چشم وا کردیم آگاه فنا شد | چون گرد ار غبار آئینه تماشا داشت
عالم الوجد الفت که یک غم من | از شکست جوهر شیشه غبار دل داشت
عبث تما که تا بر باد رفت اجزای ما | تا نه ما بعد بهاری ما در داشت

ناله ایم روز بیکه | اوج عنقا ز شکستی بود

عشق پس بیدلی بیجا | باده هر جام داشت

اندیشه در نزاکت معنی کمال داشت | حسن فروغ مهر نقاب هلال داشت
شیرازه غبار هوس گشت جلوه | خاک سایه از عرق انفعال داشت
هر رفتار از رم لفظ هموار و دل | این غنچه در شگفتن آغوش سر بال داشت
از خود رمیده نیست عروج کمال | جام نظر که شیر جشم غزال داشت
چاکی ادب سینه شوخی عنبر شد | موج کم زبانه کو دست لال داشت
بر کو یا من جهت الکاه مست | آئینه بود با نفس اعتدال داشت
چنین ندای حیرت آئینه میرسد | آخر لب خموشی ما هم سوال داشت
هر لاله واع تو حسن ت نده بود | حال خوش نداشت چه گویم که حال داشت

مژده از غبار ره عالم بعد از این میرسد | ای عافیت بهار [illegible] و بال [illegible]
غماز نکهت بهار نشانم نقش کف دست | تا غنچه بود کس چمنی [illegible] خیال داشت

هر سو [illegible] | خود ناز میکند
بیدل غم تو [illegible] | خواهد مآل داشت

یارم ببل تو بید صفا رسیده است | در بتکده آینه حیرت میدهد است
این صیدگاه کیست که چون [illegible] | بسمل [illegible] جگر [illegible] طپیده است
کس جام خود [illegible] میدهد | صاف طرب ز شیشه [illegible] رسیده است
جرأت کجا و من ز کجا [illegible] | لفاف [illegible] دامن تو [illegible] کشیده است
تا غنچه تو بند قبا باز میکند | آغوش [illegible] چو صبح [illegible] بدریده است
داغم ز [illegible] چو پای [illegible] فسرده | با منت [illegible] شکستن [illegible] رسیده است
لیلی هنوز در [illegible] سر انجام میدهد | غافل که وادی مجنون [illegible] رمیده است
بیدل تجرد علم شاهی [illegible] | این جامه خط [illegible] کشیده است

[illegible] طبیعت شما [illegible] | تمام [illegible] بازی سودا [illegible]
نیست حرف [illegible] از [illegible] نیاید [illegible] | سوز ساز دو جهان [illegible]

نخل

ز همان [illegible] طوفان [illegible] مغلطه | داغم ز ورق طوفانند در پای [illegible] است
شیشه بجیب جگر تا کدز د از سر [illegible] | چشم حیرت [illegible] آئینه [illegible] است
جستن [illegible] سر بکو [illegible] خیال | اینکه منع نگهم میکنند ایجاد [illegible] است
نوبهار عجب [illegible] خزان تا [illegible] | عمر [illegible] اندیشه [illegible] است
طرف منظور [illegible] خیال آئینه یکدیگر | هر کجا [illegible] نیست [illegible] است
نیست جز بحر [illegible] روان | رفتن از دست بذوق طلب [illegible] است
گستر [illegible] نفس [illegible] | [illegible] محمل و [illegible] است

بیدل اعجاز [illegible] | [illegible]
نفس سوخته اعجاز | مسیحائی [illegible] است

امروز [illegible] امید [illegible] مقیم است | [illegible] کشاید [illegible] پرواز [illegible] است
نتوان ز [illegible] هوای [illegible] | این غنچه که [illegible] بسته [illegible] است
شد [illegible] انداز [illegible] | [illegible] همه جا آئینه [illegible] است
فیض [illegible] کیست [illegible] نگاه | هر برگ گلی [illegible] کف دست [illegible]
[illegible] بنشست [illegible] صحبت [illegible] | کو باد [illegible] آن موج که [illegible] است
بصفای ضمیر [illegible] حوادث | صد موج کشاکش [illegible] در [illegible] است

بیرنگی گلشن شود هم‌سفر گهر　　آیینه ز جبهه میرود جلوه میریزد

بیدل ز جگر سوخته　　چاره ندارد

صفحهٔ [illegible]

ناصح کلام الله

ای حسن اینجا بلکه دو دم کان بسمل [illegible] در　　ساغر [illegible] خاک ره [illegible] در رفت

هر که با صبح این باغ گل [illegible]　　یکجو بوی گل باده [illegible] بخند در رفت

جبهه تا [illegible] نظاره [illegible]　　[illegible] ولی [illegible] در رفت

ای حباب از تنگی ناخدا باش [illegible]　　دامن امید [illegible] در رفت

رنگ استان [illegible] در بهار باغ [illegible]　　شبنم اینجا یک سحر بر برگ گل [illegible]

غنچه [illegible] ساز نگاه [illegible]　　کز ضعف ما [illegible] در رفت

هر قدر [illegible] الفت [illegible]　　لمحه‌ای کز فرصتها [illegible] در رفت

سایه [illegible] دشنه [illegible]　　از گلستانت همین [illegible] رفت

کوه [illegible] بچشم [illegible]　　در تماشای [illegible] که [illegible] در رفت

شمع انجمن [illegible]　　چون نگه [illegible] در رفت

شوق [illegible]　　صورت [illegible] در رفت

جم عبرت [illegible] کو [illegible]　　[illegible] در رفت

پرتو ما شوق شرار بیش نیست　　شعله طبعم سواری بیش نیست

آرزوها [illegible] دستگاه　　از کف خاکم غباری بیش نیست

چین [illegible] رنگ نکهت عرض [illegible]　　آینه اینجا دو چاری بیش نیست

لاله و گل زخمی [illegible] زند　　عیش این گلشن خماری بیش نیست

تا کی نازی بحسن عاریت　　ما و من آیینه‌داری بیش نیست

میرود [illegible] شمار میکند　　کاین گلستان خنده واری بیش نیست

تا شوی آگاه فرصت رفته است　　وعدهٔ وصل انتظاری بیش نیست

دولت از اسباب [illegible]　　سعی [illegible] کاری بیش نیست

چین [illegible] نقد [illegible]　　کز [illegible] غباری بیش نیست

چند [illegible] نفس [illegible]　　[illegible] شراری بیش نیست

صد جهان معنی ملفوظ ما　　این نهانها آشکاری بیش نیست

ای [illegible] از همرهان غافل مباش　　فرصت ما تیرباری بیش نیست

غرقهٔ وهمیم ورنه این محیط　　از تنک آبی کناری بیش نیست

بیدل این دون همتان [illegible]　　فخر ما [illegible] عاری بیش نیست

ادب کجا و عبادت سعی حق طلبیست / بغیر خاک شدن هرچه هست بی‌ادبیست

هنوز موی سفیدت بسر نمی‌شو نشد / خیال جبه و دستار شیخ چه حکمیست

زلیست روز و رتبه بیضه لب باید خواند / کدام عیش چه کلفت زمانه روز سیست

بفهم مطلب موهوم ما چه پردازد / زبان عجز فرودستان مدعا طلبیست

اسیر شانهٔ حیران سرو او بود / کجاست عصمت کو عفت این همه جلبیست

چو صبح حاصل ما بعد شبنم است چه پیچ / کف غبار غرور نفس جا طلبیست

دلیل حسن جبین بوسه‌هاست الف دنیا / عجوزکی چو شب اندر علاج کیست

نه چو لیف نه گلشت صدا رها بوسر بردار / حباب و عرق شرم از زره طلبیست

عروج و ماه ازین بیشتر نمی‌باشد / که مخفی نفس غنچه نخل طلبیست

تعالی الله نگاه تو لشاهد طرفه است / زخود نشر دهنش تا بهیچ باده عشیست

خیال تهمت بکس بیدو شبی مپسند / نه غزال تو وحشت عبارتیست

به جو مع کرده تسلیم / کلک کنی بیدل

هنوز ... / دعوی عشرتست

بدوستیکی حجم عالی بویه دستست / و بداز حوسست هستی خفه لاابد بدست

الحمد که کار دست سایه‌ات غنیست / هر لاو نه حکم حرص هوا الا خدا بدست

پرواز سایه خرابی بام مهر مبت / از حد هست نمی‌دانم توحی ...

چمن معجم کوششی نقش ما در بحر محیط / رفت شکست حرف شبرس ساحل رسیده است

با مال عار و نفس سیه باشد باشد / جمع کهها کلش که میدمیده است

با هر چه دیده واکنی از جوش رنگ کر / افسانه دار دیده عالم شنیده است

تا چو صبح تب دانه بدامن بشکند / عنقا صفت نقاب دماغ چه بدیده است

کو بوالهوس بزم خموشان نفس کشد / انجمن حرو سر بمحفلش بدیده است

اشک بسکه در ره زبان شکست آه / کارم چو کار تابسحر الی دیده است

الا در طلبت ما نیست غیر رنگ / هنگامه کرم ساز نفسها طپیده است

ما را ز رنگ سمع دل عاقلت نقش / از چشم چه هست و دسته اشکی چکیده است

سعی جدو کجا و طلب / عشق کی

بیدل بگنج فقر / این ره بریده است

العفو حسن حسن در آن دیده است / بهزاد نقش تو حسرت زده ما کشیده است

چون عکس با ملامت طبع شاشی / در گو جای زخم جوهر هم دو دیده است

این مکدود دو زنده کیشر ماده ایم اند / چون صبح لبالب هوادار چکیده است

نازم بوسته تجلی که ز نگهو شب تار — کز که سر و بزم دام ز میدن نیست
حیرت دلیل عافیت بیچکس مباد — هنک کهر زبان زده‌ی نادمیدنیست
در وادی که شرر ادب بجهد و هنت — خار از قدم چو شمع بمرکان کشیدنیست
تا کی صفا ز وحشت تو خیزد غبار — غنچه به بین اگر هوس منشی دیدنیست
از دقت ادنکه عجز مکدر ای — اینجا چو سایه بار بداما کشیدنیست
در عالم شستن بشر که و حسرت — دامن بچیدن توجه جهان کامه چیدنیست
فرصت بهار شو جو خون — ای بیخبر و بهر بچه رنگت رسیدنیست

بیدل بعمر رعوم — ابیاد اوست
بابرگ تر آبله — یاد میدانست

حیرانی اسباب بادمن بحر بیوستنست — قطره را از خود گذشتن هر بدریا بستنست
ناتوانا ناکاه کاهی کلکلف رستنست — زین تعلقها که داری بندگی دارستنست
باد درشتها جز تیرک الات صحبت مخواه — نفس را بارکی نهادی با ملک بستنست
عافیت احرام عشاقی سعی نارساست — شعلها را داغ گشتن نفس را جستنست
الفت لعبد از جدایی سخت مشکل — رشته را پیوند بسیار است با گسستنست
کو تا بدی بحیی سامان این ره بافقه — از تهی دستی که هم عمر حال امست

بنا

تا که ای بیدر د من لاخار جو هر داشتم — شبنم داری بی نیک گهر شکست
سعی بیدر دان بیا ذره کهی میرود — موج خون شو ای نفس که باد حیرت سنبو
محو دریا بیدل ابها بنیت کسب عار — در خود امواج ابحار دنیا خم کنده است

زنده کالاشغیر پرواز فنا کرده است — تا نفس سرمایه کو همت از خود رسته است
نبض امکانها جنبدن شور ضطراب — همچو تار ساز در هر بیچ برات بسته است
مگذر از اندیشه یوسف در کنعان ما — یاسمن بر ایمن با جلوه پیراهن است
هجکس بنیاد و درواز کو بیان عدم — هیچ این وی بحنه از خاکستر حقی روشن است
از فسون چشم بند عالم غفلت مپرس — آنکه فردا دعده ام واد کست
جز تعلق نیست مدو وحشت تحیر بدی — هر قدر از خیرها ابر شته ان سودا
بر جعوان که کند شکی لب ابسر عاقبت — غنچه را غیر از دو پریشانی کی نیام دامن است
عین خاموشی ولی عجز شوقبا لیش — شعله ما تا زبان ده سرا با
شوق ما لالار ادب ما جمعیت مخواه — خنان ها دکی بریشان نفس شد
آتش کی این مشکی بر شعله از رنکس — چین شرر خود را بیک چشم از نظر افکند است
لاله سوادت بیدل ورنه هر گل اکرود — هر کجا داغ نیست چشم بود رو

در خور غفلت نگاهی خورده دست — خانهٔ یار کیست کز تصور جمع رو دست

جلوت نقد شعله غیر از سعی خاکستر نیست — تا ماه زند کانهٔ مدت جا نکند است

هر سحر کو نه سرشار روشن گهر ای — این همه هیچ بیکسی انشا که حسرت رد عیش است

خامکار لفت داغ محبت نیستیم — همچو آتش سوختن از پیکر ما روشن است

خامکار الفت داغ محبت نیستیم — همچو آتش سوختن خود پیکر ما روشن است

ساغر عشرت که میگردد بزم وصال — همچو مینا شاخ صد امروز خنده [illegible]

ننگ تصویریم در ماجرا اسکندری خواه — انقدر ها بیکه پای ما در دامن [illegible]

هیچکس در مغز مکتوب شوق الکناه نیست — ورنه جای ناله شیر باری ما را [illegible]

نور بینش جلوه حرف عیب [illegible] — شوق نظاره ما را جشن [illegible] است

طبع روشن که دهد ارتباط معنی — از پا جنس نفس [illegible] است

ضبط مینا کیست گر کیفیتش [illegible] — باک ببان حسب [illegible]

جز با مدینست که — مانع شوق ادب

رشتهٔ این الحراکو — کی استاد [illegible] است

در جهان عجز طاقت [illegible] — جمع ما را استقامت [illegible] خون خود است

ذوق عشرت میدهد اجزای جمعیت بیاد — کو بدانش [illegible] غنچه ما [illegible]

هرچه رفت حیف بداغ تازه‌ای همسایه — آتش از نگاه و هنا جلوه جان مست است

جنبش مستی [illegible] از جام [illegible] — یار چو الوهم [illegible]

بیش [illegible] از غفلت [illegible] — گرچه فیض جام از برق نگاه [illegible] است

بار [illegible] ره بچشم خلق [illegible] — دانهٔ ما [illegible] قابل پرورش است

سوختم صد [illegible] یکداغ [illegible] — پیکر افسرده ام خاکستر صد گلخن است

همچنان کز شیر [illegible] پرورش اطفال — شعله‌ها در سینه داغ دل پرورده است

اشک مجنون زبان درد فهمیده است — در چکیدن تا تر [illegible] دامن [illegible]

مهر [illegible] آینه دلهای [illegible] — باطن هر ذره چیدن [illegible] نیست

هر قدر عریان شود فال [illegible] — جیب شکست [illegible] ناله [illegible] است

معنی شور است [illegible] — صورت آسانیم

جامهٔ احرام آتش — پنبهٔ داغ [illegible] است

بسکه از آفت ما ضعیفان [illegible] حصار [illegible] است — چشم زخمی کو [illegible] دعا [illegible] است

سینه صاف میکند [illegible] گشت [illegible] — از نسیم صبح جمع خانه [illegible] است

از حیا ما چون لطیفان [illegible] — اشک هر جا که دیدم زیر گشت [illegible]

بیشکال این عجوز دهر یکسر غالب‌اند — آنکه از مردان [illegible] میگیرد است

نوشش

اینقدر سبابهای ما در برهم چیده‌ایم   تا نفس بر خویشتن چندیست پیچیده است
از نفس باید صلح و جنبشی گرفت   شعله ما را همیشه آهنگ سازی فتنه است
تا خیالت را ز ما رنگی شد پیدا   در شبستان سویدا داغ شمع روشن است
کوسی از تسلیم محمل جای میکشید   شمع ما را پای جولان بسکه افلاک است
اثر کارت عرضه بالقدر کو می فرود   ای تو هم خاک بر سرکن نفس دامن است
تا لوا ناله کن   باید همه درکشش جنون
خاموشی صبح حیا ممت   در نفس پرورده است
هر دو را بخیال خطا دشمن فرقی نیست   این آیینه صاحب نظر از سرمه ناکست
غافل مشو از سیر تماشاگه عالم   هر برگ گلی زین چمن آیینه رنگست
در گلشن فرهنگیده و جنبش امکان   هر شرری چند شتاب در رنگست
چین شکند این سازچه خصم مدالله   زیر بم تار لغت صلح و جنگست
از آهن بکبر مطلب سار شکفتن   چین بورنج این نارگل جان تنگست
محمد کشید صد قافله تدبیر شتو فتح   چاک صد پای جرس ناله بجلت
چین شمع زبس آیینه سامان نجات   در پا گنبد دامن از هیچ پیمانه گست
بیدل که عشق نزیج لب در آمیخت   با ناوک آه سر بر خشم ور رفت

برطیده نهار هر رهی دیده و نگه است   رقص بسمل عالم همه تماشا گه ماست
از ورق گرد نم شام بیح عالم ماست   زیر گردش الحیا امروز لیست فردا گه ماست
هر کف خاک بجوی شش صد گلزار دهست   بکتم افراز این میخانه صهبا کوه ماست
خاک با چنین گشت چون اثبات اگر پیده هنوز   عشق پیداند جو باروت به چه ما ماست
جز الحق دکره صف غبار بحیض   یکقیامت از شکست نفس بزم ما گه ماست
با انشا منبر ند موج دملک کاینات   که همه زنگست هم پرواز عنقا گه ماست
حیرت دارم سراغ از بی ازنگ خشم   شاید این آیینه هر له مصفا گه ماست
اضطراب در کره هر کف خاکستر   چون شنید از ناله من جهان گه ماست
قامت خم گشته میکوبند غم دنیا   ناخن که کدام این عقده هم وا گه ماست
شخص تصویرم بیدل   از کمال ماهر سر
حرف ما تا کفر کار   ما ناگه ماست
هر که آمد در گلستان پای سیر گرد   که همه کس بو چون غنچه بدامان گرد
غنچه بعزن جاهه جمعیت انشا   ناله عندلیب نخچیر تسلا که رفت
جیب نا آگاه شد از رسم این تماشا را   خنده شادی بجان دفعه کی یابی گرد
محمل بر شعله اشک تو شنا آهی ره بر   شمع در شکر است طرفه سامان کرد

در هوای زلف مشکین تو هر جا دم زدم | حلقهٔ آهم عالمی را سنبلستان کرده رفت
حرص گر زندان کند عالم امید کهنه بود | عبرت کیفیت ستمها نخست جا اشک کرده رفت
هوش سیلاب خیالت میکند خانهٔ ما | خانهٔ ما بر سر دوید این کهن در رفت
دانست گر وحشت کشید این کاخ نگاه برق | الفت رو ضعف طرف جسم عزا نگه گردید رفت
انگار بوی شان در پردهٔ خاکستر | عنقا در لباس نیز عریانی کنه رفت
این زمان بیدل مخور | ع کهنهٔ ما
قطرهٔ جنبش جند | بار طوفان که رفت

دل چو غنچه در آغوش عافیت تنگ است | ز خواب ناز سر و جوش گهر پر بسته است
عیسی از طرف رنگ شبنم عالم بود | خوشا طبیعت آیینه در بهار آراست
هیچ از از بت مینو غافل | بهار جلوه نه یکسر شکست رنگ است
اگر تو پای بدامن کشیده خوش باش | در غنچه لا نفس الامید جهت گلست
ز غنچه چند او لای کهن لباس آراست | در چار جوی فراغت در این چمن بلبل است
بهار که خط مفت شعشعهٔ ناز | طراوت رنگ کهن لا غم گل است
تو گفت خط شوخ تو در نظر دارم | بچشم مار کهن یک قلم رگ سنگ است
چو گفتگو بمیان آمد نمی بر خواست | میان کام زبان نیز در سخن سنگ است

لوازم

بوادی که بجز دلیل مقصد ماست | ز هیچ عنکبوتی هزار دو نیرنگ است
غبار الفت اسباب دام غفلت ماست | تصور مژه بر صافی نگه رگ سنگ است
ز حرف زهد بمیخانه ام | مزن بیدل
در تار سبحه گره بین | به قلقل مینا ز هم گسستنی است
زاغ نخل حسرت شعله بالا است | چو شمع مرده ای آتش بسجاده است
بخاموشی صیر برموز با کمیت | ز حیرت جوهر آیینه گویا است
هر فرهاد آب تیغ کوه است | سر مجنون کل دامان صحرا است
ز نور دهی تو قست خواند از جنبش | مثال هر کسی از آیینه پیدا است
زبان لال است چراغ چه معلم شد | طلب چون شد یقین چه صحرا است
مشو غافل از زمزمه شد | شکست این حباب اعجوش دریاست
بساط حیرت آیینه دارد | جبین عجز نقش خانهٔ ماست
نه تنها ما و تو داغ جنونیم | فلک هم حلقهٔ از هم سود است
جهان بی زرگ حسن بیدل نشان ماست | اگر آیینه گم شد داده کجاست
هوس تعبیر خواب امید چند | ز فرصت غافل امروز فرداست
بدریای اهل بیدل حبابیم | نیار ما با ما آب بدیده بر پا است

خیال شد راه عبرت ماست — اگر دیوار ریزد خانه صحرای ماست
من و پیمانهٔ نیرنگ کثرت — دماغ وحدتم ایجاد والاست
شرر در خرمن حسن از نگاهم — بر افروخت داغ جامم شعله پیماست
نخواند عجز درس بانت ها — ورقهای کتابم بال عنقاست
نیم جانم ولی از دولت عشق — خط پیشانی من هم چلیپاست
مکن حفظ نفس با من سوای — که نخل زنده کی زین ریشه برپاست
چو صبح روشن شود هر غبار — نفس در خانهٔ آئینه رسواست
ز حسن عشقم این معنی نشستن — که از هر دو جهان دیدن معماست
سبک مگذر ز دنیا سیر ایران — به تمکین تو سنگ شیشه ماست
فلک کی میرود کیت با ب — زبانش نیست این فتنه برپاست
برنگ آبله عمر نیست — بیدل
زخجلت دیده من — ورقه پا نیست
خط لعلت غبار حیرت است — زمرد از رگ لعلش سیاست
زغارت کاری رنگ نگاهت — چو برگ باده ها نشئهٔ عنقاست
ز بیداد بهار ناز رنگین — زرفتار تو کار دشت پاک است

۱۵

درین محفل چه عشق میتابت — نفا باده لب ناله مینباست
هنر جمعیت ما را براعت — ز جوهر نسخهٔ آئینه اجزاست
بهار عجز امکان نرگس سلیم — شکست از هر که با عیسی ماست
سراسر خواب غفلت میرسیم — خیال پوچ بحث افسانهٔ ماست
ز لف کعبه سینه در بسر — درنا خدا از خروش موج دریاست
فنا سامان کن مست عنقا باشر — در درخانه انچه میخواهی مهیاست
بهر جا دام افکندست صیاد — بهار نو گلستان تماشاست
برون میباد زین نه حلقه زنجر — جنون عاشقان نشاء بالاست
سحر در پرتو خورشید محوست — بهر جا طبع روشن شد نفس کاست
ز ریکین جلوه با ما — ز بیدل
رگ کهی و بسته بند — حیرت ماست
گهی زخویش رفتن ما هیچ برجاست — چون کهی درای قافله ها صداست
بنای ما چو غنچه هوای فلک نشست — تا سر بجاست بوی خیال تو مغرماست
تا سر نهاده ایم بخاک در بنا ز — مانند سایه جبههٔ ما نقش زیر پاست
کس را لکان نخنده کهی باغ اعتبار — آب عقیق نشاء ده می نیز خونبهاست

این کسب فکر با بر که باشد مکند — که سایه به سرو نیز چو بیند بوستان است
ما لا فنا شکنجه پرواز شوق نیست — شبنم دمی که رفت ز خود جوهر آشناست
ما آشنای صورت و دامانه نگاه نیستیم — ما لاف ز جوش آئینه آتشه پریاست
شوق فسرده از نگهی تازه می شود — یک یک نگاه شعله و دامنه غبار است
بیدل چو نه زناله — مدارم چاره
ناله جنبش نفس — در گلوی ماست

عشرت فروز انجمن شبنم حیات نیست — جیب شبنم کلم عرق آئینه لقاست
با سید چکنی همتام انجمن رسید — عمر است که نقد وقت شنانم گوهر عنقاست
کو منزلی که سرمه عبرت کشید چشم — یعنی شکست قیمتم اجزای تو بناست
آن گوهر شکسته دلم کاندرین محیط — کهربیه دانه چه اسیاست
میجوشم از طبیعت آیات زور کار — هر جا شکست موج نه بد جبری بخطاست
از بس که دانشنه ام ز عیب جنات — آئینه که به بیشم عکس جهات
کی گهر کان چشمه آب حیات — رخت عجز تیغ تو انگشت زنهار ماست
تا چشم باز کرده ز حد گذشته — ز ساحل بحر تا کنار همین یک لغزش است
خیز شعله خورشید بکمو سرمه کن — با صد هزار موی خروش سر جعلت

مو چال که فضول نمی گشت — نظاره در قلمرو آئینه نارسیاست
ما آدم سرزد افسر خلقت جرام — بخت سیاه بین که از سایه هماست
عمر است در طلسم کد — ودیعت شده ایم
بیدل غبار خاطر ما — اشتیاق ماست
نشاه بیدو که جام پری خانه است — قامت چمن خطه ساغر زرین قدحست
اهل معنی در هجوم ننگ عشرت عیب اند — صبح از موج شبنم خنده دندان ماست
عافیت خواهی وداع آرزو جانست — شمع این بزم از کلاه غنچه دامان ماست
گر از سرار کی که نیست نقصان کمال — جبین خط بر کار خوانده است
لبدم رونهم به حلقه زنجیر عشق — هر کف خاک که بدام گرد بادی مبتلاست
موی پری منکشد ما لا لطوف — شعله سیان خاکستر ما جامه احرام ماست
سیلی صبا که هنر سفید بکو اسباب رفتن — جوهر اندر خانه آئینه نقش بوریاست
گرد دامان ما کشیدی ... — حسن بحر لب بقدم بر دن نهد جز گرداب
جنس شکافد سجده جبینی ... — دانه که شکن سرمایه نشو و نماست
خونم نقد است که وصل ... — چنو صبح شاد مرگ تمام من روز
در عدم هم نخواهد گشت بیدل آتشم — شعله خاکستر اگر شد بال پرواز سر است

اضطراب نفس ما رنگ تمهید فناست — شعله در هر پر فشاندن اندکی احمق ماست
تخمی پری رنگی هستی میکند اظهار سر — صورت قدح ما آینه ترکیب کاست
از چمن بر بسته‌ایم گاه سعی جستجو — غنچهٔ ما ناخن تحسین هنوز نشو نماست
ای چکیدن حسرت ما اثر محشر بنا مباد — مشت خاکی در کره داریم کاش رنگ نقاب ست
خاک گشتیم غبار ما هوای نیافت — آنکه بر جبینها حسرت میکشد عشق ماست
جا گزیدن با مال ندامت گل کرده است — دانهٔ کشت امل سودای خیر آسیاست
شوخی در کارست وضع این مخمور است — ناله میبالد چو اینجا جای عکس کجاست
داغ میبالد چو حسن خلوت که جمعیت است — ما که بر برگ این گلشن رنگی آشناست
بند بند فکر آشوب میان چون گاه شکست — ناتوانی هر کجا رو آورد زور آزماست
بیدار از نیرنگ اسباب دنیا غافلی — آنکه صبح زنده با فهمیده زور جداست

صد بهار در چه‌اش صحراست — اقبال صفاست
بیشتر در خانهٔ آینه — جوهر بوریاست
سجده تعلیم است عجز ما ریاضت شوق — حین کلفت بر جبین نقش محراب دعاست
شمع دید غربت از بیگانه‌ای آفاق گیر — کرو بال شعلهٔ فرسوده بال ترحم ماست
دولت شاهی ندارد بیشتر از نیم سایه‌ای — که هوا پرورده کان سایهٔ بال هماست

مرهم ایجاد دست کو طبع از درستی بگذرد — سنگ ابر کهسار چون لکه ملای موناست
از هجوم رنگ که شستم خود ابیده‌ام — جیب داغم زخمی از شهیدان کربلاست
ناله سادی بجهد ساز نکه کو که ای — مرد ملک مهر خموشی بر زبان بچم ماست
از جهان شبهه آگاه آیینه صبح شد — چرخ پوشیدن ز خوب زشت تیر لحاست
عاقبت نقش جهان پاک خواهد گشت محو — شعلهٔ پر خوردن خاشاک بیکر اشتهاست
دهر خلقی ره به رگ عشق سیمای برود — یک تنک چه که اینجا پر صد ماهی عذاست
نغمهٔ ما در غبار عجز طوفانی کشد — موج بالاد برنگین خیش تحریر طلاست
قامت پیری ز فرصت خم کشتگاه آمد — در زنه خم که بدینت چو هر دو عالی بسته است
شیوهٔ خوبان عجیب نازک ادا افتاده است — شعله‌ای با عرق آلوده میکشد حیاست
شانه‌ها جیب سحر بیدل نگنجند هیاد — با من حالک چو شب طره او آشناست

آمد رفت نفس طوفان نزاکت بلاست — منع ابنده با هیچ اهل عبرت آرزو ما
هر چه کم گیریم از خویش اعتبار ما فزود — کاه شرح و تمکین شهرت دوش ما ناحیاست
تار تقشیر از گلگون میشود گفتیم — کوه کنم لله در نقطه هر سنگ لعل بهاست
عشق حورست از شیر ور نه مجنون — نقش بار شاه فهم آیینه مقصد ماست

طرهٔ او بسکه در جنون می‌دهد ما غوطه زد | چین زلف کجی بسایه هم انگشت کاوی در حیات است
در طریق جستجو در لقش رهائی نیلات نیست | عرقهٔ این بحر را هر موج محراب دعاست
مینوانم گفتن زنیرنکی که گلچین است | نالهٔ ام آئینه تمثال من لوح هواست
زین کدورت رنگ بنیادی که گره ماه | سایه میفهمد نمی‌بینی که کورت با بست
سایه‌ای از جستگاه ماست به این منبر سر | آنکه روشن دلشت بنیاد بر دور دوست
احتیاج است آنکه بیمار مقرر گفته اند | که اگر بر هر کجا انسب از دوا ولفات است
معنی اشعیکه بیدل زد الفی | یاد بریشر
نسخهٔ فکر پریشان جمع | در طبع رساست
یاد آن حلقه ز چشم کره آهنگ کشاست | شوق دیدار پریشان جهد رایه ادب نیست
گذر کو حیث غبار بهوار قرین سرمه | با خبر باش که و غبار این سر در نشست
مهو نم برخط تحقیق غبار و رنگ گه | حلقهٔ قامت من عنکبوت تقش کف است
خلوت آنکه جمال ادب دیدار رخ | هر کجا آئینهٔ هست غبار دری میکست
آنقدر سعی با دیدار ادب لازم نیست | خانهٔ چشم با مداد گلها هر بریاست
خاکم شوق اندازی غبار رخ | شرط افتاده که آنست که شیدایی رخسار شوق
آتش از جبهٔ زدن اثر زن نهد | دیش به بنیا مغرور شیدن چو دیدار ما

۱۷

غنچه هیچ سرح آهنگ نفس سا کند | جرس قافلهٔ آهنگ طرب بسر بواست
شوکت حسن و لشکر کشی بادست ای | عمر با صف در گان بتان و دیقعاست
با تو هیچ گر از جوش | کدورت سیل
سینهٔ لا سنگ است | آئینهٔ حسن جهان است
نسبت انصاف با جز با رخ حال خطات | سرا که گه ندیو اون کهف یاست
اه با تا نیز ما را کم ملکیر | هر کجا جهدی است آتش از دهاست
با جهان هیچ جز صد لاقدر نیست | روشنید بهار نخ از اساساست
تیره بختی چال دوری عاجزیست | بر زبلین کو سایه باشد جدا ادا است
هیچ سر با آلفه کان حق فقر | دامگاه مکر الفقر بود یاست
عاجزی هم ال سپهرت میکند | بوتنگیت ساغر کل الا صد است
بد عبرت سر هر حرف کار نیست | یکقلم اجزای عالم تو نیاست
بیخفتی در لا اعمارش کو بسترست | خانهٔ آئینه از حیرت بناست
کز جهدرستی نه جیبی است نه دامن | همین شرر از سنگ سر نزاده بواست
برگشتی از قفا غافلمباش | صورت قد دوتا ترکیب لااست
بیکه از آئینهٔ عبرت کور بسر | تا نفس باقی بود در طلب صفاست

تو آن لطیف معنی هر شکست درست | که هیچ لفظ نکرد ست با شکسته درست

کسی به الفت ساز نفس چه چاره کند | گره نمیکند این رشته که گسسته است

سر شکسته شمع زبان کار محفل بکشم | شکست ما نشود هرگز به بسته درست

بچاره هیچ ما بوی ما که پر بهم | مگر که از کند شب نشسته شکسته است

دگر تظلم لعنت کجی برد یارب | هر شکسته کز فریاد ناله گسسته است

گواه دار مرستان شکست هم | مبر بمیکده عذر از سبوی شکسته است

تلاش عجز بجا | نمیرسد بلند

مگر چو شمع کنم کار | خوف شکسته است

همه گشاده بمجلس بجناب کبریا بیت | من مجلب تحقیق | ز بخت بکش سالت

نه بجای کشتم | نه شنبک از توام | بکجا برم سر لوا | ز بنگاه قید است

نشود ما شنیم | مرجا الفعاشر | چو بحر و مغز عنید | سر جاده هوا است

طرب بهار همکان | بجه حیرتم فر بید | نه بر خیال دارم | کمر نوای از قفا است

شوان گشته دگر | ز غبار مستمندان | بخرام ناز تا کی | سر او لقمر پا است

هوس دماغ شه هم | چه خیال چه هوا | بفلک فزون نماید | سر کاشه گدا است

به بهار یکه سازم | ز بهشت نیازم | چمن آفرینش نازم | بتصور لقا است

نغز از

نفس لکه تو صبح جبین | نگه از تو گل بدامن | تو پا اگر در برین | نه از تو مبتهجت جان

ز وصال چشم برم | به بهانه صنوبرم | چقدر خیال شیر برم | هم بمن که صدبهجت

نفس سوی خیالان | بهزار نغمه صرف است

سرگه هیچ ندارم | من بیدل دعا است

شعر ز دارد مگر سوخته جان بخش | ای سینه مکن هرزه تا شش بعیان بحث

گر نجز ساز کند هرزه درانی | بگذارم حین شعله بمیرد بهمان بحث

از انک لفرست اینهمه سودن هایت | مو یک دک کهن چقدر چیده دکان بحث

از مدر دیده ز ناز ده بکر زد که نه | بر خواست دک کهن آمد بمیان بحث

در معرکه هوش چنین باد گلستان | تا رنگ تلمه دیده تلمه بعیان بحث

با خصم دم تیغ بود حجت مردان | زن شوهر مکهی که کند بجور زبان بحث

با هیچ دلیری بود اسباب هدایت | ای دیده و زبان حرفه بنداز دیدگان بحث

حد ترک بجز الی شود شر سرشت | بلبل تماید بجمن فصل خزان بحث

زیرا که البحرن آفات خو سر است | هر دم زدن انجا دم تیغ است و سنان

با سنگ چخماق میکند اندر شراره | عمر است که هم نکته جوی کراین بحث

جمعیت گوهر نکشد جز امواج | بیدل بخموشان نکند اهل زمان بحث

خوار است بهر کنج منت الوهیت بحث / بر خاک فتنه تیره چو گرد کتاب بحث
تمکین چقدر رخصت صد رنگ داد اینجا / کز حرف بد نیک شود کوه امن بحث
گویایی آینه بس است از لب حیرت / حیف است شود جوهر و شکر این بحث
ماتم کده علم تمرد رسه کانجا / انصاف عجز مصطبه دره کتاب بحث
با تیشه چرا چیره شود نخل برومند / با فحم شده قامت تمکین تا رهروان بحث
آن گریه که طرف هوا دارد امروز / یک شمع زبانش چقدر تو کی رسان بحث
از موج غبار من تا عرصه امکان / بحر است چه حد نیست که دارد تا کجا این بحث
من شکوه این حلقه گیسو بستند و / هر چند کنند آینه با آینه داری بحث
بیدار شد از ناله من غفلت الفت / کردند بحیرت و سیقی حوادث گران بحث
کو درس جنون تا سبق حال کو باشد / بیدل نرسید تو زانبار رسان بحث

سر و عمر کهنه آینه ها دارد حدوث / شیشه داشت قدم آمده بر سنگ حدوث
نیست تمهید سخن محض دهر امروز / بر قدم است نام زنجیر رنگ حدوث
سیر تا پی پرواز نیست اینجا / همه طاوس رضا نیم ز نیرنگ حدوث
دیر ما و سر تقوا کعبه لبیک صدا / رشته لب نفس آینه بر چنگ حدوث

می شود هر نفس ما نقش کو سکندر / گر ادب گاه عدم هر سر این رنگ حدوث
صبح ما در زندان خوش بیرون آید / بدر بدن نرسد بر تن ما رنگ حدوث
دو جهان جلوه از آغوش تحیر شکسته / چقدر آینه صفا کرد رنگ حدوث
عذر بیجا طلب ما عرق می شوید / تا خجالت نکشد آب ز سنگ حدوث
عیب شهادت / چه خیال است اینجا
بیدل از ساز قدم / نشنوی آهنگ حدوث

قدیم جلوه ذات است اینجهان حادث / که از ظهور قدیم می شود عیان حادث
بدیده بخرد که نخندد نشان قدیم / وجود هر چه متعین بود بدان حادث
چه حکمت است که با علم ذات حق تنها / قدیم بوده اول شده است زمان حادث
بلکه حیثیت جهان قائم قدیم / بطون ذات قدیم ظهور آن حادث
کلام بطون است حیثیت زبان / اگر چه حرف قدیم آمد از زبان حادث
حدوث واجب ممکن محیط معنی کو / که ذات بهر قدیم است و معنی آن حادث
بود یقین گمان مغز قدیم حدوث / یقین بهتر قدیم بیگمان گمان حادث
چنانکه لازم جسم است طره و خط و خال / لوازم قدم ذات همچنان حادث
چگونه طالع حق می شوند بکونین مکان / که کون نقش سراب بود مکان حادث

چو بوی رهایی چمن الفت هر فارغ باشد | برنگ نکهت بوی از گلستان حاجت
ز سیم گوهر ز چشم ابر و بر دل | در هست مایه بحر حصول کان حاجت
اسیر خال خط زلف مشکبار مباش | در هست زینت چین بر بر و کمان حاجت
قدم بکوی طلب زن ز شوق و میل ام | حقیقت قدمی از جلوات مکر حاجت

از بسکه خورده ام | پیچ زلف یار هیچ
طومار ناله ام همه جا | رفت نامه هیچ

ذات فلک طلسم امل غیر هیچ هیچ | بستند اوج کلاه بچندین هزار هیچ
بیرون از تو ذوق جا نکنی در دشت کوهکن | خندد بوهم چو ناله گردون شکار هیچ
امید در قلمرو بیجا محل رسایت | از هر چه هست بگذر و انتظار هیچ
بیخ جهان بهمت مردانه ات بست | گر بار میکنی کمرت استوار هیچ
بر یک حباب امد دم بیرون حرف افتست | شمار هیچ به که بود اختصار هیچ
افسرده گیر شعلهٔ موهوم نفس | تر نا بیا بجنب سراپای یار هیچ
صد جوش نازه بستهٔ صرف نگاه گشت | بر غیر سر که و لحاف بهار هیچ

بیدل مباش منفعل صد بار بیا | این کیفیت عنان زره اختیار هیچ

تا زد صدای بکوشم خواند افسون حباب | دود ازاول چشم دم خوابانده در چشم حباب
جوش عشقی نیست جز ادبار اقبال ظهور | لنگر این بزم اسعافت بجوش حباب
نغمهٔ قانون انجمن مطلب شیر منست | عالمی از عدم اورد بیرون چشم حباب
ما نشد خاک تر از اتش سیاهی کشد | تیره بختها مرا هم که صابون چشم حباب
صید بر یک تو هم لاجرم شد کو عدم | بیش از بین خون غنا میخورد کهوار چشم حباب
در جوز جا بست ابهام فضولیها ز طبع | بسکه ز جین بشر شد ملکی اورد چشم حباب
با بتمان کو حبین طبع هوا دار غیر نیست | باید زیر ز ملبس نفس بلعادن دم چشم حباب
جمع این و بچه یا بان بلعلی رستن | مپسند از بکنفس هستی تکی بکس چشم حباب
عرض مطلب بهین گفتار اشکنند | حرف تا موزون مالا که موزون چشم حباب

با چو اهل فقر بیدل | بالفقرانی خوش ست
تا نه بندد رشتهٔ است | بر سار بجوش چشم حباب

بعبرت شوی عاجز تو جمندن موج | چه جوش بی حقد رکشتهٔ ما کفن موج
در این محیط چه حد اقامت الالا یا | کشیده است ابجوم شکیب دامن موج
عنان ز جنگ هوس داستان که برنا بجز | هواست باعث تمشیر کشیدن موج
بعجز ساز طرب کش جان من محرم | شکسته لب لبا پیش بر هر تن موج

غبار شکوه ز روشندلان نمی بالد | در آب چشمه خورشید است شعله موج
که الفت مژگان علاج وحشت | بهشت حسرت تواند نشت دامن موج
غنچه ز گهر نقش گهر | محیط بود بحر عنان رفتن موج
مده بکر لب که غنچه گهر | نقش نقش طلب بحر نوشته واو موج
ز بیقراری ما فارغ است خاطر یار | مپرس گر چه خبر همه از طپیدن موج
لوح نقطه نقش معنی مدار که | حباب شیشه شکسته است ز شکستن موج
ز بیدلان مشو ایمن که تیر آه حیات | بیکقلم کند از هزار جوشن موج
به بحر عشق کرا تاب کشتی فکرست | هلین تنگست هست بیشتر موج
چو گوهر از دم تسلیم | کس نمیر
درین محیط که سنگست | سر کشیدن موج

غزلیت سر تنگی نفس از دیده تر | این بحر نشان که در آغوش کنم موج
بحر یک نفس الفت ولی آغوش زنشت | برگشته ما اره بود جنبش هر موج
دانا گهر حادثه از سهم ندارند | در دیده دریاست بنمان نظر
سرمایه لاف من که تنگیست | جز عجز نداله دیده ز دگر موج
بر باد فنا گیر چه آفاق چه اشیا | بگذشت گذارست اگر لکر موج

ای حوا



آگاه قدم مست صد وحشت خیالست | گر محو در دریا شده باشی منکر موج
پیداست که صد رو صد عشق اشتعال نیست | همه چه در دریا تو وحشت سر موج
ما لا طلبی جز سیاهی نیابی جایی | پیداست که یکقطره زند تا چقدر موج
شکر که نقش ره ما تو بسر بکر زد | همه ز حباب آینه دریا بسر لطف موج
بیدل دم اظهار حیا | پیشه خموشیست
از خشکلبی جای نداد | به گهر موج

غزلیت که حسرت آن لعل گهر موج | هی منیر ندیم بمژه لخت جگر موج
گر شوخی زلفت نکند سایه بدر | ز ذات دامن دسته کند سنبل تر موج
انجام کند خلوت ایجاد تحیر | گر جوهر آیینه زند دست بسر موج
مشکل که با بدلت ناله عشاق | با گاه کمر دانه و داند چقدر موج
بی مطلب آتش آگاه تقصیر است | همه ز صفا جامه احرام گهر موج
مطرب الفت زمزمه لعل چه | در ناله نالد میتر ندارد شکر موج
وحشت دیده ارجست بستانه | رنگین بحر کسی صرفه ست بکر موج
فریاد که جز حسرت از این ورطه نگفت | تا چند زند دامن که کمر موج
بیدل اگر از طینت همسک شود | چین بحر پیچیدن نتراد ز گهر موج

نه

تعلیق

جانم هیچ نفسم هیچ جسد هیچ
از هستی تو تهمت عدم تا بکجا هیچ

مالا چه خیالست بانجلو رسیدن
او هستی ما و نیستی جمله ما هیچ

یارب بچه سرمایه گشم دامن نازش
دستم نه ندارد و بصید امید دعا هیچ

سو هو می جبین دهنش نام ندارد
گر از تو بپرسند بگو نام جدا هیچ

دیدن عدم است چند الهی دهار
با اینهمه عبرت نه نمیدید از تو حیا هیچ

زنهار حذر کن ز فسونکاری آمال
جز بستن دست نگشاید ز حنا هیچ

بیدل گر این است
سر برگ کمالت

تحقیق معما غلط
فکر رسا هیچ

نکو طاق سرای گهرام طرح
حق عبرت بنای گهرام طرح

سراسر ناز گلزار حیا لیک
خیابان رسای گهرام طرح

ز نیرنگ تعلقها میسر سید
عجب چه بلای گهرام طرح

هوای وعدهٔ دیدار کرد ست
قیامت مدعای گهرام طرح

نگارستان رنگ انفعالست
اگر حیرت میلی گهرام طرح

ز آثار بلند بیار طاقت
همین دستی دعای گهرام طرح

شکست رنگ باید جمع کردن
به تصویر فنای گهرام طرح

چو صبح نقشبند طاق او هام
نفس وارد هوای گهرام طرح

نه گلزار زیب منظورم نه فردوس
برای خنده جای گهرام طرح

بانشن طارم مینا ز ارواح اعمال
هم از یک لیک پای گهرام طرح

بیا بیدل گر
گلزار معنی

زمین دلکشای
گهرام طرح

خلق از پهلوی قدرت قصر اوهام گهرام طرح
ما ضعیفان طرح گهرام آنچه نتوان گهرام طرح

با تعلق دامانش به دست باز دا
از دوری جانان پرواز زندان گهرام طرح

کی نکهت چنین نفس القطع زنده
سعی حسرتی هم طرح تا ایشان گهرام طرح

سخن دلکوبست مضمون ناتدبیر رزق
گندم بسیار در چشم چند تا نان گهرام طرح

اسمان ما شور دلها کی کسی رزدا
شیشه هر جا بر سنگ آمدن سنان گهرام

با تصنع خانه نقاش فات زمین
خورست طوفان نفس سد در ای انسان

کلبه ما سازی برگ چشم پوشیدن
بود با خود باید پهلوی بی کام گهرام طرح

سرنو نوی جی ار سد گاه گهرام
جانه عریان با نان کی بنیان گهرام

پنجکس کار دیوار حید سقف بینید
یارب این منزل که این خانه دین گهرام

می نشین مانند بیدل از زمین طاق
جز همین نقش کف دستی چه دیدن گهرام

شب در جنبش قلقل میخند سامان قدح / یار مستی بود گلبار چرا غان قدح
محو آن لب که شوم از پی غفلت نگذر / عالم الست سر چشم حیران قدح
هر کجا در یاد چشمش کو نیم سر میکنم / میدمد از هر بن مو انگ کوهسار قدح
در بیابان جنون بستان طرف تمت خندید / نه فلک یک شیشه است از طاق ایوان قدح
وحشت اینجا که شد چشم از خود وحشی / اینقدر مستی نمی ارزد و بد و قدح
بود رنگی که بر که سر چشمش نکشد / باده ات یک نفس دارد مهمان قدح
مشرب الفت با مجلس جنبانه غنیمت / لب بخندی اید بهم از شکر جوشان قدح
چشم کو باغ شد بهید کز ازین دور گذشت / شیشه صبح کهر تا جر ریزان باران قدح
سبحه الاوت فیا چند بیم حیدا / عمر باشد بزم عنقا بر کام قدح
فرصت معنی / باید چند غافل نشتن
جمکاه بود / رگ ستان قدح

موی بر لب است بر طبع حسد بستم صلح / داد خون الا با صفا آینه دار شر صلح
آخر از وضع جنون بخار جلالی جدا کنم / که با عمر با ما خار در کسر صلح
دیدن لقمه سر زخاشی چه صیدی خلق / تیت مکن تا بیاید مثال تمثیر صلح
مطلب با ما با لا دیگر الا که / جز خموشی متفکر است از آه با تاثیر صلح

عام شد از نم تعلق شرر اتحاد گرات / خلق را جنبش حلقه با هم داد زنجیر صلح
ای طلسم خرچ جهدا و زیم خود داست / اب میکشم و خلت کو ماند و بر صلح
کاش بر این عالم مو هوی بشکند / تنگ شد بیدل بجنگ شکر تصور صلح

الحق چون تکمه رخت شد نقاب صبح / خیلی غبار نمک است از شراب صبح
از زخم ما و لمعه تیغ تو کهن بخت / تیغ را چو کوه گرانست خواب صبح
از جاک جیب دهر بجنبان تو کهرام / جز آفتاب چهره نه بندد نقاب صبح
از چشم تو خطا حیدر میدمد نگاه / کو می نجو شد القدر از آفتاب صبح
جمعیت جو هست به پیری طمع مدار / شر از نفس چه کند با کباب صبح
رفتم بیم جان زسپیدی و در سر / شد شبنم عرق آفرینی صبح
چندین سیاه ام سیاهی صبح کجاست / شبها گذشت من نگشود کتاب صبح
هستی یار طلاز خورشید / صد کوه بسته ام ز نفس در رکاب صبح
بیداری ام بخواب دگر بار میکند / باشد اند بر رخ کلاب صبح
در عرض شبنم عرق شمع خون گرست / شبنم تری کشید ز مصرع سراب صبح
بیدل ز سیر گلشن ایکان گرسیه / یک خنده بیش نیست نکهی صبح

باید شکست جلوه نظاره نقابها | تا کی رود چو دیده انجم بخوابها

اهل صفا ز زخم دل فیض چیده اند | پیراهن چاک سینه مهتابها

برای رسید مغفرت باده شوخ میرود | غیر از کف دعا و قدح کتابها

از وحشت نفس شود جز غبار چند | آنک شکسته بستر تو بستر حبابها

با هم چنانک جمع ز فیض بحر مدار | آهنگ بسته رو غنچه دهن از ابها

جام خون به تیر عشق رفو دیگر | شو بنید نامه سینه سیب

این حسرت بکلفت ز غبار نفس تر است | حیرت گشاده است بهر سو

شور کوه نوی ابر تشنه نفس | بیداست … … از سحاب

کام چه داری از نفس دل مطلب | فرصت … بدو سحاب

حاصل عمر یکدم آگاه … | چینی … رکو … جابجا

تا او براز قلم … | وا گشته

بیدل … نفس | … گلاب

بانم از فیض جنون آماده شد … صبح | میدمد چاک گریبان … کف … دامان

از کدار … نعمت … | آسمان … از خاک …

فتح باب فیض … رفع توهم … است | از شکست … شوق …

در جنون وصل که جای تماشا کرده است | همچو زخم دل ملک لب خندان صبح

بسکه ز حسن … در دق … | تا شعوع مه بکف سر رشته دامان صبح

با تکلف … | شام ها می‌زند بچانه … صبح

نعمت بر دو … عمر … | همچو شبنم … می‌شوید ز حق … صبح

تا نگه کاسه … | آسمان مشکل … کنار … صبح

تخم شبنم ریشه عبرت … | خنده تو … میزند بار … صبح

تا نگاه خواهد … غبار … | در نفس … فرصت عیش … صبح

رگ غفلت شاهد اقبال … | چشم اگر از خواب شد وا … صبح

هر کجا غوص نفس دادند … | غیر وا چیدن چه … صبح

حسن از هر ذره … | … از فغان صبح

تخم اشکی میفشاند | چشم از حد میرود

غیر شبنم نیست بیدل | … صبح

از کواکب … | آفتاب … صبح

دامن … | فیض مه گوهری از گنج … صبح

نور صاحب … | کفر شب … صبح

گاه خاموشی نفس آیینه می‌سازد صبح | سود خورشید است هر جا گل کند افشا صبح
چشمکها زده از سحر چنین آماده است | دارم از چاک گریبان نسخهٔ طومار صبح
قهقهاتی که از چاک دل ما گل کرده است | سایهٔ چشم سفید است در کنعان صبح
بی نفس سرمایهٔ ناموس نگاه و چشم | میتوان داد از شکست رنگ ما سامان صبح
چند باید بود در غربت سرای زود رنگ | تهمت گیر نفس چون شمع حیران صبح
نسخهٔ شمع را از برشکستن خیال | مطلع بهتر گذشت از مطلع دیوان صبح
هر که آهی سوخته شد | حرف سرد بیجان صبح
شمع لا ابتر است شد | حیثیتش در دامن صبح

ندارند دیده من بلیتوا خندهٔ صبح | زرنگ داده چو شبنم جواب خندهٔ صبح
تبسم گهی زخم جگر نمک صبح | قیامتست نهان در نقاب خندهٔ صبح
نوشته اند دیران دفتر زرنگ | به روزنامچهٔ گل حساب خندهٔ صبح
درین قلمرو وحشت کسی ز ضبط عبیر | نگه کنی نفس در رکاب خندهٔ صبح
نشاط خفته دلان مین سر بالین | که بیچ کوبه بر زده باب خندهٔ صبح
چه جلوه هاست نفس شکسته رنگی ما | کشیده اند بروی نقاب خندهٔ صبح
بحال زخم دلم کس نسوخت غیر از داغ | جز آفتاب چه باشد کباب خندهٔ صبح

بیستر یکنفس گر کسی مباش ایمن | که میکنند ز شبنم گلاب خندهٔ صبح
درین چمن که امید نشاط طومید است | زبیک باده فشانند شراب خندهٔ صبح
بهار فیض گلست انتظار رسوایست | زجیب ذره کنند انتخاب خندهٔ صبح
غبار رفته بکوچه نفس تمام لغات | بمن کنند عزیزان خطاب خندهٔ صبح
رسید نشاه پری | چو خفته بیدل
بگو به زین فرحی | اند شراب خندهٔ صبح

کنون که فصل بهار است جز لاله صبوح | چو لاله به که بدست آوری پیاله صبوح
بیار باده که عاشقان سوید است | که مهر حسن و عشق است بر پیاله صبوح
نیافته است فلک قصر آفتاب ساخت | بر شته است گلبن مهی این نواله صبوح
سواد مردم چشم بجلوه گاه تماشا | چو نافه سر بدر آورده از غزاله صبوح
بغیر دیده عاشق در حریم بهار | کسی ندیده از ابر سیاه ژاله صبوح

باز از بیان گشت یعنی نوخط دلدار | غنچه اشک اند برون از یکه دلکار صبوح
زبس گلستان در گلشن لاله نظر کرده | عالم همه گلی من مو آن دستار صبوح
آن بهار نازه مینی جبر خانه | میتوان گلشن چو برگ گلی در دیوار صبوح

سوق خون شد کو جگر زنگی بدامان آورم | لیک کو اشکی که باشد یک چکیدن وار سرخ

یکدم از ناتوانی یک رگ خونی نشد | باده‌ی تیغ تو میگلگون بمقدار سرخ

رنگها جوهر ملک معذور الوان [illegible] | جامه‌ات زین حجم عز آید برون زنار سرخ

همچنین کو ناله خون آلوده خواهد گهر | عندلیب چو طوطی مسکین منقار سرخ

راه کو همراهی اگر خون شد رهی مفت است | کاین لب لعل تر شود [illegible] رخسار سرخ

خون [illegible] کشان [illegible] | دامن قاتل [illegible] دستی که ساقه بار سرخ

خامه کو سطر زر [illegible] | [illegible] از غیرت [illegible] شعله [illegible] طومار سرخ

عاشقانه موج خون باید از سر کند زند | همچو [illegible] در گلسار سرخ

[illegible] کسی محمود او غافل مباش | با بلای [illegible] چهره [illegible] رخسار سرخ

سعی [illegible] کند خلق [illegible] باز | [illegible] زیب [illegible] سرخ

با کدورت [illegible] داد [illegible] | باده هم [illegible] از خون [illegible] سرخ

عاقبت رنگی ندارد در بهار اعتبار | [illegible] چشم [illegible] سرخ

جرس [illegible] طلب [illegible] | [illegible] ای [illegible] تلخ

ز فیض عالم ملکوت [illegible] | نفسی [illegible] نازنین [illegible] تلخ

ز فضا [illegible] شنید [illegible] | [illegible] اگر نه [illegible] تلخ

بکمند کلفت [illegible] | نظری [illegible] بخیز

[illegible] مقید نفس و سر | دگر [illegible] تلخ

شد لب شیرین [illegible] تلخ | از التفات [illegible] تلخ

[illegible] تهمت است | [illegible] از چو [illegible] تلخ

[illegible] عمر [illegible] تلخ | [illegible] تلخ

[illegible] | کام [illegible] صفرا [illegible] تلخ

با مداعی [illegible] اقبال [illegible] | [illegible] عشق [illegible] تلخ

جو [illegible] غرض | [illegible] شیوه [illegible] تلخ

[illegible] طبع خلق [illegible] | [illegible] تلخ

انتظار [illegible] طلب [illegible] | [illegible] تلخ

میکند [illegible] علاج | [illegible] تلخ

بوالهوس سر در سکندری خط سخن نمی‌کند
در قفس حباب‌ها یاد وطن نمی‌کند

لب بگشای چون صدف تا گهر آورد بکف
گوش طلب که کار گوش در دهن نمی‌کند

منت تیشه کی کشد شعلهٔ داغ عاشقان
مرده صف جنون ما سر بکفن نمی‌کند

جلوه اشک لاله گون قطع نشد از نگاه ما
حیف این شهید شوخی یاد چمن نمی‌کند

قطره محیط می‌شود چون ز سحاب شد جدا
روح ز وهم خود عبث ترک بدن نمی‌کند

ذوق جلاوت سفر تا بدل کرده جا
جوهر من چو آینه نیز وطن نمی‌کند

هست خیره‌ای کز دمن شمع شراب آب
لیک نگاه کوه ما جانب من نمی‌کند

خون ما منحنی مینو منی شکست او
طرهٔ سرکشت چه یاد وطن نمی‌کند

منع غبار دیگران نیست بحید عاشقان
بلبل اگر چه خون نجید غنچه سخن نمی‌کند

نالهٔ شعله میطپد حلقهٔ داغ کو مباشر
شمع بساط یکسان ساز لگن نمی‌کند

سایهٔ سحر از دو قبا منتعش حق رسید
طالب وصل او شدن طرز فم نمی‌کند

نیست تعالی چون ز کهنگی رنگ عافیت
هیچکس از برهنگی جامه کهن نمی‌کند

نیست شبی چو شبنمی نشان در ره فقر او
بیدل بیکسیه با سر حشر نمی‌کند

امروز نوبهار است ساغر کشان بیایند
گلبر جیب شبنم و همه با گلستان بیایند

در باغ با بهاری سیر نگه گلهای
گلبار آه ظاهر با بزم کنان بیایند

جز شوق رهبری نیست اندیشه خطر نیست
خاری چو نیش گزند منت ز نهکشان بیایند

امروز آمد تماشا خندیدن بهار حیف
فردا کی است امید با خود جسمان بیایند

ای طالبان عشرت دیگر کجاست فرصت
مغتنمست فیض کو این زمان بیایند

وحشت شرر نقاب است هنگامه شتابش
گل بار در رکابست مطلق عنان بیایند

آغوش آرزوها از خود تهی است اینجا
گر قالب تمنا خوشتر ز جان بیایند

گر خواهش قصوری است جز و هم نیست دیگر
باغ بهشت خانه‌ایست با میهمان بیایند

بیدل بگذر ست
ممنون التفاتیم

با مهربان بیایند
با مهربان بیدل

سر رفت از چمن گر با جام می برسید
بوی چمن مکن انجا تو جام می برسید

جان بجا است جنبش رست از مغفرو
ظلمات از سواب شام می برسید

کرد قلم و پا سست رنج عضو مکشر
بیکار خانهٔ شرم از حیا جام می برسید

غبار دشت عدم تخت رو ال ست
اگر تو با نور دل ما جام می برسید

جوش مشهد نشان تغافل کاو شست
حیرت مده بعرق از حیا جام می برسید

چه لست بجوز شید ذره آتد
بعالمی چو تو باید ز ما که می برسید

شد چنین حالت [illegible] کلک سنگ بود　　بر موج [illegible] گلی [illegible] بود

مرده ام اما خجالت از مزارم میدهد　　[illegible] خاک گشته ام [illegible] غبار بود

هر قدر [illegible] بیتاب [illegible] و هم [illegible]　　مزرع [illegible] بود

شب بیاد کوی [illegible] میچکد [illegible]　　[illegible] در کنارم [illegible] بود

دیده مژگان بهم آور　　دل در کار بود

ورنه ما هموار [illegible] صبح　　جان [illegible] هموار بود

لوح جستم وا ماندم از چوگان شوق　　تا نشد منزل نمایان [illegible] ما هموار بود

در بهار [illegible] چمن تیغ [illegible]　　خارها [illegible] گلی دستار بود

سبزه ها [illegible]　　مرکمان [illegible] نشتر کار بود

غنچه شد از خاموشی شیرازه [illegible]　　آشیان طایر ما [illegible] منقار بود

کس [illegible] محرم [illegible] از خود [illegible]　　نغمه وحشت [illegible] از تار بود

هر دو عالم [illegible]　　[illegible] مژگان دار بود

این [illegible] چشم [illegible]　　[illegible] بود

داغ حسرت [illegible]　　ورنه با ما [illegible] آینه دیوار بود

سرمه عبرت [illegible] از [illegible]　　دیده ما [illegible] بسیار بود

تاب [illegible] از [illegible] تار [illegible]　　[illegible] در [illegible] گریبان [illegible]

[illegible] بر [illegible] جوش [illegible]　　ما همان [illegible] اما [illegible]

[illegible] بالش [illegible]　　[illegible] خود [illegible]

اضطراب [illegible]　　بوسه [illegible] تار

[illegible] ما بها آهنگ شد　　[illegible] از [illegible] رنگ شد

بسکه در یاد [illegible]　　[illegible] عالم [illegible] تنگ شد

جوهر [illegible] آینه [illegible]　　[illegible] شعله [illegible] شد

[illegible] مژگان فضای داشتم　　تا [illegible] عالم [illegible] شد

[illegible] کدورت [illegible]　　هر قدر [illegible] شد [illegible] رنگ شد

[illegible] خوبان مباد　　از [illegible] تا [illegible] شد

در [illegible] خوبان [illegible]　　از [illegible] طرف [illegible] شد

القدر وا ماندهام [illegible]　　[illegible] دریای [illegible] لنگ شد

[illegible] در جستجو [illegible]　　رشته [illegible] افسرده [illegible] شد

[illegible] از [illegible] وطن [illegible]　　بسکه یاد آشیان [illegible] قفس [illegible] شد

تا مقابل بر رخ آن شعله پیکر می‌شود ... چون چراغ اندر هوا بال سمندر می‌شود

برندارد سنگ طفلان جای دیوار شرر ... کاکل ایشان چو دود از ناله کوتر می‌شود

در بساط پاکبازان لاف همت الوقت کیست ... گر به آب دیده ایجاد امتی تر می‌شود

میفزاید رونق هندوستان از نفرین خلق ... تیغ تمکین مرا زنگار جوهر می‌شود

شد نواسنج آنکه با هم لفظ گشت آشنا ... طوطی از آیینه روشن سخن ور می‌شود

طالع داریم کاندر بزم عیش نو بهار ... بر سفید شبنم اینجا غنچه مجمر می‌شود

کو خموشی ذوق خطش در سینه‌ها وطن ... صفحهٔ آیینه هم محتاج مسطر می‌شود

عیب بینان گو لاف و فغان زنند جهل ... تیر با ایشان زبان طعن جوهر می‌شود

غیبت یزدان گوی [illegible] ... با عیب افواه خلق

مرغ شهرت است [illegible] ... این دام شهیر می‌شود

بعالم عیش بزم از عشق از عیش آن [illegible] بود
شوق دولت [illegible] این ماه [illegible] بود

موج عیش بزم عشق از بیم تنگ تر بود ... شوق چهره نشاد تا این ماه دگر ساغر بود

اهل دل را در غبار بیکسی صد آبرو است ... کهکشان تیغ افسر کوهر نو دد

همچو مجنون هر که شد فرمان ده ملک جنون ... که با دو شیر حشمهٔ اریب دوران لشکر بود

با تمنا هیچکس کوچه جستجو نشد ... خاطر را از در حسن طایر با پر بود

در حریم دل نیاید الا چشم عیب جو ... حلقه‌ها از شوخ چشمی چاه بر دون در بود

هر کرا وصف خط تو بر خوبان دو زند ... در پناه لب با شیر لعل [illegible] جوهر بود

هر کرا [illegible] نشاه [illegible] ... هر رگ تاک با بجش [illegible] رشته گوهر بود

چه ممکن نیست که عاشق کسی سخن گوید ... مگر بیاید تو حسن تحفه چمن گوید

زبان حیرت دیدار بحث موموم است ... لطف چو آیینه کرد تا سخن گوید

بعشق علت طلب شو که دیدهٔ یعقوب ... سفید شده بس که [illegible] پیرهن گوید

تمیز کار محبت ز خونین [illegible] است ... وفا نخواسته که پروانه سوختن گوید

کسی ندید که این در زمانه [illegible] ... بر همین که آتش تیز بر همین گوید

ز حرف صوت چنان محو معنی است بشر ... که جان بگوش چو زد که کسی بدن گوید

بحرف دست نیاید بیان مشتاقان ... مگر طپیدن دل با لب [illegible] گوید

ز نام عشق حذر کن فسانه کسی است ... چو لاله نیست کسی حرف حسن تبدن گوید

بیانه جو است جنون که گنگه عرفت ... مباد بیخبری حرف از دل گوید

قبای ناز و نیاز است و هم عریانی ... که چشم از دو جهان او سدن کفن گوید

تا آل کار شنا خوشی است اینجا ... ز شمع مشغول انجمن گوید

ز لب بعشق تو کم گشته خود [illegible] ... بیا دخوش کم ناله [illegible] من گوید

بالین عجز ما چه از خاک جا بر دو خیزد   گر مشت عرق از من عاجز نگه خیزد
مگو سهل است عاشق که بشوید دل گسستن   جانان نشنید تا بگو سر ز دل بر خیزد
بمقصد پی نشود از تک و پوی عبث کامل   مباش از ناله غافل که همه بیند دل بر خیزد
خیال آواره دشت هوای روشن اجزای   مبادا چه تا زمین خاک باد او دود بر خیزد
در الفت وادی [illegible] دامان تصرف کشیدم   چو او توی خزان نقش قدمها زود بر خیزد
از این دام تعلق بسکه دشوار است وارستن   نخیزد نقش [illegible] که [illegible] بر خیزد
اگر این بست بر بنگ است زخم محبت الا   نفس از سینه [illegible] بر خیزد
بقید اعتبار اینجا [illegible] بار اکسیر   ز جرات کبر اگر ز تن [illegible] بر خیزد
ز املاکش [illegible] کلفت فرو داغ   چو زخم اینجا همه کو خنده دارد درد بر خیزد
ز سامان هوس بیدل   بجز خواهی زدن بیدل
گو بیابان [illegible] یکه   از من که بر خیزد

شب ز شور شکست [illegible] اثر پرور شد   [illegible] طنبور شد
برق [illegible] که [illegible] شد   خرمن ما عاقبت [illegible] شد
کو [illegible] دیده [illegible]   اینجا آیینه [illegible] شد
عیش [illegible] ز یک [illegible] منقصد میشود   ربط [illegible] شد

نفسی که هوا و [illegible] میکند   شعله [illegible] فارغ گشت [illegible] شد
هر شکست اما کسی ز ناله ما [illegible]   موی چینی جوهر آیینه مفقود شد
ساغر عشق مجاز [illegible] تحقیق داد   مشت خون [illegible] معمور شد
چینی [illegible] نیست که غوغا ساز [illegible]   [illegible] از این [illegible] لب سامان [illegible] شد
عمرها شد بیدل اجزای   [illegible]
آخر این [illegible] نفس   خواهد [illegible] شد

[illegible] که حیرت [illegible] آمد   سرشک از دیده بال افشان [illegible] آمد
چه سازد عقل مسکین کو [illegible] گیسوی مجنون   [illegible] لیلی از [illegible] آمد
نداده حرفه عبرت [illegible] تفهیم [illegible]   سخن [illegible] از زبان [illegible] آمد
[illegible] فرصت [illegible] عالم [illegible]   چراغان [illegible] که محفل [illegible] آمد
رهایی نیست [illegible] از خاک [illegible]   از این [illegible] عبرت [illegible] آمد
بگو [illegible] جنس واد اجزای [illegible]   [illegible] مشکین [illegible] آمد
ندارد [illegible] زعیب [illegible]   [illegible] جلوه گو شد [illegible] آمد
دماغ خاکسار [illegible]   [illegible] تا نهال از [illegible] آمد
سراغ عافیت کم بود [illegible]   طلب از آبله [illegible] منزل برون آمد

در چمن طاقت چه جستی طرف جانی   محیط از خود تهی گشته بیدل برآیم

بلاکشان محبت بگو چه بیرنگ اند   شکست آینه رنگی چه عالمی تنگ اند
چه شیشه چه پری خانهٔ الفت بست   با زمینه‌گاهی ز تعلقات سنگ اند
ز عیب‌پوشی ابنای روزگار مپرس   بگو که آینه در دست دیگران اند
فریب صلح مخور از گشاده رویی خلق   که تنگ حوصله کیهان عالمی جنگ اند
بیاد در طلبت رسا مطلبهاست   هنوز شور به شرح منزل رگ کعبه لنگ اند
ز دوری بوسه سر مشتاری خود میلرزی   هنوز شیشه گران در شکستن سنگ اند
به بستن مژه انجام کار شد معلوم   که آینه‌ها همه طعمهٔ زنگ اند
حباب هم نفسی با نفس بهم بسته   ز غنچه تنگ شده کان وجود اسعد رسید اند
ز خلق اینهمه بیگانه   نسخهٔ بیدل
تو هرزه گرد جهان   قدح عالم تنگ اند
کسی که دعوی الفت کرد چنین گوید   ببالد سوز شرر از معدن گوهر آتشها
در شکسته لانه ستان است با زمین لکها   مهر کوه آب میکند گهگه سنگی مومیا گهگه
نوا به بیک کهی تمکین بشنو میکند گهگه   نگاه شوخ ماهی گاه سر در دل سر جا گهگه

دو دل آینه است نگاه چیر ما میهد   تهی هر جا نگه با دریای ما رنگ تغیر ما گهگه
مکن گهگهی فرازی ما گهگه و هر بات است   جدا از خود بکرد سر کشیها بود ما گهگه
رها هیبت انداز بر تیر هوا است   کسی با کم ز غفلت در پر بال هما گهگه
بخاموشی رساند معنی نازک سخن کوتاه   چو موج از کام چیزی برآید صدا گهگه
چو آهنگ از بسکه صاف افتاده مطلب سنبل بار   مجال ستم انکه جز نام بیکسی ما گهگه
ز خاکی سجده هم که نیست ای پیمان ما خم   مبادا اوج جز راستی کرد دعا گهگه
طرب و جشن است الغافر مده   نگه یدیست اینجا از آنکه الفقر در عالم ما گهگه
کدورت میکشد   طبع رو نیست که صدا بر آن
بیکجا جا آب کرد   آب آن بر صفا کرد
جنون جولانیم هر جا توجیهات نشان گهگه   دو عالم کهبادیم در هوای نقش ما گهگه
چو بوادی بسر دامان آن کو الفقر دارد   هوا میکند گهگه ز آتش صدا گهگه
بیرحم وصل عاشق را چه امکان است دارد   در شبنم جلوهٔ خورشید چین مند هوا
نیاز عاشقان سرمایهٔ ناز است خوبانرا   بیابت دیدهٔ هر جا چه نشاید جدا گهگه
چنین که ضعف در هر جا تحیر نفس مرتبه   عجب دارم از آئینه تمنای جدا گهگه
کسی را که بد دشمن ناله بندد محمدی   عصای شکستن دارم دادی دل طاقتها را گهگه

عوارض کثرت و همرست ذات جلالت   خلد شخص یکتا باست کو قات دوما کهه

هوای زره کهمی منزند بمراد دماغ   معاد آمچو کهوای سروا مانده کهه

نه خجلت هستی بهمت مس زینداد   متیر عمر قمرمائه ات لقا کهه

سراغ ما فتیه عالی امکان می‌باید   سن زنگی بهیدو ندانی تا کی کهه

صحرا کاه لالازم نبود   ما سر نفس بیدل

بلام زلشبه افتید چون   که از دا نه وا کهه

خط طومار بکسر الانشر مهر حقا کهه   برنگ شاخ گهرا آن سرا با داغها کهه

زنگی باید سراغ غنچه که گشته برسند   که از عشق تحرر فتن هر نفس ما کهه

وارن داور حرمن داغ کمین اظهار   غباری کو طپید آواز پای آشنا کهه

نمیباشد بهم ممتاز نقصان کمال اینجا   خط پرکار در هر ابتدای انتها کهه

بر اهنگ نغمه عجز ساز فرا نیستر   در این نمی شکست از هر که باشد رسا کهه

تعمیر ان تو امنع میکند عنبر جوانی   بیر از بهر وداع سنبد لشت حدو ما کهه

فغان بیروردگی از مزاج ما پیمبری   فغان مائل موجوع هست یک صدا کهه

ز وضع زینت امکان صاف می‌نگر خندید   بیرق آینه عکس اگر ره بجا کهه

بدل تا که مهدیست از حق طلب مگسر   حنا که کما سایه حسرت دعا کهه

دیوان بیدل

برنگ سایه‌ام عبرت غبار چشم مخروکان   میه هر کسی حرمی مبیند لکان زیر پا کهه

زعالمی بگذری تا دستگیر بهای اکهه   کسی برخیزد از دنیا وجنت برعصا کهه

برنگ آب برنگ   ترک انجمن کهه

گهر داغ ست که   الکه لوبر فرو کهه

اگر معشوق بیمهر است گر عاشق وفا کهه   تماشا مفت دیدنها محبت رنگها کهه

بوامانده نگهم چشم ای زغوغ هستی   شکست بال اگر پرواز کم گردد صدا کهه

در نجف زبوی الغدر ار تنستی جالعی   که آهنگ تا تفحذ هم شکست کارها کهه

لقمه جا سعی گهر نارسا منزل گرا   وگرنه جاده حسنت طلبکی انتها کهه

نمیخواهد تسلی از غبار حسرت الکهه   چه حیرت بسته این کف خاکستر اسرار ما کهه

سبب که نیست که وهم زنار تعلق   چوم گان هر که برخیزد بسته خدن عصا کهه

در آن وادی که قطع الغیب است جمعیت   بنالد هرکسی بر هر چه جز از آشنا کهه

میگوید بان صبا دبنغام کو افتاد   فقیر گر ظاهر ما کی نه لاف ماله وا کهه

بان آواز کنها که باد شت توحید   بنا رنگ خون گهه بدین سا کهه

فنا میکند شوخی کدام اظهار کو است   هنوز این نقشها خانه آینه جا کهه

شرر در سنگ می قصد می آید تاک محو شد   تحریر رشته ساز نیست خاموش شد

حقیقت گشت برنگ هوس سازی [illegible] اینجا
تو ای غافل چه جمع کنی تا [illegible] اینجا

نجات تا نخاید دام معذور [illegible] گفتنی
نماز مجرمان [illegible] قضا گفتن قضا اینجا

ز حرص منعمان سعی گدا
[illegible] مدرس [illegible]

[illegible] خاک [illegible] جهد
[illegible] اینجا

گهی بر سر گهی در دیده اینجا
غبار [illegible] تو با من [illegible] اینجا

چو شمع از گشتن [illegible] اینجا
نبرد [illegible] خاموشی ساز صدا اینجا

مبادا تهمت تماشا خانه گلزار حیرت اینجا
[illegible] رقص [illegible] اینجا

نگهه سایه بال هما دام فریب من
هنوز در استخوان جوهر [illegible] اینجا

اگر در عرض خویش آیینه ام [illegible] معذورم
که عمری شد خیالی او [illegible] جدا اینجا

بیا در چمن وحشت از وحشت [illegible]
که عمر [illegible] گل [illegible] اینجا

حیات و [illegible] خواهی [illegible]
که [illegible] خاصیت اینجا

[illegible] منه [illegible]
طینت [illegible] سینه من [illegible] اینجا

[illegible] نظاره تا چند
غبار [illegible] ابرو [illegible] اینجا

باندازه تغافل [illegible]
[illegible] جلوه [illegible] حیا اینجا

[illegible] از تماشاگاه [illegible]
تو طبع نازک داری [illegible] اینجا

[illegible] آیینه [illegible] بند
[illegible] بند

[illegible] آماده اند
یکنفس [illegible] بند

[illegible] از سنگ [illegible]
لاف غزلت [illegible] بند

خارج [illegible] گرد
[illegible] نغمه بر هر ساز بند

بر [illegible] غنچه [illegible] شگفتن [illegible]
عقده [illegible] بند

نام [illegible] واز
[illegible] عالم او از بند

[illegible] حباب
[illegible] بند

با [illegible] تعلقی [illegible]
از [illegible] بند

[illegible] نظر
[illegible] سوی

[illegible]
دیده [illegible] بند

اگر [illegible] سرمه آواز بند
یکنفس [illegible] بند

[illegible] مقصود [illegible]
[illegible] بند

[illegible] نظر [illegible] از فرق
[illegible] بند

[illegible] عشق
[illegible] بند

[illegible]
[illegible] بند

موج مینا شد کلید قفل وسواس حباب   عقدهٔ دل وا نمی‌گردد به تار ساز بند
حسن کی ماند نهان از چشم حیرت پیشه گر   هر چه می‌بندی بخود چون ناله بر پرواز بند
بیدل اینجا نیست مطلب   فتح بابی بی علامت
از شکست حسن گشایی   بر طلسم راز بند

بعد از بیت سبزهٔ خط در تماشا می‌رود   ای ضعیف غافل ز مانی کج کلاهی می‌رود
میشود سرسبز این باغ با همه عشق و غرور   خوش شد لبهات تنگ کز رنگ کاهی می‌رود
با قد خمگشته فکر صید عشرت الهی است   ایچو موج از رنگ آن قلاب ماهی می‌رود
چاره دشوار است رنج و جست و شکار   تهمت کجی هر طرف گم کرده راهی می‌رود
عرض شر همانه تا زحیط دیگر   موج از خود بدوش کج کلاهی می‌رود
نیست صاف این کدورت تمامی غبار کلاه   چون شعله خاکستر از آتش سیاهی می‌رود
حیف زنگار کلفتها هیچ زین سو سر   ظلمت شب با نسیم صبحگاهی می‌رود
کیست کخفو نغمه رنگ آن طاووس کو   خون ما در دامنت خون خواهی می‌رود
از خط او دم زدن بیدل در این محفل   بر زبان خامه صد نیک الهی می‌رود

طبع خاموشان ز شور شرم دریا می‌شود   گر دمی خاموش گوهر آب رو غم می‌شود

یاد الفت بی تو تخلق بنیاد سست   نام آزادی الفت رنگ با چون دام می‌شود
گر بخیزد عالم از خواب امتیاز العطا   رفته رفته چشم هم آیینه دشمن می‌شود
قهر گر گیرد دلش انقلاب عالمی است   از فساد خون خلق گر کشور می‌شود
تر دامن گرد باز با موج ما کوتاه   بال پرواز تر و بوی طپیدن می‌شود
جائی فقر چه گه عمر شوق ... ۲   پیکر موج از شکست خجلت جوش می‌شود
با همه آشفتگی دل ما امداد آواره ند   تهمت این گرد ما الافلا می‌شود
در لباس جلوه‌ها موج ... پیدا   حیرت آیینه با رخ یار من می‌شود
گو از کجا شستی حصار ... است   هر در غربت جمع ... می‌شود
کو بیش سحر کرم چون دلدار کنار   خانه خورشید هم محتاج روزن می‌شود
جلوه‌هاست رنگ بر ... افسانه بست   چشم ... ناشنیده می‌شود
بیدل از تحصیل دنیا   نخوت فخر و غرور
دانه الا نشو نخارد   کمال گلخن می‌شود
هر کجا جمع تماشا تیره دو تن می‌شود   از زمین تا آسمان آینه کن می‌شود
ناتوانان لغزش ... گر ... آر   پایه الا از پا افتادن یار ... می‌شود
موج گوهر را بعشق ... اضطراب   شعر حسن ... امید ... می‌شود

سلسله غفلت که بی انقلاب گسست | تا کی عشق کند سیر او چنین می شود
گر خشت قصر و نه صد عقده ها آلوده شوی | دانه ما رشته گهر نا گهر می شود
طبع ها از ما بیت عیب پوش شد | آهن و چین لاغر کسب سوز می شود
از فروغ جوهر ما عیب آشکار به ما سر | شمع ما خانه خورشید رود — مسوده
فت برق فنا لا حال اشوب ما فتن | آن گل گلشن از چه چهره دوق [illegible]
صنعت خجل زیر سعی تماشا گهر | بشمع می فشاند بال گلشن [illegible]
پری نهفت ندامت همچو | هیچ بشنم نیست
بیک آخر خاصیت پیر شیر | روغن می شود
اگر خضر خطت چشمه حیوان لسان الغیب | عقیق لبت که جنین آتش نگار [illegible]
تحریر که بندد ما تماشای سوزند | خیال حلقه زلفت [illegible]
در بین گلشن شکست یکسو سطر رعنائی | پیام بی نوایان [illegible]
کسی که دعوی العطف [illegible] می رسید | چه با هر خال [illegible]
بحیرت [illegible] | در پی دریا [illegible]
دبستان او [illegible] | طفل اشک [illegible]
[illegible] زبن آز رو خوف ننالد [illegible] | چه تیغ از مهر فرهاد سنگ [illegible]

چو شمع کشته که خاکستر خود [illegible] | چمن بهار آهی داغ [illegible]
چه میبری [illegible] کشته ام [illegible] | چه برهم می شکافد ناله ضبط عنان
تماشای بهاری گهوارم | [illegible] باد شر
نکهه [illegible] دیده ها [illegible] | حیرت درد ناکم
فنا که شغل [illegible] محبت در بارش | سیر دارم تا خاک هوای آتش
[illegible] هوای [illegible] | هنوز ناله ما در [illegible]
[illegible] حنای الخ [illegible] | [illegible] پیراهن [illegible]
[illegible] | [illegible] دست [illegible]
در غزلت نفس که خلق [illegible] | ندانم چه [illegible]
[illegible] آه از [illegible] | که آینه [illegible]
هدف باید شدن [illegible] بلبل [illegible] | بحیرت شوکت عجب [illegible]
زخم کام [illegible] خلق شوند | چه اوج فقر [illegible]

در [illegible] کف [illegible] | چه بال [illegible] آبله [illegible]
[illegible] عارضت شمع [illegible] | هنوز [illegible] چشم [illegible]

بدل رنگ اگر منزل آهوی بیدل دارد   لفظ خانهٔ آهنگ الهی بیشتر داده
سلامت نیست سازی چه در آگاه صبح منبر   متاع را که ما صد کاروان فریب داده
جو نیستی باید تیست اما دری عذر او نگاه   بجو که مبکشاید چشم و صد خود داده
بیندازی چه آهوی بر نم تماشا   نگاه از موج گان هر طرف ساغر داده
تا چه مستوانی عنت حیات سر نگون   که کلفتها لبا ماست آگهی مکش سر داده
نحر نفس نیز نکرده عالم بهوده چشم   چین خجالت آئینه بر دم ذکر داده
بالش بستر نامی نگست ککه دیگر   مکر عجوبی بسینه جا و حوزه الم سر داده
حبابی حیرت که فر   صبها نفس داده
نگاهی جانب دریا   پشت چشم داده

موی سر آتش دم آهی لنگر شود   بیک بتماشا نگه ها ککه شرر ساغر شود
پنبت خر شکست نمی محیط روزگار   القدر آید چشم از دور سوگ
بالنسبت محتاج نبود صاحب ...   با جان ان بحر ککه قطره جوهر گوهر شود
بیشتر تیغ موج بحر نا بیان عشق حباب   هر دم سر بکف نگرد خانه آتش شود
تمیشوان ککه بند شد چشم نگاه   کز سیلی موج خط لب ساغر شود
شاهد بحیث پیام که بر انداز نگاه   گلشن آئینه تا خانه جو هر شود

بجو علم رنگ از آئینه می‌آید برون   بر رخ امید م مهتاب که جا داده
بیدل از ره گم کند   حرف او سر شکسته
کاروان تنگ چشم   راه رو داده
در گنج نام هر یک قطره صد دریا کم داده   حباب با بدل سجده آه با اثر داده
بنا شد که ملا عاشقی ذوق القدر از تست   لعل سحر الاحرف انتقید زر داده
بیک رنگ ازو بهار عالمی سوزد   در این آئینه غیر از جوش سبد دیده سر داده
حبابی گنار موج جمعیت   بیان حیرت میسر در عرض زین بال پر داده
برو عشرتی شود خاک جگر بستن   چو مژه ساز دم الاشک ذکر داده
بظاهر گرد علمی کرد بر مقصد عاجز   حشم نقش از جاده منزل نظر داده
بقدر اعتبار است ضبط خون مردم   به سنگ کار افتاد افزون بیسر داده
نخواهد شد سیاهی از جبین اختر دهر   تب عاشق بموی کاسه چینی بحر داده
صفای عرض بیابان هنر کی کم   ز جوهر آئینه من بال پر داده

دماغ بلندی که هوای بال پر داده   زاده لای حیا لا رنگ کهی جز دو سر داده
چه امکانست گیرد بهره از خط شوقی   نگاهی بوالهوس از سرمه کاغذ داده

۱۹۲

چو برگ گل که زآسیب نسیم رنگ می‌بازد / تن نازک خیالی را ز بوی ... خطر
مباد از صحبت آیینه‌ها که منفعل گردی / چراغ استماع روی سنگدل ... مامان
توان از نرمی مهر محرم گردید جان گشتن / که طبع مو مباهم از سنگ ...
شدم خاک و وحشت ... عمر آمد غبار من / نجاتگر هنوز زین شعله افزوده
همی سوزم تشویش بلا ... دگر ... / صدا ... نشانند ازین سنگ ...
بغیر از خود گذاری حیرت ... مباد ... / همی ... گوهر ... گشتن ...
بنومیدی زامید شمر بوک قناعت کن / چو تخم باغ فرصت دانه ... طبع ...
زمان انجام معروض ... / الهی مشو بیدل
لکد انداز ...
[illegible]
بیاد شعله‌ای ... فال ... وصل ...
[illegible]
بدوش ... نفس از ... گر ... کلفت دام / مگر سعی ... زین کوه از ... خاک ...
بیوی ... وصلت ... از خود ... / خیال ... تو ... شد ... خبر ...
نجوئی منت ... غیر از ادای ... عاری من / ... نالهٔ ... مکتوب ... از خود ...
بنومیدی هوس ... گلشن امید ... / ... واماندهٔ پرواز ...

[illegible]

مرزا بیدل

بهم پیوسته ... کار ... تلخ ... مکتوبند / جهان ... حرف ... بوی ... شکر ...
تو ... کیفیت اقبال ... که ... / طلب ... راز هر طرف ... بند ...
مگر ... چشم ... / شد از رشک ...
چه تغافل ... زند ... / شب با هم ...
که مجنونان زند که در طلب ... / یکی ... بر خیال لوح ... تا برسد
ذوق ... از ... استغنا باطن ... / ... هر روز ... قدر ...
کلفت چمن ... از ... شکسته ... / ناکام چیزی ... بجام ما زنند
خانه پیر داری ... ید الله ... / این غبار ... دامن ... زنند
از پی عنقا صدا ... شدی ... / ... بسیار ... بر دامن ... زنند
الهی ... نشان بر ... نقاب / تا ابد ... تحقیق بر خاک ... زنند
عمر باشد ما ز قطرت ... / دامن ... داری وا اندکی بالا زنند
خاطر از فلک ... دل ... / دامن ... کوتاه بالا زنند

... ابن ... الله ...

... ابن ...

صفا ز گرد کدورت گشت سامان ما شد — اثر چو کم افشاند آینه کار تمثال پیدا شد

گشای غنچه اوراق گل خوابانید شبنم را — حباب گل موج خون غوطه افتاد عقده وا شد

بخاموشی نمک دادم کلام بی‌نشان را — نفس گر سینه دزدید صفیر بال عنقا شد

ز فکر خود کشیدم منزلت ای جوش — کز بیان تا من حرف دامن گشت صحرا شد

حذر کن از قرب مردم عزیز که اکثر — بجرم رشته یک گره هزار رنگ سودا شد

چو برگ گل ز تنهایی مشو غافل — سلامت [illegible] مبارزه [illegible] مشتاق شد

ز تمثال فنا تصویر هیچ آواز می‌آید — [illegible] جهان [illegible]

بنومیدی نشستم القدر از خود گذشتم — در این [illegible] همان وا مانده کجا شد

بقدر [illegible] سعی همت عاشق — نگاه ما بلندی کرد تا سرو تو بالا شد

تا من رتبه اکار — [illegible]

بخاموشی [illegible] — [illegible] شد

[illegible] تو تا بی‌قرار گلشن نالد — طپیدن از [illegible] بیکار گلشن نالد

چه لقمه‌ها ندارد ز خود [illegible] — بذوق [illegible] سوار گلشن نالد

من لطف لغت کدام دوست دشمن — [illegible] گلشن نالد

چو طایر [illegible] لغارت [illegible] — نفس [illegible] خاکسار گلشن نالد

زساز جرأت پرواز [illegible] صد — مگر ضعیفی [illegible] نالد

[illegible] — [illegible] کوهسار گلشن نالد

[illegible] — ادب مخواه رسید

[illegible] — گلشن [illegible] نالد

ضعیف [illegible] عجز [illegible] نمیدانم — [illegible] نمیدانم

طریق عشق [illegible] — [illegible] سلامت نمیدانم

[illegible] — نفس [illegible] نمیدانم

دلیل [illegible] — نگاه [illegible] نمیدانم

مگر چون نقش پا خاک محشور [illegible] — [illegible] نمیدانم

[illegible] تماشا — [illegible] نمیدانم

[illegible] — دگر نه معنی لفت عبارت [illegible] نمیدانم

زشغل [illegible] بروی غیر وا باشد — [illegible] حجاب ما باشد

جهان [illegible] بیداری — تقاضای نگاهی [illegible] شد

زبیدار [illegible] — [illegible] خند

برای جلوه در خلوت صفا میدهد شوخی
غرور خانه دل از [illegible] کجا باشد
ز بس چین کرد تنگ [illegible] گر زنگ ما
اگر زنگی بر افشاند شکست رنگ ما باشد
چه امکانست خم بر دارد [illegible]
اگر زیر لبت چین مار خشکم عصا باشد
ندارد عزم صادق انفعال همره
بماند و ه بحر چین اگر تیری خطا باشد
مژه هر جا نهی پای نگاهی حقه لبست
نه تنها محیط بحر جوشد نه نکهت صفا
بلا همراه از خوف [illegible] قامتی دیگر
بحیرت [illegible] حسم قفا باشد
بغیر از ناله سامان ندارد فاضه و خشت
کمان حلقه زنجیر ما تیر خطا باشد
تامل کن چه مغرور
افاقت ماند [illegible] بیدل
مبادا مکن تا [illegible]
داری نفس [illegible] باشد

دمی گر تیغ تو خون [illegible] بحث گیرد
بجوش شوق سراپای من [illegible] بدل گیرد
کجا است [illegible] عالم خیالی آرد
هزار آینه با جلوه منصب گیرد
تحیرست نگاه ادب سرشت وفا
[illegible] خلوت [illegible] گیرد
بهار عمر طراوت نهی خیال محال
مگر صبا عرق از طبع منفعل گیرد
کیفیت وحشت هر ذره [illegible]
کسی که تکلف زند از [illegible] گیرد
ز شرم بیدل [illegible]
مبادا آینه پیش تو نام [illegible] گیرد

[illegible]

تا لعالی ز رنگ [illegible] بسیار بخشید
[illegible] حالا چو نفس [illegible] دل [illegible] بخشید
نام مطلب [illegible] انده [illegible] رنگ سوخت
آن زد تا خانه ویران [illegible] بخشید
کج گوهر گشت [illegible]
اگر دردم [illegible] همچو [illegible] بار بخشید
صورت [illegible] آینه دگر [illegible]
عجز ما را [illegible] نفس ما بخشید
[illegible]
[illegible] نفس ما هیچ [illegible] بخشید
انفعالی [illegible] لبکه بم میکنید
[illegible] خاکی بهر جا بخشید
حیرت آینه ام [illegible]
صورتم از چشم تماشا بخشید
[illegible]
رفت که ما ز غنچه خنده [illegible] بخشید
بیدل از دام شکست [illegible]
ریزه مینا [illegible] یار بخشید

ره وحشی نگاه من غبار [illegible] رشد
سواد دشت امکان [illegible] رشد
[illegible] شوخها [illegible]
[illegible] اندیشه [illegible] گلستان رشد
ندارم در شکست [illegible]
[illegible] شکست آینه [illegible] کلاه
تحیر [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
چو عالم [illegible]
داغ وحشت [illegible] است

سر زد شعله دیگر ندارد مجمر امکان — تو مگر یکقدم از خویش [illegible] خواهی شد

طبیعت معنی موزون نفس از تو میدهد مطلب — بلندیهای ادراک ... مصرع سامان شد

ثمرگاه سخن کوته کنم افسانه حیرت — حریف نشئه اظهار طلبهای بیسوادان شد

سراپا مغز دردم — عبارت ختم کن بیدل

من بر جا کو بیابان ها — که کهنه ناله عریان شد

هر که حرفی از لب تو میکشد — از رگ یاقوت صهبا میکشد

بسکه مجنون خیالت رفته‌ام — آمدن خمیازه‌ها میکشد

خط قفس با جهت است انفعال — سر بکوتاهی ز مینا میکشد

زیر دستی میکند ... [illegible] — حرز اهل صفر السودا میکشد

عالمی از [illegible] فرصت وجود — این نسک [illegible] پا میکشد

عمرها شد بار حباب آلوده‌ام — انتقام از سعی سیما میکشد

بسکه بد وحشت شوقی رسا — فکر امروزم بفردا میکشد

میکشد زخم از نمرهای عمر [illegible] — [illegible] سر کشید پا میکشد

یار ما بیدل بدوش عالم [illegible] — سایه افتاده کیها میکشد

... صبر آن عالم شوره زار حیرت فرساید — جوانی ساکن زین کوه باشد دیر میپاید

کوار سعی [illegible] انجای لعبتی — طلا جلوه تید هر قدر [illegible] فرساید

لفد [illegible] — [illegible] ادبگمری فرساید

زجد [illegible] رنج [illegible] شد حاصر — لبتغی ناله آخر [illegible] زنجیر فرساید

بسعی سجده است [illegible] — جوانی [illegible] پیاید

مسلسل [illegible] — مگر راهی [illegible] فرساید

[illegible] معنی — بنای [illegible] افتد [illegible] فرساید

تماشا خوش [illegible] مطلب [illegible] — فغان بر [illegible] تا بر [illegible] فرساید

با فسون [illegible] — محو شد بیدل

[illegible] — [illegible] فرساید

بسکه دریاد [illegible] زبان ناله بود — [illegible] ناله بود

[illegible] بدیدم — [illegible] ناله بود

[illegible] — [illegible] ناله بود

[illegible] — [illegible] ناله بود

[illegible] — [illegible] ناله بود

نالهٔ بلبل که حسن صد هزار عشق شد | شکر ربی بیک آمد ... ناله بود
رنگ رخ شد و لیک ... سوختم | ... خود روان ... ناله بود
گه عشق آباد بنیاد فال معراج گفته | ورنه ... ناله بود
بیدلیها گشت شیدا | مانع اظهار عشق
گرد امید ... | غنچه زبان ناله بود
شب طوفان عشق ... آمد بیاد | فکر ... گناه دگر آمد بیاد
ذره ... برفشان ... | خاک ... خواهد شد ... آمد بیاد
بسجده منظور ... حشر | نکته ... آمد بیاد
[illegible] | ... خاک ... آمد بیاد
از فراموشی ... بالفریاد ... | باز احوال دل ... آمد بیاد
تا ... | الوداع ای ... آمد بیاد
جرات ... | ناله شد ... آمد بیاد
با کمان ابرو ... | ذوق ... آمد بیاد
... | تا ... آمد بیاد

شب ... مطلب ... که | ... که
... | ... که
... عتاب ... | ... که
شعله ... خاکستر ... | ... که
... | ... که
... | عقل ... که
... | ... که

... عبارو | ... راه
عشق ... | ... که

... که | ... که
... | ... که
... | ... که
... | ... که
... | ... که
... از ... اعتبار | ... که

[illegible]

...

بطلا گر بود از تن همین الوان بود   ور نه در کنج عدم بیهوده ای لبساب بود
موج حیرت از نهید سعید شیشه شکست   جلوه ایجاد ما داد از شان ما نبود
کهه حیرت انشید بیا ما بالیدن ز پست   ما همان یکتا الهی الا جهان صد در بود
سطر آهی کو حکم خواندیم سواد دل ما   مطرا این صفحه یکسر ادب خموشی بود
لیکه ما درد یت شرر جبیب هیر حسی   برق ابهام لمعه شمشیر جوهردار بود
سبحه ز ما دل و هیچ بود دل هم   هر کو این فرقی که کهکه کمتر از ما کار بود
در همت کجه از ما به تهیا کو تهی   وز ره خون کس کسوی ملک که ما وار
جملت ز دامن شبنم چو می شکست عرق   سجده ما الا وضو جنبه در کار بود
جلوه تا فرو هم آمد قدر ز تیم ز حوش شر   زنگ که سدن غنا شتاب خیال حاله بود

تا ابد محو شد شور   هر که با فردا عدم
هر کجا ز بهر بیدل   خانه در با بحر بود

تا پری لو خبر آمد موج سر بر کار شد   بر من این نیز بالید دهر گو فتنه ساز شد
هر کجا نظر کهع فکر خویش الهی نفه   غنچه کهان ما نیغ بهر می کرد بیمار شد
خاموش بدا مانی سور صد لبا بیت ز بحث   کاسه تفرقه ز جهر ز رنگینه بیتاب شد
عشق شکوه الوهست تا چه فسره مر فرد   مستی مسر و دریا خانه ج و یکدل شد

فکرم

غزل

خاک من سیاه آورد جهره عرق ماکر   همچو بیضه طاوس رنگ عشق ما شد
ساز که افراز ریخ ما بر ره گهه کلی   بر جبیت بیدی پا متقی داما شد
امتحان افتاد رنگ طاقت صد رنگ   انگینه آخر از شکست سند شد
نفعال است الهی عبار فسوس   در شت داغ سوق بود طبع کو انسیمان شد

داغ که شو بیدل   کو کدار بی حسل
اشکهای مخفی   ز تبسم محند گان شد

این حصه ها دامن صد شکست انده   عرض کلاه داده که کهف شکسته اند
ما شرا وب غفلت انبار نور کار   بد مگس ساغر که کهف شکسته اند
امر فور نقرهم کن اثبات عالم ست   بالادن ز رنگ ما صفحه سحر شکسته اند
یار تنک من بحیه آهنی شعور ست   داد دلیکه تیر از منش شکسته اند
در عالم شکست شرر خرو جست   کهه کرا جواب آهن شکسته اند
ما عاجز ز لو تو دیگر کجا رویم   در یار شیشه سر شور شکسته اند
سنبل رنگ عجز بمبتا نمیخورد   الا همان بدرد شکست شکسته اند

یک حدیث تما را قلمرو که بخ بیت   بیدار ز دست حیف همه دامن شکسته اند

در گلستانی که چشم محو آن طرز ماند / نکهت گل نیز چون بوی گل از پرواز ماند

خامشی ما و شکر امتیاز دیدار بود / با سلوک سرمه بیت انچه از آواز ماند

دعوی … از الفت … شبنم میکند / در گره کم گشت تار ما ز بس بسیار ماند

وا کشم … بد کر یاد … / فکر انجام شرار برق آغاز ماند

… / شعله این بزم … ما کار را ماند

تمع … چون … / هم بزیر بار ماند انچه از پرواز ماند

جوهر … / … گلی … ما را ماند

شعله ما دعوی افسردن … / در شکست … از ساز ماند

بیدل از ترک لوازمها / … مبر

زور و صلابت … / ما طالع ساز ما

… / ز آغوش … شوق … کرده

با … / … کرده

… / مباد … کرده

… / که … کرده

… / … کرده

سر … / همان … کرده

حباب … / چو چشم آید … کرده

محو … از … / کف … کرده

کلاه … اقبال الفقر / … کرده

… / کف خاک … کرده

وداع … کند … کرده / … کرده

… از محبت … / … کرده

… / … کرده

… / … کرده

غبار … / … کرده

… / … کرده

… / … کرده

… / … کرده

بانداز … / حالت غبار … کرده

[illegible]

بشوخی از طرب عشرت آفریدند | مکرر شد عدم تا هم آفریدند
جهان جوش بهار رنگ عالم است | برنگ صبح رنگ گل کم آفریدند
عرق گل کرده‌ام از شرم هستی | گلاب از چشم شبنم آفریدند
چو ماه نو ز شرم وضع سجده است | ز بیتابی مقدم آفریدند
نه محوری نه هستی | حیثیت بیدل
دماغ عشق چه عالی | آفریدند

کجا عجز دخل حیرت سرفرازی گفته‌اند | سجده وادی داشتم کو طوراری گفته‌اند
زمانی از شوق ندارد حیرت آیینه‌ام | اینقدر هم کلیم خان لعل گفته‌اند
نیست جز سر چشمهٔ طوفان اشک نعره است | حسن طلسم خاک جلوه‌گاه آدم گفته‌اند
صافی جوهر پیمانه هر کار داشت | کز شعور هر دو عالم بی‌نیازی گفته‌اند
از نیستی صد رنگ امیری داشتم | این زمان بیکسی ساز گفته‌اند
سجده سعود تسلی او ... سر | هم ز حسن جلوه بحران ... گفته‌اند
چشم شوق لطف اغماض ... | سخت حیرانم بدیدار ... گفته‌اند
از هجوم برق ... نیاز ناز اگر هیچ | اینقدر دانم دهر رسائی گفته‌اند
بیدل بیچاره دلیست امتحان با عشق | نیست قلب ... از بسکه ... گفته‌اند

شعر اکنون تو کز شوق فنا دلها انه | هر کجا باشند تو سعی ... دیوانه‌اند
تو ز زلف دلبران اکلف بار نشسته | این قیامت جلوه‌ها باشناقه تحانه
الهی حال شاه هر خلد بر نا شد | حسن عصیان ایشک ... بیخانه اند
دوستان کام مرور بهر آشنا جان بند | کز بیقید احتیاج از خویش بیگانه اند
صرف معنی شب بیدل | فطرت ابنای دهر
یکقلم این جوانبان | مرده فهانه اند

ذره با مهر از آیینه بان گه بد | تا نگسستی عیانش هر چه نمایان گه بد
سعی وامانده حلق آنچو جولانگه | لیکه دیرینه با ماند که بیان گه بد
حیرت بکی اول از پایم ... | تو بکی آیینه بود ام نیهان گه بد
پند من چه که بیانم نداد ... | تنک شد کوشه دهر عرصهٔ امکان گه بد
لب زخم شوق ان حز مژه ... | داشتم غبار بکه بر لبان گه بد
نقش جنون وحدت ما هر ... | تا هوا آتش شده ناله نمایان گه بد
دل هر که حلقهٔ افلاک شد | چون نگاهم نقش از دیده عریان گه بد
بیخودی حیرت حسن قا الکوه ... | هر دیده یک آیینه جوا عام گه بد
لغت از خجلت تعمیر و خانه‌ نیست | آب شد آتش کبر یک سلمان گه بد

قاصد به سر دلدار تا نام مدعا بگو — مکتوب ما عرق کرد حیدا که نقش بگو
راهی به نیاز جیب شد تر در آب گلهٔ بد — از خفقان وحشت ما مالو اظهار حیا بگو
از دیر کو رسید حرف کعبه برکشید — هیهات لا عز ما تشویش بود با بگو
هر جا ز پا فتادی داد سخن داد دیوانه — با عشرت حباب کهر برکف دعا بگو
شد دامن هوا باز حرف پراغ فراموش — اگر هوا بر سر ندیدم الم عصا بگو
باید دماغ کهون خط غبار خود بدن — عمر سبک نوشتم بر نقش پا بگو
یک واپسین نگاهم منحوست در عشر — مشاط قدر دان لعل آینه بر قفا بگو
حور و سوت هستم آتا به هیبت سوا کجا — رو نجات طرا آمد مالو از یاد ما بگو
بیدل لوا در عشر — الم کبود الا معصوم
قاصد بیدل حسنی — از ما به شیر با بگو
شعر اگر جا با دشمن ز سر برون آمد — بدو وحشت حسد تمیع چشم نیرون آمد
کمینگاه عالم حرج مهر آتش دارد — نگاه اگر هوا حسرت اگر به پروانه آمد
کهن شد سیر آن گل کنون قالی بحر از — نکو آئینه چهید سرکه دل کو برون آمد
غم استاد نیا حسد بالاس عافیه — به خجر سکه انتخابه رت از خود برون آمد
ندامت سازکن بر جا کم تمدید بیدل — که تو کجا بر قصد جاک کو بیا سر برون آمد

زنهار

رفیقی امله دارم چنین اوج اقبال — که گریز خاک ره سایه قدم تا برون آمد
نبود میکده آن گلشن خون حسرت مینداز — که افسردن نیز بر وارع قدم برون آمد
ونیک جا که بازیچه — که مجنون بیدل
حرف میر سر سم نیمغز — از فقر برون آمد که
جنون عشق کدورت زدای نسق — نفس بخانهٔ آینها هوا نسق
خودی سر حباب گهر هر چه بخندد رسد — تغافل تو مکر همت از نسق
چه مملکت رود چون نبود اسیر — فلک ز ملت نسق آدم صدا نسق
که از مرگ نخاطر عمر در النیز رسد — در خاک کهنه صحرا در فنا نسق
در بتکده سامان تکیه — مجالست تا نصیب ما نسق
لعل اثر انجیات افشان ما سر — در شبنمک کوه خاطر هوا نسق
خیال وحشت تا کند تعمیر — تا بن غبار دریا مال القمر نسق
امید وصل حرم سر سوسن حیات — مباد حسرت تو با سعی خسته نسق
جو شیخ القدر کو ته رتب دامید — در صندل کوه آلود شب و اکثر رسا نسق
بلا غم میکند آخر جنون جز امیدا — چو شمع به که سر کشی ریشه با نسق
همت عافیت نیست در نظر بیدل — شکست رنگ مباد ذکر کسا نسق

شب که با پرواز وصلت [illegible] دل بود — از هجوم عشق تو ما شانه بود
یاد آن عیشی که از [illegible] بید دو عشق — [illegible] باده [illegible] بود
عشق چندین [illegible] هر جا که [illegible] — یک جمع پرفشان عالی پروانه بود
[illegible] وسعت مشرب [illegible] — دامن صحرا که [illegible] دیوانه بود
جمع [illegible] کز [illegible] — مغز [illegible] الفاظ بیگانه بود
عالمی را [illegible] بجا [illegible] — هر چند [illegible] شور زنده [illegible] بود
هر که [illegible] خلوت — [illegible]
بیدل [illegible] — این خانه بود

دلدار گذشت نگه یار [illegible] ماند — در پیش او آینه [illegible] ماند
دیگر چه نیاز تو کنند [illegible] — یک سجده جبین [illegible] ماند
کز هوش [illegible] طلب [illegible] — [illegible] ماند
گه نفس [illegible] بر فشان [illegible] — چون [illegible] ابرو [illegible] ماند
هر چند عنان همه بر باد [illegible] — [illegible] همان خاک [illegible] ماند
بیدل [illegible] داغ [illegible] — هرگز ره جانان [illegible] ماند
[illegible] — [illegible] نیاید

[illegible]

[illegible] — با [illegible] آتش [illegible] سرو شمشاد [illegible]
[illegible] — چشم زخمی بود [illegible] جادو [illegible]
جای کو [illegible] — تا کی [illegible] آتش [illegible]
[illegible] احوال [illegible] — [illegible] کوه [illegible]
قاصد [illegible] سایه [illegible] — ناله [illegible] هر جا [illegible]
دم [illegible] صید محرومی [illegible] — ناله [illegible] چشم [illegible]
شعله [illegible] — [illegible] است
[illegible] — از خود [illegible] رسید

[illegible] میکند — [illegible] جمعیت [illegible] میکند
[illegible] نمایان [illegible] — [illegible] میکند
[illegible] — [illegible] میکند
[illegible] — چشم [illegible] میکند
[illegible] — [illegible] میکند
[illegible] — باده [illegible] میکند
[illegible] — [illegible] میکند

شکست [illegible] چند [illegible] کار [illegible] | [illegible] کلند از قهر [illegible] میکند
ابرو [illegible] سنگ [illegible] بخت [illegible] | برق [illegible] مزرع [illegible] میکند

رهبر مقصود دل و | [illegible]
[illegible] مطلق [illegible] | شد [illegible] یا میکند
[illegible] بالا خویش [illegible] کنند | [illegible] میکنند
باید نیک جهان [illegible] | [illegible] کنند
[illegible] از [illegible] آنکه [illegible] | [illegible] مفصل [illegible] محمد کنند
سعی دنیا القدر کوتاه همت [illegible] | [illegible] قدر [illegible] کنند
گرد [illegible] هوای [illegible] | هم [illegible] شمع [illegible] کنند
نیست [illegible] | [illegible] کنند
[illegible] میکند | لفظ [illegible] کنند
[illegible] | [illegible] عالم خط کشید [illegible] صفحه [illegible]
[illegible] از [illegible] | [illegible] کنند

[illegible] فنا [illegible] دار و گشت | [illegible] کنند

بهار [illegible] رنگ [illegible] چیده | [illegible] اتحاد [illegible] چیده
ز [illegible] چشم [illegible] | [illegible] رنج خوابیده
[illegible] | [illegible] دیده
[illegible] | دم تیغ تبسم جوهر بالیده
[illegible] طرح [illegible] سجده | [illegible]
[illegible] زنگار دیگر | [illegible] سنبل
[illegible] | [illegible]
جامعی [illegible] نظر [illegible] جوشند | بجنبش [illegible] عوض [illegible] جوشند
[illegible] محفل [illegible] | چو [illegible] فروشند
[illegible] شکست [illegible] | حباب [illegible] خمیدن [illegible] پوشند
زبان [illegible] | [illegible] پوشند
[illegible] حقیقت [illegible] بهار [illegible] | [illegible] رنگها [illegible]
[illegible] | [illegible] خاکسار [illegible]
کسی [illegible] حقیقت | [illegible] بیدل
جهان [illegible] همه [illegible] | [illegible] پوشند

یاد چشمی چون بهار از گل افشان می شود | از خشم میرود خندید آنکه دامان می شود
ناله ما چون شود جگر پیچیده است | سطر آن مکتوب جواهر پیشانی می شود
دیده معنی گسستن از جای جای خاک نیست | گر گریبان چاک سازی ناله عریان می شود
خانه صیاد زیبا رگاه عبرت گشته اند | هر که میر در خانه آیینه عریان می شود
سنگ گاه است از وضع سحر معمار نیست | گوهر از خود می فشاند هر که دامان می شود
شعله ما هر قدر خاک نشین می کند | جامه عریانی ما کی پیمان می شود
تا لوای بیدل در عشق | فنا عاقلیم باشی
مشکل هر آرزو روشن | شیوه پیمان می شود

هر کجا مژه است رنگ جلوه می زند | کز ارشرح بر دیده کلاب می زند
هر چه دیده گشای ز رنگ و بوی نیست | ولیکن رنگ جانش جلوه می زند
مباش بی خبر از زنگ شاد عمر | جهان نقش ورق زرفی کتاب می زند
صفای خاطر ما آیینه اوست | کتان رشته همان ماهتاب می زند
زبان نکهت گل از زبان خموش نیست | لب بر لب که بزمی جلوه می زند
ذخیره مرد روشن عشوه اسباب | هر چه آتش کیرد در آب می زند
بر آتش چه نهاده نه پهلوی سنده | جا بنک آتش زرین کتاب می زند

انشاء

اهتمام جز گمی محقق کنند | از هر چه آهنگ فهم بگیرد جا کنند
در مجلس غیر جنون علاج نیست | پرهیز کالبد که بجنون می کنند
عریانی شان بعوض الکار بحجه | تشویر جامه چه زندار نه فنا کنند
زین نور سایه ها بخود هم نمی کنند | پرواز ناله آتش طرف کی پا کنند
شور غبار هاش نفس هم فرو نیست | عیبی که خنده سعی عروج صدا کنند
چولان که خال جهان جای جیده | لیک امری که طعنه وضع عنقا کنند
خاطر جمع بکند | جاه کمان هوش
نامحرم لقیتن | تحقیق کرا کنند

مکو جهان طرب ملک هستی می آید | در اینجا موی بیچ بصد تشبیر می آید
من ما نیست غیر از شکوه عرض کو غبار | ز ساز هر دو عالم ناله زنجیر می آید
شعمت این که جواب سحر می مهمان نشر | می خود منخوید خنده که از جا بسر می آید
مبداء و حم معدوم مطلق همت | ز حد بیت بنیادم که دفن نقص می آید
جلوه جوید در عشق کلام جه میخواهی | جهد کوه صدا چه صدا ز تیر می آید
بجز رفتم از سیر دیدار جه میسر | جا از مکین محنفین ناله زنجیر می آید
صفا کیشان ندارد اعتبار رنگی | بجز هر گاه می آید بعالم پیری آید

ندامت صید دل طاقت شیر تغافلها — خلاف انجمن نازی برد دیگر مرا آید

هر نفس صد هزار اندیشه پیدا میکند — جنبش سر دانه خیزد ریشه پیدا میکند

وفا سد نوا واعظ فسون عاشق جنون — هر کسی در خور همت پیشه پیدا میکند

فیضها بر جلوه هست اما قید تمهید رنگ — ما بریدن کوه کهن تیشه پیدا میکند

در خیال عمر وضع ما پر از آتش است — نخل این باغ از خمیدن ریشه پیدا میکند

عرصه آفاق جای شکوه یکتایی نیست — نقشها این باده از اندیشه پیدا میکند

بیدل از تاثیر مهر — خانه مهر مگذری

ناکرده از سنگ این — بیشه پیدا میکند

اگر ادراک لازم نمی کنند — دو عالم زمین بشکنند می کنند

محیط است چندین محو کهف حباب — ز هفت کی شدن جز ولا می میکنند

مگس بر زبت برآور ز آب — ز رقی بقدر نزول کنند

چه سیست بادم تیغ ام — ام خسب مکن لذخ کنند می کنند

رسیدادن چشم سعد کدشت — می لاله او خکنند می کنند

ز بس لطف قدرش بجوش درست — نگه میکنند کز تغافل کنند

دولت بید عالمست بیدل مباح — شعله بر طاق کم تو کی کنند

نشاط تو اگر منظور ... باشد — ندانه برکت ... هر کلاه در دیده باشد

در بخشش صبا کن ما کلوی خون بچر آثر — لفسهم کم فروشی جنت که فرماد رسید

کی بید اشده ما غنچه مکتوب عوش تر — در کلکشت ملالی و ز میوه ها نیمی رسید

چه ممکانست دهر کلزار دید زر — نگاه ما جنون لای سایه مژگان ... باشد

تعالی الله بر جهد ذره در عرض بیدادی — غبار ز مبادا افشانده بالی نکن باشد

چه لازم تنگ کیر همسامان ارباب معنی را — شکنج ما همان معمور که سود باشد

بدل وا ماندهٔ اولاف وحشن کرا — مقیم خانه نهایش بشد نفس باشد

مکن ساز آفاقت غبار خویش سکافر — نفس بر فشاند چاید او درویش باشد

شکست رنگ است — شرما بارش بیدل

رنگ از مو عافیت کو — عبرت ها بوش شد

نشت جز باده لکا خم نو است — نام هم غیر صدای کف افسوس نبود

سعی دامن اخر عرق ریحک — تک لی سقدر ری کوش معکو

کوش ارباب تمیز اکنون ستهاست — ورنه قیلی درین کم از کوس نبود

دوازده

هر سحر [illegible] لب شبنم [illegible] گرد — عکس آیینه بهم جز کف افسوس نشود

[illegible] ضبط نفس میخواهد — ورنه آلودگی ما همه محسوس شود

در ظلم کده دیر — محبت شد

ناله فریاد و جرس داشت — چو فانوس شود

شکوه سنج ستمها ابرو قدر ما باشد — چو آتش بر سر ماهی جز بال هما باشد

قصور [illegible] میشود مجنون — چه ظلم است اینکه [illegible] از لوح [illegible]

ازین خاک [illegible] نیست ما خود [illegible] — [illegible] دست شستن [illegible]

ندارد [illegible] — ارزنده [illegible] باید

چو قامت حلقه گردد ساغر — [illegible] باشد

طره او [illegible] پریشان میشود — از لفظ [illegible] پریشان میشود

میدهد [illegible] از بالی [illegible] — دانه [illegible] ریشه [illegible] پریشان میشود

جاده سرمنزل جمعیت ما [illegible] — [illegible] خط از مسطر پریشان میشود

هر که [illegible] انفعال [illegible] — خاک ما [illegible] کمتر پریشان میشود

حیف [illegible] — هرچه [illegible] بیرون [illegible] پریشان میشود

[illegible] جمعیت [illegible] — سعد [illegible] پریشان میشود

کر از اظهار

کر از اظهار [illegible] نفس [illegible] — موج می از وسعت ساغر پریشان میشود

خاکدان دهر [illegible] — کز آلایش نیست

خواب [illegible] — بستر [illegible] پریشان میشود

نفس [illegible] — [illegible] آتش [illegible] آید

لعل [illegible] ناچار [illegible] — [illegible] نفس [illegible] آید

کدارد نفس [illegible] — [illegible] آید

ز ما غنچه تو [illegible] — لبانم [illegible] هیچ دامن [illegible] آید

جواه [illegible] از [illegible] — [illegible] آید

او [illegible] — مژگان [illegible] باید

من [illegible] — ز دامن [illegible] آید

از [illegible] باید که — روز [illegible] باید که

که [illegible] — خوب [illegible] دیده [illegible] باید که

دیده [illegible] دیدار [illegible] — تماشا [illegible] باید که

[illegible] خمار [illegible] — [illegible] باید که

جبین [illegible] — فکر [illegible] اندیشه [illegible] باید که

کز اب خشک خانه بهم نخست اند | هر چه اندر تو کار است عجب باید کرد
یک نخوده چنان نظر معنی نه | آتش از خانه آیینه طلب باید کرد
هست که به چه گشت اگر فرزند است | الهی بیکس است سبب باید کرد
ترک لذات جهان مقلب سلامت شمرند | این شکر قابل پرستش شب باید کرد

بیدل این انجمن وهم | ذکر شعبده نیست
هیچ هم مفت تماشاست | طرب باید کرد

مکو نداری من تقوی زاهد گفتگو داده | ز هیچ عشق سر تا سرت آه هر جا گفتگو داده
عشق هر جا نازد است شور محشر ایمان | تا نفس کس خموشی نالی ما گفتگو داده
زبس رسوا بی افسوس ... از خود جدا | اگر هر ذره میپرسی ز خود گفتگو داده
ذره ضرره عبرت نگه سایه روشن | محال افتد یکبار ... تا گفتگو
نقش جبین ... که در خود ... | صریر خامه در ... گفتگو
هر طرف کمال وحدت است افسانه کثرت | بهر جهت خیال تشخص ها گفتگو
غبار که چشم است | از خود دویدن بیدل
زبانم سرمه کرد | هر ... گفتگو
گذر عشق من به جز ... | کیست عشق از بس ... باید

محو هلال گشت مه از شرم جلوه ات | آه از جبین ما که چرا آب و نشد
ما آینه بدیم و خاک شدیم ... دولت | انجام کار ... با هیچ نکو نشد
اشیا مثال آینه بدنت اند | ... حیرت ... بو نشد
پیر بهار عیش تماشا ... نیست | ما الوکس ندیدم ...
ترک طلب ... هم ز ما رفت | خون ... دیده ... وشد
بیدل چو شمع گشته نیاز جبین ما | با یک چه ... گرد از ... شد

یاالهی ... عشق ... نماند | ننگ ... عاقبت عار نماند
اقبال جهل بگذرد ... نماند | آخر الم عشرت ... نماند
ذکری ... ما را | بسیار نماند
هر دو جهان آینه معرکه کردید | ... بپسندید
بر ... بهار کر تجدید | ... نتوان چید
امثال ... است اگر | جز ... نماند
با تخم ... که علم و عمل نیست | در گلشن ... خلل نیست
جایی که ابد ... هم ... ازل نیست | جز غفلت ... ایجاد ... نیست
اینه عقده اگر وا شود | آسی تا ر نماند

هر کس که از آن کوی گذشتست الله   کی نظر جانب باغ و سمن کرد الله
رنگ آئینه زدودست اما چه کسی الله   با مایه عقل چه گرد عشق است الله

تمیز است سیاهی چو شب تار نماند

کو همچو کشد بال ز یاد مژه لست   وز شاخ دمد موی ز یاد مژه لست
هر سو فکند چشم شعله میر لست   هر زو حباب کشاد مژه لست

هیچ دمد از خانه چو دیوار نماند

می بینم درین چمن چو گل شیر   تا ناله ز یار زردی سیمت دو شیر
آهنگ کد از شب که او هست پیدا شیر   از خنده آن هنکش میرود آن حو شیر

الحق هر سبک شوم خود بار نماند

تا چند کشی زحمت کوه و فرد دنیا   تا کی روی از خویش به آن عقبا
چشم است چو بی روح کس از خویش برد   وحدت نمرستست چه هزور ناخود

هر که تو نماند همه یکبار نماند

کو خانه نمار لسفر ما تو دولت   وز بیضه لقصود کس انساند ما کست
اندیشه الکم جرس و رحله محال است   ما عالی بزرگ آقامت حال است

انجا چو صدا صورت تکرار نماند

تا فدا

این وادی عشق است مقام دگر است   با منزل ره رهرو همه جز ساز پر است
انجاست که از او هم مقام دگر است   هر طور که امروز ز موسی خبر است

فرد است هم از طور آثار نماند

لقدر لقب داشت لعل دکو پرده رفت   گنجی هم ز دانیان شب بتوبه بحک رفت
هر نقش که آید از بن صفحه بجای رفت   فهانه عدد آنش حور علیس ملک رفت

اینقدر هم جز سعه ادوار نماند

گر کس نبود محرم راز ما را شکستن   مسکین تو خفت اسم شوار جمعیت شکستن
برآتش ما عزت دیگر زده دامن   پروانه کی شند چه بمال برچه شمن

منصور نماند سر دار نماند

از که خیالت هوس ساز چه زمن   بر بیخ جنون فطرت خویش هم کن
برآتش ما غیرت دگر زده دامن   باید که لا یسخنون از کوچه بکوشش

هشدار که در میکده هشیار نماند

هر جا نشست آئینه پرداز است   هر جا حقیقت ظرف کهی بار است
کوتاه کنم سلسله وهم دراز است   ضد اد تا ملکه ناز نیاز است

کو یار چه دلدار چه اغیار نماند

بامار نفس در انشط شور صباست با وضع حباب آینه کلفت جان نیست
جمعیت دل اعالی بالی فشانیست با ریشهٔ برکنده که در ده غباریست
این نسخهٔ شعور هیچ جز تار نماند

جز قید درین انجمن آسوده کسی نیست شیرازهٔ اجزای تو از ضبط نفس نیست
شور رگ سنبل سلسله سلسله فریست با مجمع اسرار تعلق سوکس رنیست
سرمایهٔ حیاتست چو دستار نماند

ما رنگ بنا تو بنیاد رده نشستی تا رنگ حباب تو نخندید شکست
مفت نفست رسم تفت سری دستی کار دگرت کو شغو شعور شعوست
در عالم بیکاری بیکار نماند

تا چند تعلق شعور آینه پرداز مشکل دماغ تو تشویش کند باز
تا دامن انجام کرد فتح در آغاز دیگر چه مهیا کشد منت پرواز
مرغی که به دام قفسش کار نماند

ای جلوه نظر صورت ایجاد نقش شانی آنکه هوس حیرت آینه مثالی
مصنوع مدار کار در اعلی خلاقی غافل مشو از کیفیت منظر آفاقی
این بیت بنایی به معمار نماند

ای رنگ بهار کمین سلیقه صلاحت ای سکهٔ بیگانگی عجز ندامت
نقد یکه تو دارد نشه وقف ندامت گردیست صحرا کف سرو داد سلامت
دریا تهی از گوهر شهوار نماند

شوق است در عجب تو همه افسانه شوقیست که در انجمن آکنده فغان
ده همه سوگه خیفت چند در دامان بید تماشا کده حیرت امکان
تا وهم رنگی تو بگلزار نماند

گر چه از جیب تأمل نفس باز رسد سرمه کهی که کی تا تیو آواز رسد
در خور غفلت همه دعوی ستاسیست همه محو آینه پرداز رسد
حذر از تیغ زبان تیز زبان الله همه مبادا در حرفت طلب کافی رسد
ما و من آینه دار دو جهان رسوایست آنچه آن عیب ندارد در اعجاز رسد
سر ز جیب از عرق تیغ نفس بیرون کن لعل آتش نیست نوا با ساز رسد
حیرت آتش همه جا آینه سوختنیست آه از انجام غروری که به آغاز رسد
دامن فرصت در خیر چه دارد مژه اشک مجال سبع باز رسد
خاکسار ز تری حیف مجو بنشیند عجز بر هر چه رسد سرمه با واز رسد
مدعی کو ز دعوی طرز بید بحر مشکر چه بکیفیت اعجاز رسد

نشد آنکه شعله وحشت بلا فسرده کند — ز جلوه طبع لعلک ودوغ چه عذر گرم خو کند
ز جور تو [illegible] بخیال او مدهوش — چه مبادا کف یار [illegible] نقوش [illegible]
لفسانه هوس طرب تهرز ز خفیه براد طلب — چه در صنعت صفر [illegible] بجز آنکه یاک و [illegible] کند
نه فسانه ز جلاد [illegible] نه [illegible] عشر [illegible] — لفسون [illegible] کوش [illegible] چه [illegible] کند
بخیال کعب [illegible] او ز صالح [illegible] — اگر جنون کوش [illegible] بهزار حاجه [illegible] کند
بجنب زبونی دست هوس [illegible] — چه ز دور کو نظر [illegible] مژه کار [illegible] کند
کف [illegible] جبین شفق [illegible] — رود [illegible] شفق چه [illegible] کند
ز رود تهمت [illegible] تر بترددالی کو — چه [illegible] سیاه کی [illegible] کند

جمیع [illegible] بیدلی — چه [illegible] خامه [illegible]
بنیاد مکر [illegible] — سر قطره [illegible] کند

ای ساز جهت تو بیراهن کاغذ — تا چند بهر شعله زنی دامن کاغذ
کس نیست چه [illegible] طبع [illegible] — کو [illegible] بعد [illegible] کاغذ
[illegible] مطلب [illegible] رقم [illegible] — قاصد [illegible] کاغذ
قرباد [illegible] مکتب [illegible] — یک نسخه [illegible] کاغذ
حیف خامه [illegible] — چه [illegible] جبهه [illegible] کاغذ

بر فرصت هستی [illegible] — کو [illegible] دامن کاغذ
[illegible] آوازه این باغ مگو
تا کی [illegible] آب [illegible] گلشن کاغذ
[illegible] اگر دهد کاغذ — بشکل [illegible] زندگی [illegible] دهد کاغذ
[illegible] تو [illegible] — چو قاصدی که بجای [illegible] دهد کاغذ
نیاز نامه عشاق [illegible] — [illegible] تو دهد کاغذ
سیاه [illegible] — [illegible] بصر دهد کاغذ
بهر دلی رقم داغ [illegible] — بگو بلاله که خوش [illegible] دهد کاغذ
[illegible] رنگ [illegible] — که عرض [illegible] زر دهد کاغذ
[illegible] طینت تنگ روئی — ز سک عرض [illegible] دهد
[illegible] امید [illegible] نامه
چه دولتست که نامه ثمر دهد کاغذ
بصفحه [illegible] — ز سطر [illegible] چو [illegible]
چه [illegible] — سیاه بختی عاشق [illegible]
خزانه [illegible] مجنون [illegible] — بجز غبار تمنا که [illegible]

شرار کاغذم اوده من حذر مکنید — که هم بخون زنان آتش اگر کنم تاثیر

بجو دستم مکن ای ظالم جسد بنیاد — که هست یکسر پیکان همیشه در تهر

بعالمی که تو یار نار سیاست کوشش‌ها — و آنچه یار عاشق میکند تقصیر

خیال ضعیف مزاجم که ما بدو دم — ز آه یار کشید جو خامه تصور

مکشت سعی امل سد راه و حسن عشر — بپای شعله نشد موج خاک زخم زنجیر

سواد نسخه ما نسخت مبهم افتاده است — خیال چهره سینه میکند تحریر

فروغ بزم جز جستو را چه جا است شمع — بسر است آبله فانوس جانه زنجیر

چه ذر زمزمه عندلیب شد

کما اخیر که است عنقا را وجود اسکه

در بیکار گاه فرصت هم

غبار کارگاه فرصت دم مکیر — که پیر کشت سحر تا دهن کشوی شیر

بجاست با همه وحشت سلوا دوام — سایه نیست میسر کسستن زنجیر

زمین طینت ما نیست کسینه خبر بعالی — بآب آتش ما قوت کرد خمیر

ز حال ما بتعال کمتر شنید اسمان نیست — جواب سینه داوم خاک دامنگیر

جهیم جبهه نفس سنگ شم میکند زنم — مبر کمان بکاخانه از معد هنر

زمان فرصت و بیدار سخت موی جوان — بپایه مژه نظاره میکند شبگیر

هنوز کوشت پیش سخن نیابد — ورد ای محمد وصف وی صعود دیت

طلسم ای چشم تو شکستن علاج کلفت نیست — که شب ممکند لقا سحر نیابد

خود وشتی رسی بلند رب سخن زنی — که این فسانه که بهر کوشت کوه نیابد

کفاهم از نظر یار فرق شود کجه — کس بجز رشته بهم انقدر من را نیابد

جو کنک کره خود حکیند هنه — دنا ابله زین بیشتر نیابد

ز خواستی میرو دم — توهم بیانکه

تا قاصد دم کو تم — خبر نیابد

دلدار مقیم ما شد چه بجا باشد — عکس بهمن آینه جای شد بجا باشد

چشم غلط سوزی اند حیث کجا هی — تیر از الهی شفقت خطا شد چه جای شد

حسن سایه سرا جو زد کی نگه فتح — روز شیشه شب شد چه بجا باشد

عیب وعلم کجه مهوا بری جنس شر — دست تهی ز انگشت نماید چه بجا باشد

زین میکند نفس عنان من دلدار — کیر هم اد ها بجا شد چه جا شد

در کعبه بجز جو هر دار دکی نبود — نید لطف آتش نماید چه جا باشد

حسن تاهر نفی از الحی اقبال می نهد — تا چو دستار چمنی بر سر ما می نهد

نالهٔ بحر بر مضامین تمنای لوازم   خاموش گشت ملفوف میرسید
چه زمین چرخ فلک گوشهٔ رسد سحر است   سحر حسن گلشن آتش سنگ دیام میجد
آشنا بندر او هم همه نیم غرات   ازرو بار بالی دهمای میجد
وحشی نسب حر این حشت حسن رشک   جاده بر شعلهٔ او آز در ای عید
نالهٔ ما چه تدبیر تواند بر خواست   ایجوبا صد گره انجا الصدا ای میجد
عبرت سلسلهٔ مرگ کسان محلست ما   رشته از هر شعله ما رجما میجد
قدر افسانهٔ اوهام   نخواهد میجد
نفس از طره بهایدها   بی میجد
اگر نالهٔ کسی مینشنود که   وطن رحشم بلند مینود که
محیط بیخبر منظور جوهر است   همت حراکه هر مینوسد که
نظر خون شیرو دا کهکشن محال   اگر کور تعافی مینود که
اگر است عیش کنار   ز است هم نیرو امینود که
عقودری کوا زشر دابت که   بیام عالم مد میمود که
بر آسمان رست از بر هر بالد شتر   زنیست ما اگر پیر مینود که
دهانش زنا بید کشت سدا   بفکر حقه تا خیر مینود که

لعم المراد




لعلت او طلوع بر جا اگر خندد   تا مهر غبار من بر آب گهر خندد
یک شبنم اگر شمع با حسن تماشایست   خیره که صبا باشد سامان نظر خندد
باد دم سحر است   هر جا چمن آلاید   چمن همه سر راهای یک رفتن سر خندد
افسرده که صبح گراه گشاید شکر   سنگ است کلفت همان هر خنده زر خندد
ذوجه کمان سگو باوج لست شو   که لیست از ان نام یک حلقه در خندد
هر شبنم از این گلشن تمهید کدور دارد   باکو به جدا ا کن خنده گر اثر خندد
انجام بهم ریخته جاذبهٔ امکان   یک جبههٔ تسلیم صد دهر البر خندد
در حملت بیدر وداع کسب باغ   مژگان لعر قامت تا دیده تر خندد
سامان رسیدن زین تکه دارد   صبح از کوه نفس فرصت بر جهد قدر خندد
از سعی هوس کدر   بیدا از رستن
که نیز اگر خندد   از بهلو زر خندد
کر حنف نالهٔ دارد بلند میکند   شور محشر استیان حر سایه میکند
عنبر خاکستر دلیم اضطراب شعله نیست   هر قدر پیر میزنم افسرده که گر میکند
شطار ما سعی الکای میکشم   کر غبار سرمه رحشم بلعل میکند
منزلت خواهی مدارکن جر هواره   اوج میخواهد قدر کو حفظ شرو کل میکند

گرید طوفان و خجلت از جمع دل شب جوش زد — هر قدر خون میخورید این شعله طغیان میکند
معنی جیب حجم خود لب پند بیحاصلیست بس — کم شدن از وهم است جز و اینهمه میکند

چشمی که برین جلوه نظر دوخته باشد — یا رب بچه جرات مژه بر داشته باشد
ماللا باد کجا و چقدر حال است — قاصد مگر از خویش خبر داشته باشد
ما و هوس بی تمنا عنبر دو دامن — این رشته محال است که سر داشته باشد
افسانه جهانگیر او بام خبر رسید — شاید جنون ندارد چه اثر داشته باشد
ای بی خبر از عشق مجو ساز دعا — جز بوحشت اگرچه هنر داشته باشد
از وحشت ما برحذر است گرد غبار — یک دانه طپیدن چقدر داشته باشد
تا کاخ فسردی چو جنون چه رنگ — زاهد به مد نیم بر داشته باشد
بیدل تغافل سلسله — عبرت مکان
خبر مرکب آلاخر — بیدرد را داشته باشد
زین جرخوانکه سر اسپ اندوده شد — جز نغمه بخزو وه فسار کلوخ شد
وهم طمور سیر کوسان خجلت است — فکر ندادم سر ما فرو نشد
وکتت از عبرت کا گذشتند — تحیر جا بجال غرور بموتشد

ازین

گرچه اوج پرهست اعتبار عنقا — بنا در سایه بال مگس کلاه که
همین کشاکش اوهام تا ابد باقیست — بنا کجا است تو جوهر بزی خواه بگیر
نقش وا دادی طمطراق دوات اهنگ — بشکر متا نرسد ناله عذر مایه بدر
ز ساز عجز بهر جا نفس زد ندا
بقدر جوهر آئینه شد بلند صدا

در طلسم دوا از ما معنوی اثر — که ما چون صبح دارد دامن جاک جگر
زنجیر احسن عافیت خواهم — موج از مهد دارد چند مال بر
عالم امکان از در عهد سرخوش — این دکان اسیر میخیزی خوش جلوه دل تکمیل مهر
بیش از بدر بار جوان جهت عکس گاه — قاصد هستم از تو میباید نرمال که دو جهر
سایه تکلف تو را خورشید مساعد اوج — ای خرمن موج کو هر اندکی هستی تر
عاقبت مسکر شد تا ساغر ادراک دم — آشیان خمیازه گشت از هر سو نگاه تا کر
پر تو اد محیط زنگار از گل دمیده — هر که را ذوق تماشا بیش گلکست سر
کر فلک اعتبار کج جان کوه همت — در جلا وسته چون ناله در شکر
فکر دو چند ازین باد عنا اماده — هم نو جوهر صبح صبح دار درو سر
چند باید شد هوس قسوه کیمیا — سر غم از زدیم ای عالم گیرها

سودای تیزه از دماغ خود برآر
گر پری خواهی تماشا کن دکان شیشه گر
در دکان جسم طلسم بالش عیش نیست
خودفروشیهاست آنجا غیر ما و ما مخر

این بحر را یک آینه موج است اگر
گر تشنه‌ای چو آینه از خویش آب گیر
گلچین حال باش به امید وا مگذار
چون یاس بی کله ز دو عالم کلاه گیر
کیفیت به نشئهٔ عرفان کسی نبرد
چشمی بخویش واکن و جام شراب گیر
جز چاک چه کشید دل از مجمع نسیم
چون صبح آگهی شده‌ای جای حباب گیر
خواهی شوی نفس نفس باز کس است
اعنه بضبط نفس چون حباب گیر
قاصد سواد نامهٔ عشاق نیستی
پرواز مشت خاک ز راه صواب گیر
از نسیه فیض نقد نبرد هیچکس
بیدل تو منجزه دل راه کتاب گیر

خاک ما نامه بجانب یار
میبرد ولی بخط غبار
ذوق آئینه سازی دارد
از عرقهای خجلت دیدار
چون گهر گر عزت آسانست
سر بکف گیر آبرو بردار
عیش مزد خیال نومید است
حیرتی خون کن بهار نگار

خانه بیار

شاید آیینه بهار آید
گل اشکی بیاد جلوه بکار
طایر گلشن قناعت ما
دانه دارد ز بستن منقار
فرصتت نیست نقد کیسهٔ صبح
ای هوا مایه آنفس شمار
حیرت قدردان این جمعیت
رنگ ها نشکنی مژه بردار
صحبت بیهوده از دامن دهر
بیدل از هر چه بگذری بگذار

شب زندگی سرآمد همه شماری ای اجل
بهوا فشاند خاکم سحر شکاری ای اجل
ای وداع طفلی چه درد سر اهم
بغبار ناله بردم غم ناسوری ای اجل
طپش بباد دادم دگر از هوا نرسید
چو سحر چه گل دماند نفس شماری
طرب بهار غفلت اثر وفا ندارد
بگذار اول از اینکه فسردگی ای اجل
بغرور تقوای شیخ مغرور وعظ نخوت
من اگر ورع ندارم تو به من چه داری اجل
عدم وجود امکان همه در تو محو جز لا
ز بر تو رود که تو بیکناری اجل
چو چراغ کشته بیدل ز خیال که بگذر
طرب ثمر ندارد ز چه میفشاری اجل
نه جام باده شناسم نه کاسه دیر طنبور
چرا بقدر که جهان ساغر است جنون شور

سفال خویش غنیمت شمرده اند نهان — شکست چینی مور حیث از سر فغفور
وجود عاریت آیینه دار [illegible] — گشاده چشم مدار چو [illegible] کور
زبیک [illegible] ما مکدر [illegible] طبع — بجوی [illegible] شام [illegible] بمور
اگر ره با دلگاه [illegible] میشود — شکست شیشه با محبت [illegible] دور
خلاف قاعده [illegible] انگشت — خنده کنید چو آبادم سر کشند زتنور
هر [illegible] نگهبان عاجز [illegible] — کسی دهیت نماید گذشتن یک مور
کشیده اند درین معرض [illegible] — عسس [illegible] از طبعیت زنبور
زیاد [illegible] صبری نداری [illegible] صبح — [illegible] شکسته [illegible] نالد معذور
سر بریده [illegible] شد [illegible] شکر [illegible] — بمعنی تو [illegible] آیینه [illegible] منصور
[illegible] جلوه [illegible] ساختم [illegible] — [illegible] آیینه [illegible] از [illegible] دور

زسرد مهره ایام دم فرو [illegible]
مباد چینی [illegible] از لغزد [illegible]

چشم واکن [illegible] زخویش ایام غوش گرار — غوطه خورد در [illegible] دامن شرار
داغ نیر [illegible] اندیشه [illegible] فنا — منتظر [illegible] لقشد [illegible] کوش شرار
[illegible] دیگر ندارد خلعت عریانیش — میدمد [illegible] شنیدن چشم [illegible] شرار

کرده

[illegible] بالین آتش [illegible] — کر [illegible] داغ خویش [illegible] چون [illegible] شرار
[illegible] آسمان از طلسم خویش [illegible]
[illegible] انجا [illegible] شکست [illegible] شرار

[illegible] تعلق مخواه در زنجیر — [illegible] توان [illegible] زنجیر
[illegible] صفت [illegible] کسی [illegible] — تو [illegible] خرد [illegible] زنجیر
[illegible] آنکه [illegible] — کسی [illegible] دستگاه [illegible] زنجیر
[illegible] شد [illegible] — زحلقهای [illegible] کلاه [illegible] زنجیر
بهر شکنج [illegible] گیسوی [illegible] — فتاده [illegible] بیگناه [illegible] زنجیر
[illegible] کار — جنون [illegible] زنجیر
بدستگاه [illegible] — شکست ناله مجنون کلاه [illegible]
[illegible] ناله [illegible] — [illegible] نقش کاه کاه [illegible] زنجیر

سیر گلزار [illegible] نظر [illegible] بهار — [illegible] دامن [illegible] بهار
[illegible] — [illegible] ماه [illegible] بهار
[illegible] نظر [illegible] یکسان — چند [illegible] بهار

ساقی چون نور گیرد از قندیل [illegible] / از تو چشم اشتیاق [illegible] بهار
زنده میباید [illegible] معنی / [illegible] چار [illegible] نظم [illegible] بهار
مو بموی [illegible] رحمت [illegible] میکند / هر که [illegible] نظم [illegible] بهار
[illegible] باده [illegible] / [illegible] صبر [illegible] بهار
زخم [illegible] / [illegible] بهار
خیز باید [illegible] مغرور / طراوت بهار [illegible]
شبنم [illegible] / چشم [illegible] بهار

در عشق [illegible] آتش [illegible] بگیر / هر چند [illegible] قطع شعله ناز [illegible] بگیر
[illegible] / دست [illegible] بیان [illegible] بگیر
تا چند [illegible] / آتش شعله [illegible] بگیر
[illegible] / آئینه خود [illegible] عیب [illegible] بگیر
آئینه اسرار [illegible] / سرو [illegible] بگیر
خود داری اندیشه دیدار [illegible] / [illegible] بگیر
در محفل [illegible] / [illegible] بگیر
مرد طلب [illegible] وفا [illegible] / ای [illegible] آتش [illegible] بگیر

[illegible]

امید [illegible] همان خاک [illegible] / کو هر موی [illegible] دیگر بگیر
حرفی [illegible] انجا / از نامه [illegible] طاوس خبر بگیر
[illegible] عشق / منزل [illegible]
با آبله [illegible] / مفت سفر بگیر
[illegible] بهار [illegible] / [illegible] بگیر
[illegible] اسباب [illegible] / [illegible] بگیر
چه لازم [illegible] / [illegible] بگیر
[illegible] آماده [illegible] / [illegible] بگیر
حباب [illegible] / ای غافل [illegible] بگیر
[illegible] تماشا / [illegible] بگیر
نگاه [illegible] / [illegible] بگیر
زبان [illegible] افسانه تحقیق [illegible] / [illegible] بگیر
[illegible] / [illegible] بگیر
[illegible] / [illegible] بگیر
[illegible] / [illegible] بگیر

شب در شعلهٔ شوق تو داشت سر جگر   چو اخگرم عرق چهره بود خاکستر
سراغ صبح مقیاس عرض کم شده است   بمقصد اندر مراد شکست‌ها اثر
طپش گداز دو رنج از طبع منفعل بود   بمیرد و لفشاندن غبار دامن تر
نداشت پایهٔ عمر با فنا هرزه   نمک زنند کباب دل بجا گستر
کی فهم اینکه بحقه ورای جوهر دهر   چو عکس جوهر آینه احساس مپر
وقوع محمل ما ابروی عمر هواست   بجز لفس شعله دیده از لب‌ها بحر
درای قافلهٔ عمر بحث خواهر است   خبر بگیر از ما کردند اندر جبر
ز بس که بدمژه بستن نجوم عاجز است   خمار خواب نکشیر که نکند بیابیستر
لطف تو یار نمیر   سدیدل
در لب اطباییه   تحیه حبیب در
هوار شیخ تو افتاده مامور بر سر   بمجمع جمع خورشید مشرع ساغر
بغیر کف شرم تمیش جز زمین   لب‌بان حلقهٔ ماه و خط ساغر
زلیس آتش شوق تو در نظر صفحه   چو آتشکده عرق چهره لب خاکستر
چو الله زنجیر ماست نقطهٔ سودا   حباب دامع لوح محیط هنر حکم
لب بهم دم اگاه دم زدن دشوار   رد رشته رست لفس خشک گوهر

منار

منار بر هنر از ساده حرف تنها   ز وصف جوهر خود خاک گشته اند بسر
ز بیجا نفس اعتبار شور است   فتیله تشنه داغ لابعد جار
بطبع خشک مرا جانکنی متبسم است   ز آب نظم نگه دماغ کاغذ تر
خروش ابر در لباس جامه موج است   صدای کاسهٔ چشم است تا رهار
ز سلک نظم شکسته است   ابروی ما بیدل
در رشته گهر مات   از خط ساغر
در چمن با قامت شیدای شوخی گه بسر   سرو خاکستر شده پروازی قمری گه بسر
با بنیاد زلال دم اقبال عمر افتاده است   عشق مجنون تیز استغنا بلبل گه بسر
آسمان عمر رحیب ابجای من حمیم لو   تا بجا بحر از گهر و ست ... گه بسر
شاهد میناکار گردن نجوم کوکب است   جوش ساغر داشت گلشن طاووس مست
در حقیقت هیچکس از هیچکس ممتاز نیست   نور با ظلمت در این محفل مساوی گه بسر
مقصد من لعل گلکار خط افشاند نیست   با کی بیابان شب هم چراغی جدا گه بسر
بسکه فرصت‌ها گذشت محمل تعمیر داشت   مادم از فرد را نفس ... گه بسر

بیدل از وضع ادب بگذر که گوهر محیط   با سر و مصرع الاذ ... گه بسر

حال زلف ما واکه لاجرم زنجیر — هرچه عمر ناله ما کند جاده زنجیر

نشانده‌ام لب را به انتظار خموش — هزار حیف [illegible] از نگاه زنجیر

چه ممکن است رسد طره‌ات [illegible] — نشسته‌ای به زور سیاه زنجیر

به تشنگاه سپهر دویدن شوخی می‌زد — شکست ناله مجنون کلاه زنجیر

هجوم ناله‌ام از — اوج مکو بیدل

کشیده‌ام نفس کاه — کاه زنجیر

تا کی نفس هرزه ز هر سو زده است انگار — جام می‌خواهم در این میخانه یک طاوس وار

سوختن [illegible] کف [illegible] — دامن [illegible] آتش [illegible] میزند برگ چنار

[illegible] گوهر از ما وا کشد [illegible] — ابر [illegible] ناله می‌آید بذوق [illegible] کنار

[illegible] نقش میزند [illegible] — از هوس آینه‌ها [illegible] بار [illegible] بار

[illegible] جیب [illegible] دامن [illegible] — نمانده [illegible] کار [illegible] زور کار

آنکه هوشت نغمه از بال پری وا میکشید — [illegible] شکست شیشه [illegible] زما گوش دار

[illegible] از دل [illegible] عاجز [illegible] کار نیست — [illegible] خیال [illegible] از خاطر [illegible] بار

بس [illegible] زما [illegible] مشق [illegible] — بر [illegible] خیال [illegible] آتش سوار

از نفس [illegible] صبح [illegible] — [illegible] تا کجا بند غبار

از بیا

از بسکه زد و خیال تو [illegible] در نظر — مژگان شکسته‌ام برگ خواب نظر

از جلوه انتظار پری شیشه‌ام شکن — جز لفظ نیست معنی نایاب در نظر

بیچاره آدمی به تکلف کجا رود — ایام [illegible] اسباب در نظر

گلها چو شبنم [illegible] چشم [illegible] — کو باشدت رعایت آداب در نظر

دیگر ز سایه دم مغتنت کجا [illegible] — سرها [illegible] محراب در نظر

خفتن شد [illegible] از تکلف [illegible] زنده — یک لفظ [illegible] این همه اعراب در نظر

استغنای در کف خاکستر [illegible]

بیدل [illegible] بستر سنجاب در نظر

[illegible] یار از جیب [illegible] — در طلوع صبح از خواب گران [illegible]

فال [illegible] شهادت [illegible] — [illegible] بار [illegible]

از زبان با نوا جمع می‌آید [illegible] — کار [illegible] نیست اینجا [illegible] بار [illegible]

از [illegible] خلق [illegible] کن [illegible] — چند باید داشت تاب [illegible] بار سر

[illegible] دل [illegible] — [illegible] ستار سر

در جهان [illegible] — [illegible] مقدور [illegible] دار [illegible]

با کدامین ابرو [illegible] — همچو شمع [illegible] شد یک [illegible] دار سر

جوشش بحر از نیاز تشنه است همت	چون کهربا بکف انجا مید مد سیار پر
محک مرکار سیدلی	برگ ساز این چمن
می نهد هر غنچه بر بالین	چیدن بهار سر
کاروواز خاطر اسقه ام غوغای ناز	مو بمو ام رلشه داهد از خطش سودای ناز
هیئت تمکین کمی کند از بخود غنچه های	عشق با عرض نیاز و حسن با احیای ناز
باد ان شعفی چرح و بستان و فا	خیل ابرو اها ست از افزای ناز
لبسکه اهلم نیاز بخود کهه ام بیشتر	چین ابرو بشد شیم برلب کوبای ناز
حیرت نشها از نعافلهای سر سازش کرد عیب	عبرت ایینه ام حسن زیست را شعاعی ناز
تا بشوخی میزند حسنت عرق گهی میکند	مینت با انجای کو هر موج این مینای ناز
در چمن بر غنا یا سرو لب چه کدا عیب	از کجا افتاده ست این سایه بالای ناز
شعله افسرده ام رعنائی خاکستر ست	مو بری کشت تو از علیه مینای ناز
چشم مستش عیب نازو ابرو مسکین با مخصر	انچه شوست با رب باز بر بالای ناز
بیدل هب ها چه	خلوت او دور هی است
هر هاهم شود ها بو	کی میدهان نا ...
نرکستش وا میکند طومار سعمار ناز	غبار از مژگان او وا میکشد بالای ناز

از غبارم میکشد دامن تماشا جهه است	عاجز بهار نیاز و با نیاز بهار ناز
گر چه رنگ شوخ چمن بر نمیشد ام حیا	در عرق یکسر کهی بر و رد سیمای نار
سرو او میکند هر جا که هه ما ئید نعفت منی	خم شد نیاز ها بند از کهش مینای نار
لبسکه هادی ز هر ها ر شبانه ما میتی	در سالی جلوه شوخی تا فت ها جای نار
تا کی باشی فضولی از زد با عشرو	دور بهار ز پا د ا ست بینت کجا جای نار
تا نفس برخود نپس میبالد تمنا مطلب	هر چه دیدم لست بلت از تیغ بی پروای نار
عرض شبیر بی نوا ست مغز نا ز مشکل لفظ	انقدر می نهم از عجز من سر میکشد بالای نار
کر تظلم و منت کیر د بدل کر چین نقش	با لغافلی نواع افتاده ست شرمای ناز
	چشم کو تا در تماشا حیرت کاهش کند
	نحت برنکست بیدل صور دنیای ناز
رنگ طاقت سوخته تا و حیث افکار دم هنوز	چشم بر چاکش بالست به دواع هنوز
رنجبری عمر ست گلچین تماشا تو ام	دود ار خونشر خیالت کس بنوا را هنوز
زنده ام وصد ست اما کوس ر بر ب	جز نفس صبح لفس کرست میتیا ر م
ما بر حنیف هیچ کام ز ار غیرت جا چین	جز جوهر ار مغفر رنگ میبارم هنوز
رفته ام عمر ست نتیجه بوار فرم	کوچان رشته می شد ند بر ا نع

سوختم از شعلهٔ من خامی حسرت نبرد	دیده‌ام انجام کار و داغ آغازم هنوز

همنفس عمریست از شور جنون سرکرده‌ام	چون نگه در سرمه می‌بالد آوازم هنوز

منت ظالم تا کجا جز خم به پستی افکند	لغزشی کرد افسرم سالها سرافرازم هنوز

شبنم برق طبیعتم بیدل از افسردنم چه باک

می‌رسد بر بیکسان بیطاقتی نازم هنوز

از جیب هزار آینه سر بر زده‌ای باز	ای گل ز چه رنگ اینهمه ساغر زده‌ای باز

همشداد چه پرواز غرورت بر باب	صد شیفته و هم ست که تیر زده‌ای باز

با نیزه صد کس نشفه محو تمشیر	ای سرمه کجا حلقه بر بیش در زده‌ای باز

خور دولت فرزدگی سحر چه گشتست	نگاه ما را آتش تر زده‌ای باز

از خاک دمیدن به تقاضا صرفه ندارد	ای کمر گویا نشه سر بر زده‌ای باز

ابر چه بهار است که رنگ شکسته تازست	تیغ مژه با برق بلا بر زده‌ای باز

بیدل چه خیال است درین انجمن لغزش

انگشت قدم بر مژهٔ تر زده‌ای باز

ای بیخودی بر آتشه و هم رنگ ریز	لعل غبار من سرام تنگ زن

سور شکست شیشه دل در بین فلک	جیند بجام و هم شراب ترنگ زن

۲۰

روز تو در وفا که ده فقر صبر کن	بر شیشه خانه هوس خنگ سنگ زن

اگر هشت خواه که هوس آتش مید است	بالای جام ساغر دریای لنگ زن

مفت است اگر تو هم لغنا متهم شوی	چنگ آور ساز انچه نداری بچنگ زن

اهم گاه وحشت رنگیست غنچه‌ها	خم بر آستانه دلهای تنگ زن

عار است سرشته که گاو توام	پا به غبار کاشن طرح فرنگ زن

مادعده گاه خنجر یار کشیده‌ام	خود منه که حیرکوه چه برخنگ زن

بیدل عالمیست موهوم نام فنا نیست

این قطره را همان بدهان نهنگ زن

در بساط هوس بیشتر از اعتبار نفس	همان به دوش حباب است بخیر بار نفس

شرار کاغذ آتش نفس است و صبح عشق	فشاندن پر بانیت خبر شمار نفس

هزار صبح درین باغ طرح جرأت است	گشاده گیر تو هم یکدو کنار نفس

بعالمی که من از دست زنده‌ام	نگه آتش افسرده‌ام دو چار نفس

غرور هستی ما لاف انتظام نبود	اسیر و ابلهی چمن بیدار نفس

استاد نیست با هیولیقین رخم حباب	ره دیده وا شود تا بود غبار نفس

فلک بساغر جمشید اگر سرو دست	چو صبح میکشم از زنده خمار نفس

ای دلت صهبای اولاد لب ... بر روی نفس / گر خموشی ریشه می‌بندد به مضمون نفس

آه از این شام که چون صبح بی‌رنگی شنید / بخیه میزد بال عشرت میزند گاهی نفس

زنده‌ای یا یک دو وحشت است از سحر بهار / بهر تسخیر هوا ما را کند افسون نفس

لاف غیرت تا کجا بربای آفتاب کند / از سحر [illegible] مشو [illegible]

جز به خاک افتادگی [illegible] / غنچه از [illegible] چون

سازها [illegible] تحقیق [illegible] / موج لا آخر بر آورد از دهن چون نفس

ورد دانشانیکند کسب کمال عارفان

مصرع آه است بیدل کز سوز [illegible] نفس

زنده‌ام [illegible] تکرار است و بس / حیرتی [illegible] یکبار است و بس

از عدم جو بید صبح ای غافلان / عالم انجا شب تار است و بس

ای سر [illegible] شعله بر باد غرور / آنکه [illegible] میکنی [illegible] است و بس

کار را [illegible] / هر چه در کار است بیکار است و بس

[illegible] بدو دوش [illegible] / چند زخم [illegible] نقش [illegible] است و بس

سبحه و زنار هم [illegible] اند / این گره کو [illegible] زنار است و بس

بیدل از زندانیان [illegible] / بوی گل [illegible] دیوار است و بس

نقل

فصلی [illegible] ساز حسرت [illegible] میرسد / ملتی ناکوه [illegible] از فریادم میرسد

جوهر [illegible] من / [illegible] چیده ام از [illegible] میرسد

[illegible] / خواب [illegible] از عجز خدا دادم میرسد

هیچ فردی [illegible] / ناله میبالد دگر از سرو [illegible] میرسد

[illegible] / هر نفس [illegible] از [illegible] میرسد

[illegible] / از [illegible] از ننگ [illegible] میرسد

[illegible] عمر [illegible] / [illegible] از کلک [illegible] میرسد

هر [illegible] زبان [illegible] مرده / از خموشی سرمه کو دیدم [illegible] میرسد

هر کجا نقطه است بیدل [illegible]

دیگر از کیفیت [illegible] میرسد

دود [illegible] فطرت خام است بس / صورت [illegible] ناکام است بس

از علو [illegible] بنام [illegible] / آنکه از [illegible] عالی [illegible] نام است بس

هرچه [illegible] / این [illegible]

بسته [illegible] صورت [illegible] / صبح [illegible] جان [illegible] است بس

[illegible] باز میدار [illegible] / تا خموشی [illegible] بیدل مدعا [illegible] است بس

کاروان نیاز دیگر ای از صور نفس | صبح پر جسته شکست بال هایی نفس

از نمود شمع قالب شود را انجمن گو | میکند صید هما در سایهٔ بال مگس

باغ و نگاه شکست رنگ مهیا شد کمال | از تحیر یک نفس وارم نگاه خویش رس

با غباری چند هر جا شکست خاک دیده ام | شد ... که بعد مرد نهم ... سر

لذت محبت هم تماشا گهٔ ... | می ... ذوق میخورد خون ... سوال ...

چون ... کاری رسید ... گوهر گیر | نیست جز منزل نما بانگ ... جرس

تا توانا صبر کن بیدل درین کلفت سرا

چند بی اخر پرواز خواهد شد قفس

شکست خاطر واری میبر از فکر بلند ... | هر موی چینی الفت بحر ... شکر

نفس ... عمر ابد ساز جهان | پیکست کنار ... اخر شد ... پر

از شعله ... شعله ... | هر شست ... از ... سپر

ازین ... حسرت ... رنگ مهیا ... | هر مژگانی ... طاوس ... صبح ... پر

نفسها سوخت ... مطلب شد ... | عرق ... آه ... اخر ... تا ... سر

ز بخت تیره عاشق ... هلاک ... | هر مژگان تا ... ... میکند ... سر

جوانیهای ... باش ... محلی ... | ... نظاره ... مژگان ... سر

عنقا هم

غبار ... طپشهای نفس دادم | صدای ... این ... ذرا ... عشق

نگاهش ... مژگان بجنبد ... ما ... | با ... هم ... گداز ... آتش

بجنبد ... از خود رفته ... بیدل

رساند ... لا بالقسم ... آتش

اگر ... تمنای ... عشق | چون ... سنگ ... کجا باشد عشق

هر ... زبان ... علم ... آتش | که ... از نفس ... عشق

... در گوشه ... شعله ... آتش | ... نکشد ... کلاه عشق

... محبت ... محو ... | تمثال در ... شکست ... عشق

خاکستر ... نفس ... آتش | ... نفس ... عشق

در مملکت ... خورشید ... آتش | ... ... بال ... عشق

از شیوهٔ ... وفا ... میرسد | ... گشت ... عشق

... ز ... الفت | خاکستر پروانه ... عشق

... شست چند ... آتش | ساغر ... شکست رنگ ... باشد

... | کو ... شعله ... عقده ... [illegible]

هیچکس نیست تا شود [illegible] بهای ما | جز تماشا که نباشد تا به دلدار باش
با نیاز بیان عشق آخر بحث میخرد | جوش موهوم چو بوی [illegible] بر باد رفتن
هرقدر برکشان کنار جلوه در رعونت‌فروش | ای نگاهت مفت صحبت طالب دیدار باش
تفت [illegible] رفتگان مجنون [illegible] | یعنی از دور مانده در جنبان گفتار باش
حسرتی ذره مهر قناعت کفر | بیش مردم اندکی در جست خود دستار
آرزو که تا یکی کام تحفه خوش | چند بر شوق تو خط میکشند بر کار
چند باید بوی [illegible] رنگ [illegible] | ساز موهوم [illegible] دارم گوید بار
مکتفی [illegible] بیدل از تو تا دامان | بر برگ کاش چو [illegible] استاده غبار

آه ازین جلوهٔ نقاب‌فروش | بحر در جیب ما حباب‌فروش
من افسرده سنگ و فاییت | کاش چینی کند درین حجاب‌فروش
چشم از نقش این آن بربند | اعتبار جهان بخود [illegible] فروش
از شعور تخیال [illegible] | این کتان جا جا مهتاب‌فروش
زندگانی قماش [illegible] | تا نفس داری اضطراب‌فروش
همه سقای ابر و رخ ندید | یکدو گوهر تو نیز در آب‌فروش

ذره مهر درفشان [illegible] | هر کجا باشی آفتاب‌فروش
بیدل اسباب فانه کار [illegible] | ماند بحث [illegible] حباب [illegible]

چه در پایه [illegible] رنگ [illegible] | نیاز رنگ خوابست صبح باده در جاش
[illegible] آینه رنگ [illegible] | در آغوش [illegible] تبسم میکند
هوای [illegible] اندیشه [illegible] | با آن عالم [illegible] سینه [illegible]
رنگ [illegible] مضمون [illegible] | ز خود [illegible] گرفتار جنون [illegible]
[illegible] اوراق تنها [illegible] | هنوز [illegible] قربانی [illegible]
[illegible] | [illegible]
تلاش جاه بیدل الحذر | [illegible] وضع میخواه

[illegible] | [illegible] ره باش
چند باشی [illegible] خاک [illegible] سر خویش | ای [illegible] زنگ [illegible] زار خویش
صبح جمعیت ما سوخته جانان [illegible] | [illegible] آن شعله [illegible] خویش
فکر آلات جهان [illegible] | [illegible] عقده [illegible] خویش
عمر [illegible] عافیت [illegible] | [illegible] نفس میکند [illegible] خویش

بی ادبی منفعل نشود تماشا عیبست   موج به مقدار بنالد به بش لاغر خوبتر

هیچ غواصی در دریای بند هست ندارم   غوطه انداز شبنم مانند بحر خبر ز خویشش

کاش سیل الحی   بیکسیم و همه

ماند خاکستر خود   دست بهم بر سرش

چاره بجز لاف سخن با پشیمان باش   کرم کن انفعال عرق احسان باش

ودرین چمن همه عاجز نگاه دیدارم   تو نیز بکده نگه در قطار مژگان باش

شرار کاغذم از دود میزند چشمک   هم کیفیت مخمل آتش زنی چو حیرانم باش

بقدر بی پایه ست اوج همتها   بیا دو ده کف خاک خود سلیمان باش

ز فکر عقده چون گهر مشو غافل   دمی به ناف موجت عاید دیدار باش

چه ننگ تو چه فخر کلاه فلکست   بهر لباس که باشد ز خویش عریان باش

سراسر چمن شد به نرگسستان است   تو نیز آینه بر تراش حیران باش

خبر ز لذت پهلوی جو کسب   شبی چو شمع دو بینی محیط طاق گوهر

ولید و حدیث   کشت تا بیدل

همین شده جم   آشنا شده

بزم امکان کسی که جام افتاد دور عیش   هر چه را بر حاشیه رنگست میگیرد سر

از سر زلفش مطلع گکند رو ما سب شنید   ناله‌ها کرده ام میجویم از خاک سرش

سوی آتش‌ها چه لطف و حقیقت نشر ناز بینش   خواب من چون غنچه برمی آید از بالین سرش

دولت پیر حقایق من ملازم عمر تا   واعظ است آتش شعله کو خاشاک بسر

اعتبار جنس خریدای عیب دکانش   مطلبی گر نیست هر چه میجویم آشتی

شیع موجو ز است آید جاده دشت جنون

تا ز سر نگه رشته شوخی گشتن از تب

زبرق ها نیاز خنده ها گلستان   شکست ها تماشا کنم سر ز رنگ تماش

نظر واکنم ترک سبهار   که شمع انجمن همه ها میکشند شرار گل نمایش

نگه کس نفس رنگ بهار ز دست مسانه   چه لازم آشنایت کند وضع بر نالش

خلعت الفت من چه پیراهن چه عریانی   صد آینه من افشاند است امداد پیمایش

گشاد هر گداز چو بر تند برمیخیزد   کجا و باقیست در کار گهر بالیدن

جهان هر چند و حقیقت لباس حمید   تو بیرون آ ز خمن اشک دل فرو نگار

ادب بیدل آدم در نظر هوار میانه   نکته هست مکر دار بیشم وضع

برنگ طاووس شسته دارد   هر یک مژگان شگفتن میکنند صد رنگ

او که خود را به یقین همت عالی عبث است   عقدهٔ آینهٔ ما همه محرومی ست بیدارش
چه لازم است پست و بلند عرض که دیدن   تو خود به خانه تا بدیت همه بیدار
کمان کشیده کو پا به قید اعتبار خود   چه بهار جنبش مژگان که چو شهید است
شعله‌ای به قدر که غبار مجمع امکان   چه افتاد به چندین حیثیت ذکر خود باشد
دکان صبح چیدن جنس جلوه دور نظر   نفس چه خود فروش افتاده است بازار
به جو سلیم شو تا ورها از این آخر شد بیدل   بقدر پاره قطره گشت دریا داند کار باشد

من که گویم زبان به یاد لعل سعد باشد   از فرصت بحر در هر چه بنی دود باشد
نقد حسن خانه هست صد دیر بخت باشد   از شمع نامی بدست آورده موج باشد
به مقیمان سرای عاریت بیدل مسیح   چو نکه اینجا نیست کو راه خواهد بود باشد

تحفه معدوم نیست و هیچ خود موجود باشد   از شرار اشک از انعام شود بود باشد
مال جاه هست شد که ز لعل اندر جمع تحفه   یک دود فرد از بحر گوهر ما شود باشد
جوهر قطع تعلق تاب ما مرد نیست   از آمد هوای فطرت هم تار بود باشد
شکوه چند از ساز ما سال ملاح   کو چه صد آستین معنی جلوه باشد

الا چون که هست و اعتبار جز خود لبت   یکدم لعل خوش چو مرکا بهار چون آب باشد
سنگم ما انعام خسپ در منبر اند   بت تنگ مستعد آتش عزر و باش
خانه آینه بیدل میت پر تمثال سنگ
بر در می حلقه زن کوشش مباد باش

جوانان را فشان جنت بهر هم زد بهار   کو ز ناز قامت خم کوش جاروار خاک باش
بدوش زنده‌ها چه نیست وارع بار چون   هر بهار چمن بر داشتن از خاک حاک باش
وداع ساز است کند جو انجام چه بیدل   نقش چه آینهٔ تحقیق تماشا باشد
قفس تنگ است تا ما نماید رنگ پرواز   هر جنبش بر ورد است عنقا اندر باش
منزل ما الوا عشق چیست آتش زنی است   هر جنبش خاک آشیز جنباد هستی نیست باش
به کلک دیر دار ند احوال بیدل   جو مار ساز ناله تا قیامت نالان باش

اگر جو غنچه میش شوق سنگ خویش   شوار سفید صدای زد دام عشق خویش
برنگ شمع در انجمن جنبانم   که ببر دوانند هوای بیاکستن خویش
کمند صید چو نیست کو ته کبر ما   نقش است چو مضمون ز لعل خویش
تنگ دام بود مقفت عاشقت بیدل   چو بوی گل کبر از زدی رستن خویش

ه

بانشاط جنبشی در ره شوق بدنش   عالمی ... از شوخی ... شد
فرق چندین فرد زنده غبار ... امیر   کس بپای او زده ام تا هر ... او شد
لفظ عاشق ... دو عالم قطع ... است   چون ... ز الله ... گاه ... شد
تهمت رنگ غفلت ... صید از ...   چهره ... چند آنکه ساری ... شد
از غبار ... صید داغ ... ...   شمع رنگ رفته می بندد همان ... شد
تا ... طلبها ... ...   ناله کاه عجز ... ... شد
شام ... ... شب ... نیر ... داشت   ... ... خون ... در ... شد
بار اندوه فنا ... که ما ... میدهند   شمع جای سر ... میکشد ... شد

جز عرق بیدل ... مغز   بر ... ...
آه ازین ... که مخلوق   میکشد از ... عشق

صبا ... مشتاق ... فهمیده ... بوی ... ... خاک ... ...
در ... نفاق ... میکند داغ   نگاه ... ...
... ...   دو عالم ... ... قربان ... ...
نه خلوت ... نه ... سر ... ... شمع ... ... لا ... شد
شکست ... ... در ... ...   نفاق ... ... طاق بلند ... شد

بهار آلوده رنگ ... ... میکند ... شد
بو ... از ... ... میکند ...
... ... شد
آنکه ... ...   با ... ... تقاضا ... شد
... ... تسلیم   ... ... شمع ... ...
... ... گر ... ... شد
وحشت ... قطره تقاضا ... ...   تا ... ... در یا ... شد
... ... صحرا ...   . شد
بیدل ... ... در ... ... شد

متاع ... دارم ... از ... آلوده   ... آتش قیامت میکند ... شد
... از ... جام ... ...   نگاه ... ... الوده شد
ز سر تا پا ... ...   با ... ... در ... ... شد
... در ... ... از خاک ... ... شد
... ... شمع ... میکند ... شد

همیشه گر ز نگاه تو شد سر ما پر ... / عدم به هیچ نشد تا نقید یک موجود شد

تو خواهی بوی گل ای خواهی شرر ز سنگ بیار اینجا / زخود رفتن رهی دارد که شوق گره مسدود شد

به هر جا میل بیدل نیست / نگاه او نظر انداز

قناعت و هوس است / کو بر هم نوای عشق ...

چه لاله می‌بخشد گذار آرزو بیش / چو شبنم ده غوطه در ابر دو بیش

ز جنبش می‌بندد اجرام شکل / فشانند بر زخم ما خاک کوثر

طراوت در این خاکدان نیست ممکن / که آب است در دیده تیم و میوه‌اش

فلک خواهد از حسرت داغ گشتن / چو مغز از جنبش زمین گردد بیش

بمیخانه ده چند با بیشی / چنان با می‌بندد تری بر سبوش

جهان ناتوانم به بر دوش حیرت / من از خود روم کو کشد هر سبوش

بدون از صفت کوه او است / مبین بیش مداد انشی مجنون عشق

هر که رود از خویش به سوی جنابش / طوفان کند از گوهر می دوب حبابش

از کلفت آئینهٔ عشاق نظر کن / بر جلوه اثر می‌کند افسون ملالش

سر گشتگی ذره مدور شد ... است / از خاک نگاه نظر کن بجا بش

هر چند برون جستن از این باغ محال است / واهن به هوا سر شکند سعی نهالش

عمریست ز حسرت سر سنگ بخندد / بگذار به پامال کند کهکشانش

بیدل الفقر که فکر آن است امکان

رنگی به پرواز فنا نیست ... کس

بهار و صبح جهان دیده ... کار است / ز رنگ رفته نوشتم برات گلزارش

با گمان مرده من فرو عنبر آید / بلند ساخته حیرت دیدارش

رهاز کف میناد عشق ممکن نیست / کمند جاذبه می‌کند گرفتارش

به چرخ چه مضمون دور دشتند / نگاه عجز بر شکست مهر طوفانش

چو شمع تند بالیکه عجز توانست / شکسته‌ای بود نکهت سعی هنجارش

ز شیخ معرفت محبت جواب / سر ز نالهٔ او کند دستارش

بوضع خلق برابر ز خلق گوش کنید / که در ... دریا نمکین ...

خرام ناز ز عجز آمدن نقاب ... / دو آب مهر غمخوار ...

ادب شرع بکن از شعور ... / شنیده‌ام ... دیدارش

نهاده آنچه تسلیم عقل ... / به خفته ... دستارش

ره جنون کده ... / ... عنقا ... هموارش

چه لازم جوهر دیگر نماید پیش کس تیغش | نشست از موج خون بیگناهان جوهر تیغش

درین محفل چه یک جلوه بفراموشیست [illegible] | کجا پهلو نهد کس گر بنا بیند سر تیغش

چو کس در پیکر افسرده ام خونی نمی‌باشد | برون آمده زنگی بکردار [illegible] تیغش

نگین [illegible] ابرو دلبر [illegible] | سر سلطان ماه لعل بیان سر تیغش

کند [illegible] کوه جنس سلطان [illegible] | سراغ لعل [illegible] همراه با جوهر تیغش

در میدان [illegible] تلاش ما [illegible] | مه نو هم [illegible] آید قمر بر سر تیغش

بقطع زندگی باید | نفس مهلت نمی‌خواهم

زمو زبانی ما رو | [illegible]

گرفته اشک مرا تا بدامان رقص | [illegible] بیاد دستان رقص

ز خود تهی شو [illegible] تماشا کن | نگاه من [illegible] شعله [illegible] رقص

مکن تغافل اگر فرصت نگاهی هست | شرار کاغذ [illegible] سامان رقص

باعتماد نفس اینقدر چه می‌نازی | چه آهنگ حرف ندارد [illegible] رقص

نکو بیاد فروشی غبار [illegible] | ز خاک راست نباید [illegible] رقص

بانیش [illegible] صدای سپندی می‌آید | [illegible] رقص

لطیف شو موج گهر [illegible] | [illegible] اشک [illegible] رقص

باز

ای بیخبر مشو [illegible] هوای قفس | با چاک سینه [illegible] قفس

صبح از قفس بری [illegible] تکلف [illegible] | یعنی درین [illegible] قفس

ای دانه [illegible] | رسوا مشو بغفلت [illegible] قفس

حسنت [illegible] | ترک ذکر [illegible] قفس

همت [illegible] کند [illegible] انتظار | [illegible] قفس

[illegible] | [illegible] جای قفس

عمر [illegible] | [illegible] قفس

عوض [illegible] میکشد | اینجا وداع [illegible]

نباید [illegible] تو | [illegible] جای قفس

هستم از [illegible] محیط | گشتی [illegible] محیط

[illegible] | آب [illegible] محیط

[illegible] | نیست [illegible] محیط

عالمی [illegible] | [illegible] محیط

[illegible] | صفحه [illegible] محیط

[illegible] | حلقه [illegible] محیط

دستگاه عجز ما بی‌نصیبی داده است | بیدل از چشم تر چه میکند ساغر محیط

قطره از ضبط نفس [illegible] گوهر چه محیط | جز گرانباری ز دامان شسته با گوهر چه محیط

ای که میخواهی ز طبع [illegible] امکان شوی | عبرتی [illegible] دیده است آتش میکند گرد محیط

خشک کن [illegible] مباد [illegible] [illegible] | خانه دار [illegible] [illegible] دود در چه محیط

داغ محرومی [illegible] ماند [illegible] [illegible] | تهمت [illegible] [illegible] جاکاهی دیگر چه محیط

جام قسمت [illegible] [illegible] [illegible] | از لطیف [illegible] جز حسرت [illegible] چه محیط

لذت دنیا بجز اندوه تلخی [illegible] | کام زهر اندوده را ترغیب شکر چه محیط

چشم تر [illegible] سرمایهٔ عشاق [illegible] | گر کشی آیینه از جوهر [illegible] چه محیط

بیدل از ژولیده مویی طبع موزون منی

کو بنا شد دود سودای کسی [illegible] چه محیط

هرچه در [illegible] کند [illegible] شمع | سوختن [illegible] [illegible] شمع

رنگ [illegible] متاع [illegible] است | در تماشاکده پرواز دکان [illegible] شمع

سوختن مفت تماشا [illegible] [illegible] | کو [illegible] [illegible] [illegible] شمع

صنعت [illegible] [illegible] [illegible] است | حلقهٔ چشم [illegible] نوک زبان [illegible] شمع

[illegible] [illegible] جمعیت [illegible] است | بال و پر [illegible] [illegible] وا کرده شمع

[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] پرواز دکان [illegible] شمع

چشم عشاق فنا [illegible] [illegible] | در [illegible] [illegible] [illegible] شمع

[illegible] سوختم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] نشان [illegible] شمع

هر کجا [illegible] یاد سجده [illegible] کوه | چون [illegible] بر فلک [illegible] بیرون [illegible] کوه

[illegible] [illegible] [illegible] | سجده [illegible] [illegible] کوه

کو [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] کوه

[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] سجده [illegible] کوه

[illegible] [illegible] [illegible] | با هواکاری [illegible] [illegible] کوه

[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] کوه

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] سجده [illegible] کوه

سوختن یک [illegible] [illegible] | پرده [illegible] [illegible] شمع

[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] افتاده است انداز شمع

فکر آغاز دگر دارد ... ما — دیده بیجی صورت آغاز شمع
سعی خود را خود تلافی کرده‌ایم — بال سر تا پاییم ما انداز شمع
جسم بی سر را امان بسته نیست — با جنون میرسد پروار شمع
کیست دریابد زبان بیحرفی — نیست جز پرواز رنگ اظهار شمع
خامشی هم ترجمان حال ماست — با سخن پیداست بیدل راز شمع

یارب از منزل مقصد حیاتی ما را فراغ — دیده چراکه است امن سست یا جهان شد داغ
غیرت بیدست با پنهان تهی هیچ — هر جا شور نفس میبایدم که وداع
باطیدن منت محکم وضع الحان نفس — از روضه کار غافلند زنده دار که فراغ
سوختن آماده باش کار عبث و میدمد — صبح خود اثبات شام که شام میخواهد چراغ
از خیال حیرت نشان طبع غفلت برشته — رنگ بر آینه ما صفائی میکند کلاغ
از تو هر کار نفس کم می‌شود محبت تو — کی بدارد با ور ار آتش رسن کجی چراغ
عمر باشد شسته ام همه وقت از همه — بیدل از من که به میخواهد چه جلوه باغ

عالم همه داغ نیست بدارد اثر داغ — در لاله نشان نیست کسی لاله جز داغ

۱۴۷

صد قافله گم گشته سر در جنون نیست — در زیر پی بسمل سست هنوزم نجه داغ
عمریست تحیر کده عجز مقیم — در لقمه قدم سوخت دعا سفر داغ
از ناله بیداد بجای نرسیدیم — حیرت چه نه بحجم که در نه ... داغ
از هیچ کسی بو رونمای نشنیدیم — صد داغ شد حلقه ما تا به در داغ
ما را به بلای نشیمه که مقابل — یارب چه شنوی که به کف غنچه کند داغ

در زنگ حوست آینه جانان
بیدل بکشی خانه ما زیر داغ

تیغ نکنم چیا کر نکه سوی جنون — میشود که شنا در عرق عود مجنون
یا پیکر عافیت اجزای حرص میخندد — من خاک صبت پروانه تو خوی حوالی
آب که بیدل صفر ناله همان عجز کرامت — رشته فربه نشد از خوردن هلوی جنون
پیری عشرت ایام جوان غلط — صبحدم رنگ نه بنده و حقی جستوی
برق آن شعله جز رقص جنون دو — مجلس الالعنط است بپاوی حلقه
عجز من رنگ اسیر نکده ناز نور عجب — بال پرواز شد اقرار خم ابروی حلقه
داغ انجام هوس بحث عقوبت — تر اهم آخر بد بختی تو مسدود حلقه
هر کجا که کنند شمع حیا بیدل — شعله از شرم نشنیدی الفوی حلقه

سرو و غنچه هم بخندد از بهار در باغ
یا شکستن ز رنگی رسیده است به باغ

بلعلی گر سخن دانی بدرود جهان
چو غنچه بر لب قاموس خنده ای در باغ

چه کو لبست که خفاش طلعتان دلبر
لبیر خانهٔ خورشید میزند در باغ

در آفتاب لعلش چشم انجمن همه مستم
چو شب کمان تو طاوس سبزه پرور در باغ

کدر شکسته ز هستی غبار و خستها
ز رنگ فتنه جهان در علم کشنده در باغ

دو روزی در چمن گشته بخش زینش
نه باغ در روز جولان از زرد دست باغ

تا نمیکند هست تاب لعتها بر فرش
میرود هزار جا جوی موج دریا هر طرف

ستشر حبت آینه تمثال خوبست
میشتر آینه میلکند بر و شکوه طرف

هر مصفا کفته باید بجرات ساختن
کی یکه به دست انجا با کس دگر طرف

سایهٔ لا از هجک اندیشهٔ لعلت
تا لوای عالی چو تکلف بر طرف

عاقبتها در مزاج با تمیزی بود بوح
کجا آدم کشتنت از نگاه و فرق

قطرهٔ شبنم چه گوهر کو از نباتت
جلوه دریا اگر این عقده گشوده طرف

بیدار لب بشر حبت جوش بهار غفلت
سبزه خوابید میالد چو مژگان بر طرف

ازنو

از عکس نرگست آینه جام می بکف
شانه از زلف تو بنفشه بهم دسته بکف

بای رخسار تو سامان جمع نمکین شد
هر سر موهم کنون خواهد دمیدن گل بکف

حسن چمن بستن شد به نقاب از فکر عاشق
گل کلاهان در غنچه تا [illegible] جلب بکف

کرم هر جامهٔ دنیا دماغ خود را
از خطری لب بنت خضر تاکه بر کی بکف

قامت سرو نشاط [illegible]
چشم حیران است گر بسملاب [illegible] بکف

از چمن تا انجمن بیتاب سبزه حسرت
بوی گل تا دود مجمر میرود گل بکف

خشت بیدل در اد کاه خموشی میشکند
شیشه جز شکوه [illegible] از فلک بکف

برخود از ساز شکفتن گمان [illegible] عشق
در خوش [illegible] ام در دهان [illegible] عشق

محو لعلت [illegible]
همچو [illegible] خونها هست جان [illegible] عشق

لعل [illegible]
اب [illegible] دلبران [illegible] عشق

جای [illegible]
نسبت دوری [illegible] دلبران [illegible] عشق

چرخ [illegible]
در هجوم [illegible] امتحان [illegible] عشق

[illegible]
[illegible] عشق

[illegible]
در شکست [illegible] عشق

رفتم و دوش از بام بلند دارم رنگ | چو اشک شمع چکیده‌ست غنچه‌ام بی رنگ
تو ناخدای غرور باش و من | ز جیب چون بیرون رفته‌ام بکام نهنگ
سواد لفظ این ست عبرت آشوده | نگاه‌های آب ده از سرمه‌دان ملک
باعتبار اگر واری نمی ارزد | گشاده روی تو هم بخجلت صد رنگ
بقدر شوخی تدبیر خجلت است اینجا | عصا مباد شود دستگاه کوس لنگ
بهار حیرتم از عالم القدس اوست | صفای عیش پارسیست بر طاس رنگ
خیالت اینهمه دام غرور حیرت ماست | بکلک شیر منم رنگ هم نداند رنگ
بقدر گیسوی همت خود گیسو تا نمی‌بینم | متاع و جاده با تنیم بر ادر رنگ
چو نام نگینه نقش | نگین مکش بیدل
سنگ شیشه‌ند او | سر شیشه لنگ

کرم تو بدگمان سروش شکست رنگ | که خویش میروم بخروش شکست رنگ
ای صبح گه مجلس غنچه‌ها جان منت | بادلفریب بدوش شکست رنگ
مانند نور شمع در این عبرت انجمن | بالیده‌ایم بدوش شکست رنگ
غیر از خموشی چه کند رفتن بهار | خجلت نثار بیهوده کوس شکست رنگ
بیدل گه است وقت کام در چمن | چشم بگمه رفته‌ایم بدوش شکست رنگ

وریم بکلک تو قدرت هزار رنگ | خوی کسی که وقف است ما در هزار رنگ
از خنده چو شمع جرات واز شکسته‌ام | یارب مکن مجنب بیانم دو چار رنگ
افراط در طبیعت هر که درست | باعکس چنگ کند حمد از لاله زار رنگ
خونم همان بدست عدم تا می‌زند | گر لب‌ها کشد جو نقش صد بهار رنگ
تاف ار تو بر ما گفته سفید | خیره سحر شکسته‌ام از انتظار رنگ
کو مایه‌ام قابل غارت شود کسی | این صورت شکسته عیب نگار رنگ
قسمت درین چمن ز نهالان قوت ست | آفاق خون شد نگرفت خار رنگ
سیر بهار ناز تو موقوف جلوه ست | ای بوی گل حلقه در وا گذار رنگ
عمرست رنگ غنچه وحشت ما | خون کجا هوشم این بهار اعتبار رنگ

بیدل کجاست ساغر دیگر در بساط
که دیده چو ز بر جام رنگ

غیر جا موی ندارد دلکشور ما نمک | تا کی بر زخم ما باشد لب گویا نمک
جاده‌ها خفت زخم پا چاک کو سامان شد | که مجنون تا کجا با حیرت در صحرا نمک
باتفاق آهن از آفات سوار نوشتن | دیده‌ها زیست زخم صد دریا نمک
چشم لاجت جزا جمعیت هم مهتدی | با جنس طوفان چاکت صد استغنا نمک

ای خرد محو تماشای که نازی بجوش آورده / باش تا شور جنون ما کند بیداد نمک

طبع دانا محو شد از نشاط غافلان / خنده بی‌موج است بیدل بر جهاز نمک

بسکه با لعل تو رفت از بزم عیش نمک

می‌زند بر ساغری خنده مستانه نمک

اضطراب شعله لشکنیست حاصل کرشت

بیدل از حسن ملیحش حیف غافل زیستن / دیده‌ها بر زخم الماس میکند سیلاب نمک

ز بس داغ است سینه جای لعل / گهر بر سر نباید کرد بیتاب لعل

مغرور مباش شیدم این یکدو عنصر / در رشته نگاهی ست بر بدان لعل

کو هر دو جهان تشنه دیدار بمیرد / از جان لعل تو میکس شادی لعل

تا جنم تو شد زهر دو الماس لعل / هشت دو جهان بد ما لعل

بر زخم خود ازین نمک افشانده‌ام امروز / نگهی که بنشستم ز نمکدان لعل

صد صبح نمک بر جگر خنده ما / آن غنچه لب نشکسته نمکدان لعل

بیدل مژه یکتای در عالم / حسن سود ندیدست معنی لعل

عاقبت سر گشت بسجده فرو شد نهان هیچ / در دم تیغ سپر داشته‌ام هیچ ملا

سقف کوتاه فلک معرض بینایی نیست / از خمیدن علم افراشته‌ام هیچ ملا

نشو عرض کمالم کلف چهره عجز / در لغت آینه بکف داشته‌ام هیچ محال

تا تو دانی چه قدر جوهر قدرت دارد / آسمان بر مژه برداشته‌ام هیچ محال

بیدل از هستی من / یا بر کتاب هستی

تمام الهام کجا / شده‌ام هیچ محال

نوبهار آمد با مداد من بیمار گل / تا بجای رنگ گل داغی بچیدم بار گل

خلوت جلوه غیر از حریم حیرت نیست / هر قدر پرده شد آئینه که اظهار گل

از شرر در سنگ رنگ زرد گلها بنده گیر / چیز وا کهن عمر او زود با نمیقدار گل

در بهار هم وداع که آمد کند رنگ / ساغرها باده یعنی با جمال یار گل

بر قفس بسته است وحشت مجنون نظر / ناله شور رنگ تا چمن کند بیدار گل

بقدر طوفان نور حیرت دیدار / گر شکست رنگ میبالد بهمه منقار گل

بلبل ما بحر بر شعله زند بیاحت / بیدل اینجا درنشت از رنگ است هموار گل

بلبل ای غنچه که بیشتر از گل / ظلم است بعاشق چه مدارا چه محمد

پرواز عمر و جز اثر درد نداریم وهم / بر ناله تو بنید بکارت بر بلبل
پرورش کیست اخری جنت زخوغم / شبنم نه دندان کرده‌ست سحر
آئینه وزدیم جز عجز چه دید سایه پا / بشکست اگر ناله کند ساز بر دل
روز جوانی که قد خم گشته فتاد هم / کهیم تماشای که نشست زیر پل
گلشن عمر فرصت / پرواز شرارم
بیدل بچه باشید / نوان که تو کهر

عمر ... میروم زین باغ حرمان در بغل / از ز تنگ دامن بیگر وزبو کی بیاباں در بغل
تا غنچه دیدم انجمن نه تیغ دیدم تا گلشن / کی کهام زنین انجمن جز نام حرمان در بغل
مجنون ساز بلبلان لیلی ساز گلستان / من با چه در آشیان کاو ناوس نالان در بغل
شبانه حلقه بجز دو چرخ محیط میکند / هر خورشید هم تنگ خنده از دو کهسار در بغل
کو خلوت کوی انجمن وز فکر خود دارم وطن / حیرت تیغ تنها کی هرکه کو بیابان در بغل
می آید امل بلبل زلب سرشار یکعالم طرب / می در قدح با کی کی تا کی بیابان در بغل
از کارگاه وهم و ظن نشکافتی رمز سخن / اینجا ندارد ذهن جز تحفه عریان در بغل
هر فرد یا کار جهد تشویش حیران جسد / زین کافر ستان جهد بگریز ایمان در بغل
چشم اگر بالنده ام زین باغ بر دیده‌ام / وحشت کند جای پا تا چند هیچ دامان در بغل

کام جهان تکرار حاصل نشد از ما سوا / عمر است میخواند زین خانه ویران در بغل
خلق است رنگین خوش گوهر لعل زهرش نفس / شور قیامت در نفس آشوب طوفان در بغل
بیدل ندارد تو بر ما / از دشتگاه عاقبت
چشم جهان گیر دیدگی / چون شمع مژگان در بغل
ای از قرابت تقیه خورشید تابان در بغل / از شوخی که دست عالم گلستان در بغل
هر دست از آسمان طوفان طراز هر تحم / چون ابر چهره ساله هم تمام غریبان در بغل
هیچ ندارد دیگر نور شبستان طرب / این صفحه گی آتش زند یا با چراغان در بغل
سودای گل واغ دل از شام تو مسند جم / پروانه بزم وفا هر چه چراغان در بغل

مرا آید از دشت جنون کهم بیابان در بغل / طوفان وحشت در قدم موج عمان در بغل
آه قیامت تا آسمان بی قید با / این شعله هر جا سر زند هر دشت پیمان در بغل
از وحشت این تنگنا هرکس به تنگی میرود / دریا بغلتا بکف صحرا و دامان در بغل
دکان غفلت وا کن در زنده سودا کم / خود عیب سوداکن این سوقه نقصان در بغل
در وادی ... / بیدلم از خود رفته ام
خوابیده ... / یکدشت هولان در بغل

156

زمن عزلت میکشد جدا دهر / نداری با هر که هست آشنا دهر
ز خاک ما قدم همنید جهد کم / مبادا دامنت گیرد ز زیر پا دهر
سراپا ناز میجوشیم چون رنگ / طلسم حسن تنگ در هر عضو ما دهر
ز رنگ آشنایان میرسید / هجوم سبز رنگ است از دیده تا دهر
درین محفل کسی محتاج کس نیست / همیشه کار دهر افتاده در دهر
گرفتارم گرفتارم گرفتار / نمیداند لفظ دام پا
فسون بیداد / بیدردیم نیست
چو معجز گوهرم / وزد زیر پا دهر

تا نسبت ادب ناله من دیر رسید / پرواز گرفته است شکستن زیر رسید
شکر فنایم چقدر داشت دنبال / عمر است چه دارم وطن دور رسید
فرصت چو سر افتادم بی گاه / طرز تو و من گشت کمند دیر رسید
یکتا با ساز نفس از دود مجمر است / ای غافل نیست آتش مکان دیر رسید

بیدل هوس الاهی پرواز جهد / عمریست غبار تو دیدی دیر رسید

ازحرص

خوبتر بهارت چمن آشنای نگاهی / چمن چشم تو سرتا قدم جای نگاهی
عمر است به آوازه مهتاب نگاهی / از گوشه چشم تو نصیحت بی نگاهی
آن سرمه در گوشه ابروی خوش است / دنباله دود دست پنهان نگاهی
ور کار که هستی موهوم ندیدیم / نقشی تو دست پنهان نگاهی
خوبان همه آن شوخی انداز نگاهند
بیدل تو به محرم ایمای نگاهند

گر کند طاوس جز تماشای نگاهی / [illegible] رنگ او در جهان نگاهی
موی چشم سرو بسامان شد گره میرسید / تمام ما مشو اند چندین از جهان نگاهی
فیض چون سر باد کشیده تا نگاهی / از حرص عافیت توسن فد عجب آب نگاهی
آفت ای بی سر تا بدید بهار باش / از طراوت خانه در سیلاب نگاهی
شعر بهانه آخر انداج ما نیست / آتش در بزم گشت ناله تاب نگاهی
عمرها شد شوخی طرز نگاه دیده ام / میکند در چشم من طلسم نگاهی

ای فرصت امن همه جا جز نگاهی / در الفت تو صد رنگ چنین بخته باهی
گلشن چقدر حسرت دیدار تو / در شیشه هر رنگ شکسته است صد نگاهی

شبنم صفت از عجز نظر هیچ نچیدم — غیر از عرق چیدن درین باغ چه کارم

عالم همه یک کشتی مژه ... — آیینه تو فهمی ز حیرت ما کر

سیر چمن بحقیقی الوانش با رسست — کو میروی از خویش برون رنگ ما کر

بیدل سراپام تماشاست چه ...

آیینه کوفته ست لطف بیدل دعا گر

همچو شمع از خویش بیهُده اندازه خبر دارم — لیکه در جیب ام از دل خفه بال آمده ام

داغ هنگامه درین عبرت آباد چو شمع — تخم ما چند بیجا بال بشنبرم

وحشت آفاق در کهه سحر خوابیده است — میکند خلق جنون تا من گریبان می درم

تا بکی بینم بچشم سوخته داغ جنون — همچو اشکی کاش مژگان وا کند خاکم کرم

نیستم اکه چه حیی می خیزم از باغ جنون — اینقدر داغم که فریادم پر خون دودم

هستی من بیجا عدم مینخند دارا حلی — حاک الله زکه شکست آب گوهرم

رشته تسبیح در کم گشته تار باد گیست — تا سری از ضعف بر آرم صد گوبیان میدرم

هستی طاوس من با صد فروغ مجمور ماند — ظلمت من بر نبندد الوجه عام شنیع

دعوی می وادرم من نیست جز ضبط نفس — عجز ما شند تا خدا کشتی بر لنگرم

کاشتی بادای ز آهنگ غرور جهدار — خجلتی ره ورزد چه بیش از عرق زنیزم

بحیرت غنچه ام لعبی بدل تنگ وطن دارم — چنانم در نفس خون میکنم طرح چمن دارم

وداع آماده شو کز شوق جانان جان ماندارم — من چنین بیرون از خود قبای دامن دارم

درین ویرانه بی سر و بی ... — غبار هیچم کز خود جنبی وشد من کفن دارم

کر اکاهم وگر غافل بکجا چو نیم او — تو بر آیینه مرهم نه من داغ کهن دارم

نفس بی دوده زنگم باین ساز سکم — چه عرو باجه ... ... دارم

ز آتش بیم رها بیت جز مرکاهم تسهیم — درین محفل بخندید ... بکدام شیرین دارم

بتر فرد که بیدل مباش از یادم غافل — من بزم بیجاهان عالمی ... وکی دارم

ترا دواری ز وحشت دو عالم حسرت میجوشم — الکاهی وا ... خونبها خویش میجوشم

ز حیرت کمین حسن مطلبها باغ — ز بار کس ... شبنم ... چو شبنم میجوشم

چه جمع گشته سامان تلاشم کو دود — سر کم که ... گهنون زبان جان میجوشم

خبون آورده ... دو دنیا نفهمید — جز آتش نیست که چو مقرابی چو شبنم میجوشم

طلب عجز تمنا پیش ساده تو حیا — ندیدهام تو دست ... حسرت میجوشم

چه مقدار از دماغ نار سایی نالد — که آن کلید ... در قبای خون میجوشم

نیستا بید وقتی ناله ... — ز چندین آستین ... دعای حسن میجوشم

ع

بسکه زیر فلک قدح چند شب ورزیده‌ام | میکشند لی و سبو پا از شکست شیشه‌ام
ز نفس در سینه دوزم صلای جلوه‌ات | نیست غافل صورت شیرین ز نخجیر تیشه‌ام
مزرع عمر آفت کلک شعفی لنو نمات | چون نفس میبوده آخر از دو دید تیشه‌ام
تنگ شکر گشته‌ام کهن ز بن عزات بعقش | باده میباید گشت یکسر ادراکار شیشه‌ام
با همه کم فرصتی از لشکر غفلت میبرم | سنگ از طبع شرر میپرورد اندیشه‌ام
بسکه اسباب تعلقهای من وارسته است | باکه خرد برنگ ناله‌ها از ریشه‌ام

بیدل آب گوهر از تشویش دریا ایمن است
با هر افسرده فارغ از هراز اندیشه‌ام

زین بهار ناز چراغی چه سامان گشته‌ام | چین جبین مهتاب پاکی پیان کهی بده‌ام
انتظار وصل باید بر چراغ غم جبهه است | هر یک لب خندهٔ خندیدن تهک عرکام
در غنم با یا مطلب چرخ و جمر شود | شعله‌ام دستی جو همت الا ایشان گشته‌ام
ابر لطفش چه باشد باعث سیر آمد | گفت رفت گریه بر عاجز گناه گشته‌ام
بیدل از داغ مهر خوامکیم غافل مباش | نرگستان چیکی سوی مژگان گشته‌ام

بسکه در هجر تو افسرده از معنی بیکسم | میشود از موج چین سایه کهکشان میرم

سرمه شد آخر غبار بیخود بیاک گوم | سایهٔ دیوار مژگان چراغه هرجه سرم
انفعال جرم سامان بهشت دیگرست | از غم یک جبهه خجلت و تب خیز کوثرم
با چنین عصیان ز دوزخ باید ام خجلت کشید | طالع سپند بدبر آتش زد اما گرم
هر نفس لب آب شد از چه الفت هم سر | کاشتر از یک همزدن ابک کوثرم
یکسر شستن جلبیت ا دو ماه کهر گرد و سر | میکشد یاد تو از کی صد چمن رنگین ترم

زحرف آه جنس [illegible] بیاجه دو کوم | میا و دانتر مختصر باید خرامی کوه
خموشم و بده تا ساز عنوان | غرور [illegible] کاغذ در عرض باید گوی
چه امکان است وج عبر گنجد در خیال | تو ای منظور اگر هیچ تو ای مسموع اگر کوه
فسونم [illegible] | جهان بو جو فهان [illegible] بستر کوه
ز ساز هر دو عالم نغمهٔ دیدار میجوشد | کدامین پنبه سیماتو شد [illegible] کوه

دماغ هر ذره ورد هرا [illegible] کم [illegible] شد
جهان و فسانه ساما [illegible] شب شد

تحیر آینه عالم مثال خودم | بیانه گهر شکست ما خیال خودم
بهار نازم کسی محرم تماشا نیست | بصد الفت [illegible] شده جنس خیال خودم

وداع ساز نمود است صبح پیری را — همی اشارهٔ ما از بروی هلال حقیم

بحیرت آینه ام با نیاز هست لیک — تو جلوه کن نکند اشتی بجال خقیم

ورین ماکه کده بیکد — چه محلسرا الای است

چو شمع سوخت عشق نهای — نفعال حقیم

فسون سحر ماو من بیدار کرفتم — خورشید عیان بود شب کم تا کی فنم

از غفلت صبح جلوه آینه نهان ماند — صد معنی با رنگ زد لکار کو فهم

در کلشن تحقیق نشستم تقلید — اینها همه رنگ ست چه دیوار کو فهم

عالم همه یک نسخهٔ دیتار شهوت است — غفلت چه فسون جوانده امرار کو صبح

آوازهٔ او بام کرفتم لقبش را — لیکن ز تامل ره کفتار کو فهم

سعی صفای دو دهشتم تجدید بود لیکه — از نسکی صد خانه بیا اظهار کو فهم

در جنون کرتم بسد بیان قربان ناله ام — بعد از بین بر نه فلک کوشت جگر کام ناله ام

هیچ جا از عشق امکان غایب تهمت — رو ز کار شد که میکشد پرلشان ناله ام

کر بد امان عمت تو نسیم آدم باک ریخت — کاه کاهی میرسد بر کوی جانان ناله ام

مژده ای آسوده کی کی یک جهان جرس نکند — من شدم خاکستر بعد دامان ناله ام

هر نگاه بد بجنبد سجدهٔ خنده زرد و ساز — هر چشمی لوکو سجده از چشم حیران ناله ام

نشئه جنون عشق از جام من ست — در گلستان تکلم در عند لیبان ناله ام

بسکه جنون انشا و دیر دهٔ عجز شوخم — کر ولی جمی هر جا شد نمایان ناله ام

عمر ها شد در سواد منتش وارم وطن — ای که شد چراغ اسیر شبستان ناله ام

ساز برگ عافیت بکیانم از جفا شکست — همین لقبش کی میکشد کام لبان ناله ام

دیده ها دیدم بردن از سر کلاه — هر کجا با شد چه پیداز شد پنهان ناله ام

باده عالم از رو طهار مطلب جام مست — صد چو سر من دارم و رحمت نه کام ناله

خندهٔ کل را یک ز شور بلبل کاست — هیچ جو پیچ خندها کشت عریان ناله ام

بیدل از عجز من زبان درد من فهمیده است

با تکلف چون نگاه ناتوان ناله ام

برنگ صبح ممکن نیست داغ پنهان دارم — خیال مغزش من دارم بر و ن سیجان دارم

چه خواهم باخته صد پاره بر کی ماحضر — غم و مهمان من این یکپاره نان دارم

سر کار سقوطها اقبال چه تجا — تو تیغ واری من منت خون در میان دارم

بلند بیانی قصر نیست لا ارتب پای — من خندانکه بر سر ای از خود رود بار دارم

برنگ که باد از خاکسار منکن هم — هر تار خویش سر پیچم دماغ آسمان دارم

چمن با شبنم خجلتم چو از ... | خیالم عالم نیکم نه انبار دم نه دامن دارم

حباب شیشه از فناست دامن برچیده‌ام غافل | همین حسن صبح از این عالم چو شبنم دارم

با این سامان که باشد عرق خجلت | ز خاکی تا غباری برنشد آب دم دارم

خجالت ... ضعف تر از رگ | جدا از ... مردم از بسکه ...

بدوش ... الفت ... ام نگه

ز خود رفتن نداند هیچ کس ... دارم

بار الفت ز فتادم ... | چو شبنم پای بر ... مینا شدم

عرصهٔ الفت از جوش ... | بر ... افشاندم ...

... در کوه از ... | هر قدر از پیکر من سر ... شد ...

... خاک گشت ... | ... از خود ...

... | ... چند اشک ...

خود ... | ... ضبط نفس صبح ...

نسخهٔ الفت ... خجلت کش ... | از طپیدن‌ها ورق گم کرده‌ام ...

کثرت ... | ... جمع ...

هر ... | ورنه ناکامی ... افشاندم ...

معنیم سرتاپای بیابان نرسیدم | از خویش گذشتم بجایی نرسیدیم

آن پایه‌ٔ بی بالم چه در حیرت پرواز | گشتیم غباری بهوایی نرسیدیم

وامانده ز رحمت کف پای نگاران | از آبله مانند بجایی نرسیدیم

ای بخت سیه تو چه محرومی ما کن | ... بصفایی نرسیدیم

شبنم هوس آب شد از یک نظر اینجا | ما هرزه نگاهان بحیایی نرسیدیم

افسانهٔ هستی چقدر خواب ... | ... تعبیر فنایی نرسیدیم

مطلب نفس سرمه شد از خود طلبیدن | ... بصدایی نرسیدیم

بیدل ز که بحر قافله ... | رفتیم بجایی که بجایی نرسیدیم

بحیرت سوخت پروازم فسردن کو پر و بالم

بزیر آسمان ... شد شفق بالم

ز وضع خامشی من حیرت دیدار میبالد | عجب سازی نفس میبالد از آیینه ...

... آب میگردد ز شرم خود جانها | ... سیلابها گرید در خانهٔ آیینه تمثالها

شرار کاغذم عمر ... بال فشانیها | تماشا ... پرواز می ریزد ...

ز سازم چین نفس ... | چه امکان است ...

چو گل ... ساغر ... | بزیر خاک ...

خمار و صد جوش رسید بجوش در که یا کی ها   سپهر عشق سپر و بر بال ها ناله ها بالی
غذا هست نقوام اگا بیم که میکنید بیدل
چو عمر کان دست بر هم سعد ام یا ام جمالی

در غنچه جیب بوی بهار رخشم   با قنقب بیت کو غنچه و البهار شکسته
بیکار کمی زطره غلطانی چه تمکنست   مالام حیکی ست زواغ طلینا کهم
لا نو نفس زحضم مینسد ار عاجز است   بیدا هست ازین دم که ار نفسکیم
با الفت ما لباس زعریان یا یک   عیش دکان عجز رست اهکم
کو بید در لباط دعا عجز میبرند   ار اهی باز ما و من هی حکیکنم
بیدل اگر بدست رسید کو هر و صال
باید و طن گرفت بکام نهنگم

خلوت پرست گوشه حیرانه خودیم   لغش نگاه دیده قربانه خودیم
موکشته ایم نقش خیال تو هست تا   حیران صنعت قلم ما نه خودیم
چون شکت میهرار است شسته ایم   آئینه جمال تو عریانه خودیم
خاک فسرده خانه جاوید شید   عمر لیست پا مال نش سایه خودیم
اهل نقش بند کمی مینیاز نیست   بجو خیال خانه حیرانه خود دیم

مهتاب آن مست ناز میرسدم   رفتن از خویش باز میرسدم
موبموم طپیدن تنهیک ست   نگران دلنواز میرسدم
صبح شبنم کمینان جمیع   از نفس هم گداز میرسدم
گر رموز حقیقتم این است   هر کجا هم مجاز میرسدم
بوی دنیا نبرده ام دستم   کو کنم یا دراز میرسدم
گر با بن نقش خویش اثباتست   رنگ نار فته باز میرسدم
سیم از حسنت آنقدر محرومم   مژه وادی نیاز میرسدم
عمر با رنگ باید کو دوانند   بیخودی ام نیاز میرسدم
برون هی شوخی نگه جولانم
چو رنگ قطره خون رهنه بسیدانم

زهی تصرف وحشت چه جیب کاو نفس   بجوش آئینه حقن نگه حیرانم
تحیر ام طپش برق ناله ام داغم   چو درد بچیدن لباس عریانم
حبابسنجم از دستگاه عجز مپرس   هواست همنفس تکمه گریبانم
نداشت خانم دگر گلبن عاشقی   برو آبله کنند نام جولانم
چو صبح کو همه پرواز رم از فلک کده   چه ممکنست برو بی فقت بیابانم

هزار رنگ چو طاوس سوختیم اما   بجز شعله زبان در عرض جلوه‌ها نیم
تا فلک گوهر ز هستیم گشته عدم   نمک بخاک چکیده از فشار حرکاتم
دماغ نشاهٔ تحقیق اگر رسا باشد   برون ز خویش روم آنقدر که سوئیم

بساط بند تعلق بچیده ام بیدل
بغیر ناله نفس نیست در گریبانم

سطری از وضع جهان وا نوشته ایم   گمکرده ایم رنگ جبین تا نوشته ایم
منشور تاج اگر بسر کس نهاده ای   ما هم برات آبله بر پا نوشته ایم
دیگر بنقش نامهٔ اعمال ما مپرس   نظارهٔ بلوح جلسا تماشا نوشته ایم
یعنی سواد نسخهٔ تمکین چکیده است   عمر ما بها بجنون تمنا نوشته ایم
قاصد چو رنگ باز نگردید سوی ما   معلوم شد که نامه بعنقا نوشته ایم
در مکتب نیاز چه حرف و کدام سطر   حین خاک سجده است که صد جا نوشته ایم
دستی اگر بلند کند نامه بر سر است   تا روشنست شمع دعا با نوشته ایم
فرد زنده گی مطالعهٔ فرصت است   خواهی بخوان خواه محو ما نوشته ایم

بیدل مآل سیر اعتبار ها   هر شر ز فنا بنقش کف پا نوشته ایم

اگر

اگر ساغر زمین ما ده و خود در دست بیابا   رساند قلقل مینا ز رنگ رفته آوازم
نمایان شرار از بهمن آتش عجم ...   تف خاک کند بال بر جبه سب پروازم
ز شمع کشته داغ هم اگر با جسم نازی   نگاه حسرت عالم تماشا داشت اعجازم
بیاد حسن از خود میروم ای وحشت اندازی   چرا نگهو عشر رسد ز تنگی تا پیمانه بیارم
چو صبح لگار عجز من منت از انصاف کلی   غبار راه بکهوس بهم ام کم بیت اعجازم

ندانم عذر این غفلت چه خواهم خواست بیدل
همچشت چشم عنایت من اتهت بر دارم

الهی محاب که هیبت جمال توام   بچیزم چه حیرت میکنند خیال توام
لب بست حلقهٔ کو نم خم بحد نیاز   اگر بحرج بمانم جهان جلال توام
زمت بیاز بقا و فنا نمیدانم   جز اینکه ذره خورشید بی زوال توام
بچشم تر شود شبنم بهار گل شد   عرق فروش گلستان انفعال توام
خبر ز خویش ندارم جز اینکه ... چند   نگاه شوق تو ام یعنی کنعان مثال توام
ز بلبن معرفت از دلشده که ...   چراغ خلوت ناز برون نهال توام

ز شرم ... بیدلم که خفته ... بیدل   ... ندارم سودای خیال توام

مسلمان گشتم و هیچ از میانم نگسست زنارم
لبالب سبحه گلهای بدان گرهای نسبت زنارم

خرابات محبت از بهاران طرح می‌خواهد
خط پیمانه و مصحف قدح گردد بدست یارم

تکلف می‌نمودم از اندیشه تدبیر هشیاری
مبادا سبحه گرداند دو دلبند دست زنارم

مسلمانانِ آیین دلگشاییم ز الفت
ز خجلت نفاق سبحه پرورد جنبش زنارم

نمی‌گردد همم بی‌پروانه آتش پرستیدن
نخط شعله و بال به پیوند نسبت زنارم

نفس را الفت هر حرف رهی است محال است
نمی‌آید به گفتن حیا تا سبحه تا پیوست زنارم

مپرس از رشته باغ تعلق‌های حسی‌ها
که مستی در بغل بگیرد ورد دست زنارم

چو شمع از سعی الفت غافلم کلک زداغ افطار
چه تا انشا نمایند خاک ز بیش نسبت زنارم

وفا بی‌رشته صبر کو نگسلد بیدل
نمی‌افتد نگه فرش گو غنچه از دستار زنارم

چنین سنبه طوفان مطلب هرکجا پیدا کنم
سرمه میکشد اگر خواهم صدا پیدا کنم

هرکه را معجون آیینه وار دو چهره ای
از کجی ها پاپ بجز بید عا پیدا کنم

تیغ زخم و صدیع دردمن سراغ آفت است
وا کنم از خود بسر تا بفرصت پیدا کنم

با جنون از کلفت بسمار مکتب گسستگی
جامه بر آتش فروشم تا صفایی پیدا کنم

در دماغ کوه شم پرواز هوا اسپند
بال میکشد اگر جنس زنگ تا پیدا کنم

منتک از شراب و رستن تا کی
به چه مکرم گفتهٔ رفته هم تا تو پیدا کنم

نه عشرم حسن کیفیت بجز امکان
گوشهٔ چشمی نشد پیدا که جا پیدا کنم

ز چاک سینه آهی می‌نویسم
کتابم حرف آهی می‌نویسم

غبار انتظار کیست یارب
که هر سطرش نگاهی می‌نویسم

برنگ سایه مشق دیگرم نیست
همین روز سیاهی می‌نویسم

نماز هستی‌ام اسرار داریست
نشستم کجکلاهی می‌نویسم

ز حسن نقش امیدی جلوه گر نیست
بر این آیینه آهی می‌نویسم

دو عالم نسخه حیرت سواد است
به هر صورت نگاهی می‌نویسم

چو صبحم صفحه‌ها
نفس سست است بیدل

شکست رنگ گاه
آهی می‌نویسم

شفق‌شی صحبت و تنهایی دم اشکم
رگ سنگ سست ما مجنون جوهر آینه عمرکام

دل بر پا پا چو حباب از لب که دادم گریه شوق
لب که گوهر فشان چو بر بدن ما یک دیده

حباب از بر شیشه آیینه ها کشیدند شکستن
نباشد کو لب سر و هم شوق کعبهٔ عمر

صد بر ذره رنگ فاشه آیینه می‌گرد
بدیدار سبحه خزد غبار راز چشم چراغ

تمر

متن

بیدار

حباب من بتماشای دو رنگی بربندد (بنده‌ام) — نظر تا بر تو بگشایم ز چشم خویش حیرانم
ز حرف پوچ شوان لعب این شور شر — ز جولان جای گاه نشود بجوش آتش دو نسیم

نه در گلشن نظر بر دوختن می‌بندم — بدرس معنی حیرت تأمل می‌کنم
عرق با جرأت شاداب سبزه — گهر در شیشهٔ موج رنگ گلی می‌کند
تا جلی می‌شود سیماب که آینه — که از تاب هوا بر رنگ گلی می‌کند
چکد اشک ندامت — جز از بحر نمک سیمانه هوا گلی می‌کند
چنین الهی ز اسرار طرح دام می‌کند — خلعت دیده در کار شب تکلیف می‌کنم

قصد و لول کان همه سراسر خامه‌ام

میتر او شعور نخرا ز حریر نامه‌ام
هرچه فرقت جستم از دامن الهی — ... دیار و دیدهٔ اشک خامه‌ام
مشق حیرت بیت مرکز ام زنهم — بادت خط می‌کشد بر کوچه خامه‌ام
معنیم خوار ز رنگ رست — ز نقش شوق الهام همه خامه‌ام
شعله‌ای بی‌طاقتی افسرده و زخاکسترم
طایر پرواز همه باشد خواب از سرم

انجا

از نگه دوری نشد راه ضیای اشکها — چون رگ جوهر بسیب موج می‌بخشم شام غم
نازکی است این بهار بستان حیاکی — جوهر آینه نو بنو موی سرم
می‌روم از خویشتن فرصت شوقی — طایر رنگم غبار شوق نالی پرم
تخم اشک حیرتم با دیده نظاره است — در کوه چون ریشته نهال است موج گوهرم
همچو شبنم حذبه خورشید جانی می‌دهد — چشم نگه پرواز همه اشک با چشم ترم
در محیط جاودانی در باشد حباب — چشم پوشیدن لباس عافیت شد دربرم
موج بر هم خورده‌است آینه برگدار — می‌شود از بعمیر کهن شکست پیکرم
در غبار است آه آتشم خون دل است — داغ جبین اخگر عکس سوخت آب بر کبرم

از خط لعل تو آب سرمه خواهد یافتن

می‌برد دل بی‌پیاله موج چشم ساغرم

می‌پرستم ای — نشئه از لا کدام — همچو دانه انگور — شیشه در بغل دارم
آفتاب کار است — سایه کو بغار و — چو فتنه‌ای گم شد — جنبش تو بغل دارم
شکلم بجمال — کو یه کو کند بر جا — می‌شود زنده‌ام عنقا — مرگ با اجل دارم
معنی بلند من — فهم شد میخواهد — سیر گلستان غیبت — کو هم کوتاه دارم
از منی شرمگی — او شو تو ایکم کن — اندکی تجدد کن — منهم این عمل دارم

قطع هر شاخ کن نکته محقق دارم — دگر بیعه سفید من خود طرح بیا کن

مبیع خیز معنیها — بجز قدر تم بید لی

سر کنم غزلی دارم — مصرع اکو جواب سم

نگین ناقص میکنم گر همیر و نامم — با ان طاوس نشیدانم چه جز بد بود انجام

نگو در محفل جانان بجا است مقامم — شکوه حسرت دیدار قاصد بر نمیدارد

لطوف سعفتم هم کسوت شمع احرامم — خنبوش ز مغز استخوانم برق سوده

صدا در شکست خود شب میدالدامم — مگر از خود روم تا مدعا همی بعرض آید

ندادم باده تا با صدا بر کشد نامم — محالست کنم از ضعف اظهار مجهوری

اگر طایر شوم طاوس گرد غنچه بادامم — درین گلشن بهار حیرتم آئینه ها

بسوزم خویش را چون شمع تا روشن شود نامم — سراپایم تیره بختی هم مبتلایم با پیدا

رهایی مجری همه بعد حلقه تا دامم — ز قید من طلاق آب در غربال میباشد

بکشن یک دخه فرد رستم ارکسی نامم — ز بس بار محالست میکشم از زندگی

آنقدر جلوه عرق کرد که بطوفان رفتم — دوش گستاخ بنظاره جانان رفتم

رفتم از خویش ندانم بچه عنوان رفتم — کلبه ... برم لوی ... آورد

بالشان

رنگ شد کسوت من تا بچه عریان رفتم — بالشان ازم آئینه لوی گلشن

تا بداماں تو از راه گریبان رفتم — دیگر عشق جهان جلوه عشق و ملال

یک قدم تا بدر زخم نمایان رفتم — سیر این انجمنم الفت سحر است

گر بطوف قدم یا بیابان رفتم — عمر رفتار چه مقدار طلوع سحر است

سر جلوه رهی داشت جهان بهار رفتم — گمه دیده من قربانم از شوق سرشک

جرمم رنگ ادب رحمت که گم رفتم — جرات ما نشنیده طوق محبت

دست تاسف شد — پای بر آبله شد

همه لیکمان رفتم — لیک از وادی

بر طاوس دامانه چند در کاغ — بسعادت بهار جلوهات عمر نیست

کدار ابرا تا سوختم که دیدم داغ — قیامت دوش سیر و تو شمع بحفل

دماغی که بر خود چیدم آتش لیکه چراغ — درین حیران سرا هر کس نگر شد

ندارم آنقدر آب که دو شیرم داغ — عرق بهار شبنم چه بکجه دست میبازم

بیادت سطر آهی مینوشتم ناله مبهم — ندانم درد ترنج محبت بیمار نگار

عزیزم ناتوانم خانه ویرانم پریشانم — ندانم بیش ازین عشق از من بشکسته چه میخواهد

چو کاغذ آتش نفس مهمان لقایم طاووس جهان الحمد پر فشان قبایم

شوقم سر برگ چمن آرای نبست بگشود عرق چو بهار اجزای حبابم

که نیست اگر گوش دلی نذر جرسیست از دیدن ما چشم تو بندد که حجابم

وا مانده عجزم سر برگ طلب کو چون آبله پا همه تن آبله پایم

با سعی جنون هم قدمم شوق دو نگذارد که چون آبله از پوست بر آیم

چون نخل علاج هوش تو گه میداند که بدو بی لگدی سر نه برآیم

پرواز سعادت قدری چتر نازم عالم قفس ظلمت پامال همایم

آئینه اسرار عیان بهر خاک نیست تا سرمه نکشی همه آواز گدایم

کو ساز نگاهی که بیک سیر گشایی دلدار نقابم که نداده گشایم

فرداست که یکتایی نیرنگ جهان امروز دو در سجده دوتایی دو نمایم

بیدل نگهی حرف نگین

غربت تنگ کاه ترا ز دست گدایم

شرار سنگم و در فکر کار خویش منوعم بچشم بسته تخم انتظار خویش منوعم

نمیخواهم نفس سازد صدی سیه تا با هوا تا صاف گردد غبار خویش منوعم

نمیدانم چه آتش ریخت در رنگ بهار من که هر جا شعله چشمم دو چار خویش منوعم

شد نور خلوتم از شمع چمن شعله شوقی هر جا میفروشم بر مزار جولس مسیح دم

نوا های جهان افسرده بر کوشم مرسیت که من از شرم سنگت شرار جولس

باز جهان مستی نوا انجمنست میرانم این نوا نیز ز جای سست که من میدانم

چشم وا کردم طوفان تماشا دیدم زنده گردون بی حوصله جام مدام

طلب با هوس عشق بهوس عشق و وفا کار جهان نام بلا نیست که من میدانم

جز ز کویت چه محال است قدم اقرار آنکه بای محبت من میدانم

بود عمری بسرم دل بکشود نقاب

بیدل این نیز ادانشت که من میدانم

برنگ غنچه ز بس ناتوان افتادم شگفتن مژه و شعله شد سرانجام

درین محیط نقش تغافلم چو حباب مباد چشم گشودن تهی کند جانم

چو لفظ بی طلب رنگ چکیده شوقم صدا شکست نفس در شکست مینام

عروج جوهر آئینه معنی نیست چو انفعال عرق گهر دست میدایم

هزار رنگ زمن پرفشان بر الگیست اگر غلط نکنم آشیان عنقایم

نگاه چاره ندارد ز مردمک نشانده است جنون در جهان سودایی

اوزگو شبابا شد ساز نمای تمام — چون چرس و طپید نشاط ناپا قیم

حاک لا انفی خفه ثبات جمند کم — القدر مردم کجا اوج جابجا یاقیم

چون چرس زین جنس مو هوس ح محلک عرصه دور — کرهمه وان زخفه حیدم دکانا یاقیم

وحیث عمر ارکین بیکل خم چو تشر — پیر شد ساز نفس تا من کمانی قیم

حسن سحار حمیت مجوب شرمن یا مکرلیث — شد سعاو تها نمایان استخوانها قیم

بجوا ابتسه کوتمثال منبال صفا — کم شدم از خول شه ازین کشالمها قیم

زندگانا هرزه تا ز عرصه تشویش تقفر — بیکد از قطع لفف ضبط عنانها قیم

چو شستم تا لقات عیب یار خوش شوق کهم — ز شر و زنده ها کفم کفن بوشم عرق کهم

کف میشیم اگر شر از بد اسبیار — جنون کهه بدم صندا کی محلات ورصی کهم

چو جم یک تا مر در صحبت مر — بسلطر کوه خفه هوز بندم زجه در وسق کهم

میر سبلاز قناعت فقر بهایات — لباغر تر دور داشتم شد زمین کهم

بهرجا فکو هتم میت محمد مینان شد — هوسها عتا لوفه بکه چهلا جی کهم

لفش از وقت فکر هجوم سعله سال — نشستم القدر و مهنج صحن سحق کهم

و داع تو کهه عرصه الکهو وم کهو — بجو بیر کهو کار هو ما حدو کهوا

روا حیره طوا رح کهه کهه کهی رسوا — اگر آهم هوس کهی کهه هم حر علی کهم

وطبع حرص الهی جامع الکهو واه الف — عس کهر کهه هر که کا مهر مشو فورو کهم

بجو که مطالع اسرار آسم محو شد — مر شعله الامرهد دکاه الی کهم

هوس بکمار بدل کامل اعمال همه حاصه — حصول شکسه مرکو اولاد وشرع کهم

مرادی داده او طور دو شعر کسه — اگر کهه ملال اقدو جحوالا ارم کهو

طبع واکهه در الا اخبرام جامع — صداه هم سعه سر حدا داد ع عسکهم

اگر اکاه جالی مرحم کهو رح اکه — مر ره مر دم اما من واره در کهم

تال عمر سیل دار دوستم داد کهنه

حکم در سر بو سه ها کرد کهو بر دهم کهم

و دیگر تو دهمت وکر سعدو بر نم — حر من ما ر ندار دوحین بکه بثراهنم

ود دلستان تا شد بیش حقیر شکه

معشر موهوم لغیر صر بدنیاب بستم

با هم کوی ود کوه کیت تا اود کشه

استر یو ی ر دی ح — من ولیله اد م منم ۲

در هوای گلشن فقر است استغنای من
هیئت جزو است تنها صورت عمر فدای من

از غبار هر دو عالم پاک بیرون جسته است
در غبار وحشت دی میطپید فردای من

گاه رنگ یأس گاهی ناله عریان می‌شود
خلعت هر از چه کوتاه است بر بالای من

سنگ بر کعبه جز او از کیهانی نجات است
شد هوا گیر از مثال مکان تنها جای من

سر کشید نیاز اشکی غافل از عجز تماشا
آشیان سجده می‌آلاید استغنای من

همچو تا موسم نازکی است سوخمار
میبرد عیب بر رگ سنگش منتهای من

هیچکس خجلت طراز ربط کم ظرفی مباد
نشئه عمر رشد عرق صهبای من

غوطه در آتش زدم هم چین شکست داغ
آتش کهر بعد بست تنها جای من

ناله ساز صحبتها لب بالها است حیدرین
ازین الفت و بیان حلقه گرد حیدرین

تعلق هر قدر کمتر حصول او افزون
وداع ساز نجوا اشیت موی سرکه

نداریم باشد اوج اقبال غبار
به سر یک بو خورشید جا بلند

زیارتگاه آمن او شوق فرخ
هر یک بیته باید پای گرد در فرق

نیاز امتحان شوق کردم جاه فقر
ولیکن تاخته از خشک منابع علاوه

هر اس هست هر شو جواز نفخ چون
با صرصر مدار شعله تصور گیرد

جنونم

خیالی هست سودای بر چه نتیجه حیرت
فراغ الفت و جنت چه باشد فا بدرین

بکنم محو او هر قدر از چه بر دوش
بجنبد خاک سامان سپهر سوختن

چنین حیرت کشیدهٔ کیستم من
چه خیر آتشی از سهو جنون رفتم من

نه شادم نه محزونم نه خاکم نه گردم
نه لفظم نه مضمون چه معنیستم من

اگر فانیم چیست این شور هستی
وگر باقیم از چه فانیستم من

فنادار تحقیق مثال او نیستم
چه هستم که ندارم نیستم من

هوای ور آتش فکندست لعلم
اگر خاک تخم عزالیستم من

نوایی ندارم نفس میشمارم
اگر ساز عبرت نیم چیستم من

مخند بدار قدر دانا صفت
چه یک خنده بر خویش بگریستم من

درین غمکده کس مجبر او یار
بهر جا با دوستان زیستم من

همان کو لب تا هستی تناقض
بهرکجا با دوستان زیستم من

باین یک نفس عمر موهوم بیدل
بقا تهمت خضر فانیستم من

تا یکی چین تجمع باید باج زر بر در نشستن
چند بد ابر و آتش لب بر بخاک نشستن

از حلاوت مگذرانید در دامن بیش — ناله‌ای میدمد کی خورده‌ای شکر به دامن
رنگی از عشرت ندارد محو نیرنگ صبح — زین چمن باید چو شبنم چشم تر بر دامن
چند باید شد ز غفلت مصدر تشویق جلوه — حرف سنگینست تا کی چین کوه بر دامن
ساز برگ نامیدی در تماشاگاه تست — ناله دارم چو شمع از دل بر دامن
چشم تا واکرده‌ای از خویش بیرون رفته‌ای — شعله‌ای بالا قدم نفرست سر بر دامن
کلفت احباب بالا زنده از پیکر — میشمرد از بس شوخی غبار یکدگر
نرم دارد از فلک گیرد داد اسباب جاه — تنگ اوفتاده است مار کاو ژرف دامن
دانه‌ای لا ایند بکر تنگ بر بیدار
میشود خاک بیر بیدار

در چه در کس ای بکشی قدرت استغنا — منت جود است تو صفو عرق در چو جگر
عمرها شد چرخ هم کشته با کوس دولت — صفحه میباید چنان گیر از ان چار
میکشم چندین بهار از اسباب وحشت — منت ز نظاره شوخی لبت چون گر
یا چو برق از عشق او وحشت جمع — طوف صد عنقا بدر صرف رفت در هوا
سر کشید تا که غافل از عجز جا — اشنا تخیل تحیه را ادای استعداد
فرصت از کف رفت بی کار تمکین دوکر — کار دنیا بگذشت من در خواب قیم

گاه آه یا سر گاهی اشک چه‌ها عشق — خلعت اسرار چه گو تا بهشت در بالا
تا قیامت باید سرگشته بود — دام حد و هوا میباید بر دامن
باید بنظر زنیرنگ غم عیش هم بسر
منت ممتاز القدر بود از شمار

از رنگ طرب باده چین طبع کن — تا شام عشرت بهم فرو زده شفق
تا منفعل ساز تعلق شوخی است — تا انده گاه از جوش برای عرق کن
با سعی طپش بر سر مقصد شوق بکه — از جراءت بشمر زمین ساز طلب کن
صد جلوه بهموار رنگ آمد که هست — خرام نکته لا تجرد و رستی کن
عمر لیست هوش داغ چراغان است — بر صفحه اتش زمین نباب هوس کن
عمری غافل شبنم جبهه تو تحریر است — ای بیدل اگر گویه نداری عرق کن

چون الیشه دوش باغ با محو میدان — سر بر نکشی تا نخوری پای دو بدان
هر جا بست سر رشته که نی کوه سنگ — در جاه سعید سر خفت طپیدن
طاوس مرا چراغ تماشا ز همه — هر گشت سرا پای من از خویش چمن
حیرت بدلم جراءت اندازه طلب سوخت — چشم گوهر از رنج قطره چکیدن

برای بوسه جرأت جولان نمی‌شود		مالا دو دیده کام انگشت پا چمیدن

بیدل همه معنی نظران چنین گویند

من نیز شنیدم سخن از نشنیدن

تمثال فنایم چه نشانی کو تو ز من		حرف منی شعله بی یافتن آئینه کو من

چون ابر ز بس مبعثر نشو و نمایم		پرواز عرق میشود از سعی پریدن

زین سعی که جز لغزش پا هیچ ندارم		تا چند چو اشک آبله بندد دگر من

جمعیت شبنم گره بال هوا نیست		تدبیر اقامت چه کند با سفر من

هر جا طپشم محو شد از خویش تمامم		شب در نفس سوخته‌ای بود سحر من

تا برای بیکسیم ناله بخشند		از شرم و لاغری سایه فکندن لیکن

عریانی من رخت		از این معرکه بیدل

ابجاهه ... بنیاد		سپر من

با لشکر جسمی که در سر جلوه میخواند زن من		عالم بر هم زند بار یک سکه اندر من

آبیار هر زرع خاموشیم اما چو شعله		شوق میکاهد لفس تا ناله رود با من

شهر عشقانست موج جوهر آشیانم		مردم حیقره تمثالی بخنداند در من

داغ شد از خجلت بنیاد هستی		الفقر کحلی بمینا بدید چه بنیاد اندر من

در مقام بیچاران گرد غبار چه نباز		مایه تمثالست کو آئینه لب شانه در من

تا نمود سرمه از خاکستر من چشم بند		خاموشی از اهم محبت ناله میبالد در من

بیدل بیداد شرم محبت جاشها مپرس

دور افکن در خاک هم آب است کی باید

ز تیغ مایه تا ز من الحی جان کرد		نسیم میکشی افگنده بر کمر دعلم در کمر

شکست حرف سر زلف تحریر صد دامن شوخی		حباب گر از یک گشتن السر مسلمانان کن

بیار حلقه کز اندکا از چه بر دوش آرد		چو تخم از ریشه بیرون دانه بر گل مرکز

عبود یا قواره کی گشته از هر موج میشد		عروروزد کوار من حباب او کی جان کن

نفس وزد دیده کعبت نقش من بند		کهر الکاره دار لفظ خون سوده کن

بیار هستی اندازد بر طاوس میخواهد		سیک فر کار کشغف سیر خندید جسم جرا

بگوش از شبستان علم نوا در مرکز		حیرت طاوس اکر از سفید وار صبح فراغ

چو صبح از صفت وار سکا غافل متو شوی		بجبین داغ طرح شکیب رنگ بیکار کن

حیرت آه کی حسن همه ز زبان الحمر		کو شب آئینه نه تا بشنود آواز من

چشم تا پیچ ز نم زینت دامنکه آرام		در خم شرکا وطن تیره بر پرواز من

داغ سواری رسد از کیفیت حالی بلند — نغمهٔ دارم چو آتش می‌زند بر سار من

چشم اظهار حقیقت کرد کسب جلوه‌ای — تا نیرنج ای ز خلوت سوخت رشک یار من

شمع لاه در بزم بد بهشت آورده زند — فکر ابجا جم نکرد دیده آغاز من

می‌نشیند نسخهٔ طاوس رنگ گل بست — در نیو رنگ افتاده است اشناسای طلبکار من

کو شد گر حرح نغور زکف بحر دیدهٔ مباش — اینقدر ها کینه با من میبرسد ادوار من

اینقدر بیدل ببلع چرت مطبع

رده زمن بر دوش بنداله فکر کی ددم یار من

تا باید گوشه‌ای ساحبه که دو کعام — گر از خاک بر دهد می کوعی غبار من

بحر جوهر بکس کعبه دلع تو مید نبیدای — نکرد آیینه از تمثال خفه کیرد غبار من

ز آن استاد الفعال دور تر شرم عرق هو — نمی‌گوید عرق هم بر بندد بنهان کار من

کو بهشت مرده ای اتا ز یار تجابه سکم — تو می‌آید و من اسقم آتش در فراز من

جنون کوتاه بید و شری بحر بندد قطرهٔ محمد — حه خفه دار چکو بار بر من نیست بتار من

هلاک کهفه مبند ان فرماک بحر دو حی — هنوز آتش از رو ز نکست قدح بیکار من

کمینگاه خیالی کو بان زنگت سامانش — بر طاس سر خواهد شد سفید ار ابهار من

فتاده‌ام دام لنگین خوانده‌ام بیداد ای عاقبتر — حه در آن قطرهٔ جسم ابهتو دهد غبار من

با نگرم

تا بگذرم لعبه سر گهش ز دست آسمان — منت بجبهه‌ام از زمین خاک آستان

چین نشع لبکه ز دست عفت کرد اشح — محمد کشید بر سر نخامی اشخوان

تا آب نخبر دام به خیمه حبابات — عمر لیت میحو زیع ری نشیمن و نقشان

هر چند دستگاه لبو حرص بیش — از موج بحر تشنه لبی میکند سر بان

گفتند ز بر بلند ز اقبال این بساط — تا ابرو جو شمع نرید بیاد دوکان

خم بحر ز لقمه بارهی ز دستگاه مباش — در عرض احتیاج نفس می شود گران

تا موی الکاهی چقدر بحر یه دراست — کوه است سایهٔ مژهٔ چشم بسمان

او آورده غراب شعور بر حاره بینت — از بیخودی قدح ز لبش ناله بار رسان

محمد بیدو بشر آسک از عرب انجم — بیکه چو شمع میبرد و خشم جوش حکان

ز رهت سکی ندارد ز شر دو حد ز بانش — بر فتنانده لسم ینقه بحث از کی

کجاه عبرت از د دادگر کس از جرعهٔ هو — مژه بر داد ز نفع نیکو یا ز عصیانش

بناز با بیوش تحفهٔ دیگر منحو دانه — بخیر هر دو عالم صفحهٔ شوق جانش

جواد با طبعت کار با هو ملاه شو — شکست رنگ بسیاست فکر مو بیان چنش

تمیز تا نع بنگ ست اشنا عوض جود و — اگر ز فیض دام و دارست کار با شر نماش

جان عزیز الفت بر ایست چو نیش — ز جفوه نگاه نه شو با هر چه خود ای شمع کن

لفس ناله نشان کشته بکمین دیده ها — حباب اشک تو زیر نگین چه کهکشان هوا گیر

فوج عشق ابیات بکجا بالغ وصلت

غبار نیستی شو خاک در چشم خدا بکن

صفا چو چراغ لقا در دو غنی — لفس شعر از آینه تا شعور دو شن

کجاست لفرحه اثبات جز صدها سم — بر [illegible] تو منیار چه عیب مکن

فروغ [illegible] خورشید کو غایان نیست — عیب از دیده خفاش دامن تو نی

کز مباد هلاک عمر در جهد لا بد — چو شمع بر سر تیغ میکشد که کفن

به عینه لاد رکه لعل برده دریا — بریز خاک چه مقدار در بحر است کفن

لباس سیم برلعل بحجلت تغیر — مباش زنده که چو باید کفن

مقیم الفت گنج دیع للک شفقه — چه فرشته تو ز ماهیت ز [illegible] قوطن

صفت اگر نه بدیده بجهد مختم بید — که چو ناله ز نخچیر ببندد از آهن

از جرعه بهمت تا که تو کشیده — باید بیاد مجمر دست از جان کشیدن

صد رنگ تو نیستی آینه وار هست — نتوان با چو کو ز رنگ ساغر ما یان کنن

بحر مجهول قیمی دریاء چشم تر — از جبهه خیال هر مستور کشیدن

کام اندر خالیه تر نیست ا[illegible] — رنگین گاه تیره ما یک سیجان کشیدن

بدکو هر محال آن که که از زبان صنعت — ز روی سنگ ره آب تیغ از خشان کشیدن

طوفان امواج کو دار زرست — دامن ز مقصد خواهی جهان کشیدن

گو تخته نیاز منظور یار باشد — در پیش پاد بوده جان خط مسواک کشیدن

ضبط لغو جد مقدار با مقصد آشنا نیست — مالا مجاز ساید آخر عنان کشیدن

بیدل از این

باید چو بیابان

بانک جرس بتو ای

با رعنایی کشیدن

از ناله جرس ها با کمر مید ره رفتن — ز نی دردمند حرفی باید شنیده رفتن

جرات کو طلب نیست بیدل شکار ما — دل ز البرز قامت خون چکیده رفتن

همدوش آرزو ها هر سرو دو نیست — در یک ریشه همه تخم دمیده رفتن

هیک نشان زین گلستان صورت نیست — راه فنا چو شبنم باید بدیده رفتن

ز ین باغ تحمل با بد و شن امید است — برآمدن نه بنید بد رنگ پریده رفتن

چون شعله چه خوب با مال داغ کهکه — دزدیده تنها ز سر کشیده رفتن

قد دوتا ز رست ابروی آشنا — کز تیغ ها هستی باید خمیده رفتن

بال افشاند گاه آه با که چیرهٔ هست   تا عالم زخنده که مالا پیله در خویش
تجنید طفر جوبانه سان خطا سپید   لعل شب بیش چهره اشک از دیده

شکست جاده به پا نیافت کمین   نزدیکت دهن عریان شی لعل ار بجنین
صفا حسن کند حجلت کرا ان جیم   باب آئینه منکسر غذ عشوه شکسته
طپیدن از چه پرسی داغ با یدم   لعل بیدار هر ناله میکند تلقین
چو سایه خدیهٔ خورشید او بر اباغ   حبابم دلبو چه نمکدانست تحقیق
ز سر کلاه هوا هار عافیت طلبی   لعل چو منع سایه نیست نشیند
در این حدیقه سر ترک نازکی است   بیاد هیچ زیر زنگ میکنید بالین
در این طلسم کده لعل بین مرغم   خورشیدها رکاب معنی خانه
نه عیش داغ نه جز شعله داغ   ما هیچ جرس عمر ما گم عنبر
بیاد لالهٔ اینی   با ضبغ دیدهٔ بیدل
تو هم بجای مهر   داغ نه عیان گفت
تا کی عروج ای زبان   تحقیق حکش چو جیب بر عیان زبان
در تحقیق شعور بلا نیافتیم   جا نگاه ترد صحبت غوغا زبان

اهل بحر عزیب حباب حقیقت اند   باید کرامت بر عجز منتهای زبان
است حرف ضبط نفس کرد هیچ   هر جوهر از گداز منتهای زبان
است از حباب معنی و لیکن به هم   بر میدهد پای سبک با نام زبان
معجز بالا شوخیت شعور گوهر است   هر طرح میکنید ادب هار زبان
بیکه حرف صو   حقیقت معنی بند
هزار بار کوه است   سودای زبان
حیا دیگاه خود بندید طاقت کن   عرق از شعر ریز صرف تیمم جمال کن
علاج جیم خود بین سبب جرکات تیمم   چو آئینه غذا لاطیفه این داغ کلفت کن
هر ذره جنب بوها در صحبت   منماز ای بحر خنده کمین مروت کن
در این سر عواص از صدف وامیکند گوهر   تو هم باری هر ناله شکاف از رو بیاری
دماغ کشت که حسن سر شکسته   زمین وطن لعل بهار حیدری داد عمارت
در تحقیق سپیدی منت شور انگیزد   تو هم از بحر با خود دل دار ز نکای
زمین جای تو که جز ای سوادی شکست   تهی شو از خیال طاق لب باید عمارت کن

کس از باغ طمع بیکه حاصل غربت   چو شبنم زین چمن باید جبین تنها فنا کن

گر قناعت را توانا داد سامان می‌کنم   پشت ناخن بستر و سر در لحاف ما می‌کنم
عیش مخمور هیچ ساغر آفتاب جاه   بی قلم خمیازه میبار ز عنوان می‌کنم
صحبت ارباب دنیا مفلسان را می‌کند   ظاهر سبب اندرون کا غنچه تصویر دلدار
کاش رسوائی هم اینجا دو چون همت دید   رشته وار میکشند تا از زندان می‌کنم
از نفس سرمایه اقبالت فریب نیست   چون هوا کی نشمیتش بند دامان می‌کنم
خیر بزم منقطع شد آرا از جاه   معنی شو تا باج گیر از درستان می‌کنم
تا کجا وسعت کند میدان ساط اعتبار   با قصان کوهی تو چین بند دکان می‌کنم
با همه شهرت پرستان اصحاب عیب نیست   چون عنانا مست قدح عمان می‌کنم
احتیاط اسباب من یک زیب دو در   دور لطافت کسی سیر اعیان می‌کنم
وحشت تعلیم بکم از عشق   نشاه بود در صهو چون دامان می‌کنم
بیداد کلی گفتن تا شکوه بیان می‌کند   نقش چون تا ز نظر و چشم حیران می‌کنم

دست جرات که ز مغنی در است   تا چو شمع کشته ها بابند علم آستین
باطن این خلق کافر کیش آگاه است هیچ   حیله قرآن در کنار بند ضمنی در آستین
دعوی زهد کواه از خویش میگذرد   چون زبان شد کو بیا قیم در آستین

سرکشی در سکه ستمها ما را ای شوق   سعی است اکنشها ما را ز هم در آستین
با قناعت کینه حرص خوار مدیر شدن   تا کجا چین یار دستگاهی شکم در آستین
شوخی ما تمام ما را بیهده کارست   شک بر جا سر کشیده قدم در آستین
لیکه چون شمع شک سر جانب انجمن   یک کلیم هم درد کو بیان لب هم در آستین
تا رشک بد عادت سبب عیس افشانده ام

کهن ام بید گلستان از قدم اسیستن

از تب عشق جهد امید بیا سیح ام   تو طپش چون شک شمع میشود ای سحر ام
خیابان ز جم تیغ گیت بار ادب بکام   عمر باشد شمع می خندد به محراب سحر ام
نو خوبان بر تندان در شب جان است   از برای مغز صدر که خود ای سخوان
تحری دنیا طراکاه فر الصبا سبب   منشیه ست و لید سیر مستان ای سحر ام
این سکان انفعو در بام بود و مراد دید   کرده هم چنین کوهری انداز کجا ای سحر ام
ماهی این بحر جز مصلحت تا ما کجا کسب   عالی چنین هم کوشت ولای سخوان
صبح نادم میز ند بیدار ای صبح سحر   کو نفسی بر لب ساغر مشعود ای سحر ام

که حرف بر پشتبانی عالم الا ران   انچو عنقا آشیان شیان ام در هر بیابان

شور جنون از مغز دانم که بیابان میدهد | بیشتر خاموشی حساب درد دل … میکند

درد عشق بسیار شور جنون … محال | خار پا چون آتش اینجا میکشد از …

تا بر تنگ خانه چشم اعتبار از دست شد | به که باشد همچو گوهر کاینات …

غیر خون دل بنداد ساغر جاگاه | کرده ام از کام … میکند جگر …

هر که صد قوت … از کاهش | … از ضعف بدن …

با این حیرت اگر باشد … | لقدر جوهر آیینه … صفر شکن

بچیدن … موی سفید … | لوازم … سعی کو … دور شکن

… مانده … | … همچون سایه … شکن

نشار … | هنوز از کج … کماندار … شکن

با این آثار … | بچشم … چرا … شکن

تکلف … | مزاج … شکن

بکنج … | در شور عشق … کرم شکن

مهری نمی‌ماند … ابرو | قدح کج … ابرو

نه گلشن نرگس … | لعل … همان چشم همان ابرو

دم تیغ تغافل تا کجا خواهی … | هنوز از … چشم … ابرو

خط لبت … | عرق … ابرو

اشارتم با … | اگر … استغنا نباشد … ابرو

اشارت … حیرت … | رنگ ماه نو … ابرو

بیاد … | شکست میکند …

عروج … | بیا الفاظ … ابرو

بوضع … لطف | تواضع …

بچشم مصلحت … | بعزم … ابرو

حیرت گشت … ابرو | آیینه شکست تغافل … آه ابرو

یارب علاج … میکشد | داغ کلف به … ماه ابرو

حیرت غبار قافله … | … سیاه ابرو

از سایه داغ … | ماه … سیاه ابرو

… | … عفو گناه ابرو

شوقت … | چندان … شکستم کلاه ابرو

خاکستر سپند و خاطره کو تشنه است　　افسوس ناله‌ام بجوید پناه ازو
سامان اشک دیده سیل چه بهمیست　　گرم تو میکند عرق کاه کاه ازو
با همچنین نفس تا آینه　　صد رسیده
نفیر در مکان　　تقش وا کشیده رو
عالم تمام معبد تسلیم بخود است　　هر سعد وی بسجده اشک چکیده رو
سیر بهار میکده تا زنت آذر و ست　　کام ز حقه بردن چو دماغ رسیده
زین خاکدان عروج نفس در جو ندود خوش است　　بر کف مان چه بیچ زود مان چیده رو
کو لاله چند در پی عصیان قدم زنند　　شاید چه باکفی از فن الله دیده رو
چیزی ز حضت نظاره در بن باغ و حیرت است　　با همچنین نکته بهر خار رسیده رو
رنج خیال مصلحت ساز دیده کیست　　بار سر حیرت نبید و شکسته رو
قاصد پیام ما نفس واپسین است　　کم مرز آینه حرفی شنیده رو
شاید ز ترک صید جان تو لحن رسید　　کام درویش لب با لب بیار بریده رو
ای صبح ره روان شد فنا نک میکشد　　بر روی خنده‌هان نفس خنده میشد رو

بیمار حیرت هر نیکی رسانیده است　　ای اشک تا میرود از اشک دود رو

ای همچنان بدر و صحرا رسیده رو　　شور سپند مجمر حیرت شنیده رو
کیفیت کدام صحرا ز عدم سار است　　یک جرعه از فراغ با هم چشیده رو
ما از درد مشهد و حالت نمیرود　　کو صبر حیرت آب شود وجه میرود
از تنگنای خانه که و نشئه ال ود　　خواهد حیرت بسقف سایه جمشید رو
تا چند هرزه از فدهر کوچه تاش　　یک قطره چون شود کلوی بر دیده رو
تسلیم خضر مقصد موهوم ما بس است　　چون سایه بر نجاب نه ارمیده رو
گلچین بهار طرب با تعلق نشست　　چین که با دداش از دیست چیده رو
خیر از زین دنیا فکند　　تو میشد رفتی ست
خواهی رفیق قافله　　خواهی چه بیده رو

ای فکر نادک　　نشئه ست کی از مو　　ای عطر تا کی　　مانند خیر از مو
در کار گاه فطرت　　تا و سکت است　　با قلم نه بود　　نقاش چین ز مو
صد آن تو جوه　　ضبط الف حرف　　هر کو نمی رسند　　نقش تکیز از مو
تر یکت التفات　　مغرور که تا　　افسون　　ماه از نفی از مو
تعظیم ما و اما　　دشوار نیند اله　　بر عضو ها کرامت　　بال التنی از مو
ما لا شکست چه بود　　تشویر خم فروشی　　شبگیر که بید　　اوان چیز از مو

نقاش اگر کشد کمر نازک او | بندد قلم ز سایهٔ موی میان او
رنگیست بر دلکه فرو شو نگاه عشق | مهتاب سینه میکند در کتان او
آن موج حسن از سر و پا کرده سیراب | کآئینه چهره از صفای گوهرفشان او
هر ساز از ترانهٔ خود میدهد خبر | وهم است اگر ز حسن شنود داستان او
تمثال نیست جز غبار خیال نظر | حلقیست حقه فروش متاع دکان او

بیدل مرغ عالم عنقا نخبریست
آن نیست با کسان که توان یافت نشان او

کبکی تا قامت بر باد داد جز ای سرو | ناله قمری شد آخر و در کشید بنام سرو
خاک بر سر که عشق بار دگر ما ندید | که بهار اگر کلک باشد چو قمری در سرو
مطلب آنکه کسان بر بلند نهاده | عالم شد لنگر با بنا نیافت سرو
این قدر رعنا غنیاله نهال آخر | سایه تخم دو قفا دست بر بالای سرو
یک الفی ابد بخمد بتمت سست | یکقلم دست تن میرود اند جز ای سرو
باغبانان قدر آنکه صد آمید صف | ناله باید در بن کشت نشاندن سرو

یار وز بخرد در کفتکو آنکه | بیدل این سطر تکلف نیست جز ای سرو

کو عبرت اگر شود تحقیق راه او | خوش ندید چشم آینه پای نگاه او
خو ناله ز اعتبار دفت ره بدر نبرد | لطف رسن کشید در آغوش جاه او
آهسته دو دم بر سر معنی راه نگو | که غبار خاطر خال سیاه او
بر سر کشت سر چو نقش قدم تا بخبر | مال الشکسته اند بیا و کلاه او
در وادی شرح نقاب کشف کشف | بر چشم تعقیب از مژه او سر کلاه او
عمری چو محو کجی انتظار اوست | آئینه بر سر مژه بندد نگاه او
چند اکه می شعور نظر همت بلند | صد عروج آئینه تار نگاه او

بیدل نتاج سپر ملوه چون طپید ملک
موز و نگشت یک الف آه او

طبعی چو لنگ شد طرب تهی کوه جلوه او | جوش محیط سپر از بند بند او
آنجا که برق جلوه در حسن باز او | آئینه بعوجم جو جوهر سپند او
هر چند چشم زخم کرد بال نعل آتش است | بار سپند باشد بی غم کرد او
بیخود افسانه طلب می کشد | بیم سایهٔ مژه های بلند او
لا ابد بود تکلف تند چو عره است | غافت شانه است همان رنجیده او
بیدل مباش اعتبار از آفات روزگار | چین بار حقته در شیوه و بندی کرد او

کجا ای جنون ویرانه‌ات کو | حسن جاری آتشخانه زادت کو

الهی بجام از کم ظرفی هوشم | خراب عافیت پیمانه‌ات کو

بساط وهم و وحدت بند تا کی | کو حرف افسانه افسانه‌ات کو

کمان قبضه [illegible] | برون از خود سراغ خانه‌ات کو

حجاب آشنایی خودنمایی است | ز خود کو بگذری دیوانه‌ات کو

نداند این نفس سامان کی گو | [illegible] آب شد صد دانه‌ات کو

تو ای بیدل بنیاز [illegible] | نکو خاکستر پروانه‌ات کو

سرت [illegible] | ز شعر [illegible]

دماغ کعبه تنخانه | است کو کو

کز نفس [illegible] فرصت لباس [illegible] | چنین بحر [illegible] [illegible]

آه [illegible] سودا [illegible] | [illegible] از [illegible] جامه [illegible]

بگذار [illegible] صورت بند [illegible] | [illegible] ای [illegible] سر [illegible]

[illegible] دوار [illegible] طلسم حیرت است | تا مژه خط میکشد [illegible] صفحه [illegible]

کو کشاد دیده [illegible] اقبال [illegible] | همچو آتش [illegible] شعله [illegible] سیاه

با تماشا نیست [illegible] تا دنیا | عشق [illegible] صد [illegible]

سینه صاف [illegible] تا دم [illegible] | در [illegible] حباب آئینه [illegible]

[illegible] در دیده حیران [illegible] | جوهر آئینه در دیوار [illegible]

جوهر آئینه هم [illegible] | ناله [illegible] یار [illegible]

[illegible] در غبار [illegible] خواهد شد | بجز خوابانیدن مژگان [illegible]

هر الف [illegible] خاک [illegible] | نفس پامال شد [illegible] خواهد شد

[illegible] خلوت [illegible] بلا [illegible] | [illegible] بیداری [illegible] خواهد شد

با [illegible] قامت [illegible] | مژگان [illegible] خواهد شد

بیا [illegible] خیال [illegible] | خورشید [illegible] یار [illegible] خواهد شد

[illegible] مطلق [illegible] | نفس [illegible] دیده [illegible] خواهد شد

در [illegible] وحشت [illegible] | [illegible] عمر [illegible] خواهد شد

تا [illegible] قامت [illegible] رنگ [illegible] | تنگ [illegible] خواهد شد

[illegible] قیامت [illegible] | به یک جاده [illegible] خواهد شد

نیست [illegible] تماشا [illegible] آئینه | جلوه [illegible] آئینه

حسن تا در کی عالم صورت است آدرا — عرض بشاید صد ضمیر با ورا اند آینه

هیچ لعبی بی‌هم آگاه نقروش حباب — مینماید کوه‌ها بر کنکر اند آینه

در مصفا کشتی از حفظ عارجان شست — بلیند احوال خود بر دو کی اندر آینه

تا شود روشن حج بحار محبت مرده شست — از لقب باید چکند بستر اندر آینه

مهر بر سر نیک حال البیان حاره بنشت — ما قضا بلیغ و دبر اندر آینه

صحبت روشندلان کمتر اعمالی سبب — اب امیکنند خاکستر اندر آینه

دامن ضحی که کلفت بر نیاید از نفس — از نفس تا چند ملبد ور سر اندر

بیکر اظهار بهر محرومی دیدار بود
خار الا جلوه بشد جوهر اینک آینه

بر شنیدات از وهم ملکان کره — تو باز بند هوس و اسور کمی است کره

طلسم حسنی از بحر چه حد دارد — چو شبنم تو بیالا هوا است کره

چو تار سبحه دو مکان چراغ — فلک نگار بحر کمند بر کاکی کره

بواد رحم به افشانده بکلهء حرم — زبهر باد به بیشا هوت کره

بروز ز سار حد کلفی نمشتا — بهوشتر بشرح در بیدل فیکار

تعلق من نماشد نشتر رسید — تا ملکه تیار لقب حکاست کره

حیثم آینه پرواز ترحم کهر — در القاب چنین بیتا است کهر

تا عرقا از جبارت رشید زر عشر بینت — درج الا یکدست لعل بار ایخ کهر

اثر موبت بان القفات دیکرانست — کبکه شعف در محمونش هیچ بیتم کهر

معرفت کو اصطلاح تا وشمه بستی — فعلت ست اعالوا کاهی نوبهار کهر

با الکلاف که عیب بست مصالح حاکم — که زخیر ابا الکی تقلید هر دم کهر

الزما عرفی کمالی فکر ابرش آسکر — آدمیت ولایتی در کار کیه کهر

بجرم مکان شعفی سرای بنیست — ورنت الا ایش تشوی بتمم کهر

بسته بید اکی به حفوز بان بلعی
عفو با او مسول لعکنت حجابه دیع کهر

خلقت محو حفو تماشای آینه — من نفیر داغ از بد بیضاء آینه

حسن هزار نسخه بزنگ دی تغیر — ما ودل یک می سوق افشار آینه

عمر است ازمن صدی لعل بسکه — کو حسین کج نگاه فتد ودر آینه

افاق شود ظاهر مطهر کو فته است — دست اسیر کو حته کف با آینه

لعنت سرانع جلوه بجای نمود — حیرت ودیده است به نیار آینه

بید شدم تا بکشند دست هوس — حفو بیتر است در آتجا آینه

پری منقشان پر تعلق بهانه | بدل چون نقش بسته آشیانه
صد آیات چکیده بهاری | چه خیزد ناله زنجیر خانه
اگر گشت با غبت ورد سحر | رواج از خنده نخیدن بهانه
محال است پرواز رنگ الهام | اگر جولان نقش بال کعبه جو شانه
قیامت گرد و گشت عبادت | الهی ساز رنگ الشان کوانه
نبو مبدی خاک شد عرض جوهر | چو شمشیر در قبضه موزیانه
غبار خیز چشم شد بست بیدل | چه دلو اردت اقبای محو شانه

نتو نقش بدریا | چه قدر پی نشسته | تو بیاز تا در آتش | تو بجوارت نشسته
چو حباب عالم او | هوس کلاه و دارس | بدماغ بو تو معرا | چه قدر هوا نشسته
بر هر چه بر فانی | همه یار کنک اسد | بکجا رسند باغ | مژه عصا نشسته
بهار جفت سیع | چو بالکه رسیع | چه قدر بلند چنید | سر زیر پا نشسته
ز نحو فنو کاخ | سر برگ عافیت | چه صدا بکوچ | چه هزار پا نشسته
تکلف استدار حمت | به تسلی غنود | چه نصیب تحیر اینجا | بکمند تا نشسته
هوس کلاه شاهی | ز سر تب بدیدل | بچه اندر داستخوا | چه درد و ها نشسته

بیدل ما

بسکه ما را بران نفاست نگاه | عالم الحجم ما بیت نگاه
مایه میشرست ضرا الفقر | کز تشیم شد هو است نگاه
فکر حلیت حجالت صرصر | دم رفتن به بیشتر باست نگاه
نسبت نقش بر وزن صفحه خاک | حیرت است اینکه بر هواست نگاه
همه افاق نرگستان است | چشم کو باز جوی کیست نگاه
قره دست بلند خواهد که | چشم و مهلم دعاست نگاه
نیکه از جلوه فالغم بحبال | چه توان کهنه ساست نگاه

بوی وصلم بهت ذرنگ بهار آینه | میکند رقص کهم آینار آینه
غفلت صد یجه سار تعلقها آبست | جلوه خواهیده بکسر غبار آینه
عرصه جولان اگاهی ندارد عجز | هیچ بر خود میتابد سوار آینه
میتوجستن جوهر نگر دم چنگ کار گسست | آخر از ما نیز کرد انتظار آینه
شعله فضا امکان حیرت را بر سرت | حیف ما بد لی و نت آینه دار آینه
غیر جیر تمانه هرکرا الم نیست | حیف خار و منک از حصار آینه
دهو اکی بخت و ادربا طرح شعر | هیچ تمثال چو رنگ از فشار آینه

بجوش ساغر حسرت کیفیت وصل بیدار است / ور شکست رنگ می بینم بهار آینه
شرمسار نیست بیدل دولت جاوید عمر / حیرتم تا چند بر چهره کنار آینه

دور از بساط وصل تو ما ئیم دیده / چون شمع کشته داغ نگاه میرسد
بر گریه ام نظر کن از چشم تر ببین / عرض گداز صد نگه سست آب دیده
صد صبح از بساط پریشان و چمن / منهم گرفته ام بار رنگ پریده
دارم ز الفت طپش اینک جنون / یک اشک وار ما بچکیدن رسیده
باز آمده ام از که و آستین هنوز / نه جرعه رشته رنگ پریده
شد نو بهار ما افشاندیم نگاه / در سایه گلی بر نسیم وزیده
صد چو محبت از همه عاشق / تو میدهی بجنون و دو عالم طپیده
هر چند خاک من چو سحر باد پرور است / داغ هنوز رنگ کوشان بدیده
بیدل حضور خاطر / ملک حمیت رسیده
بیتاب شکسته دو / ... حمیده
نیست خاموشی بکار شمع جز محضر که / داغ شد آن جا چه بنشیند ... چه کرد
وحشت کو تا ضبط حسرت کند گردد نفس / رنجشم کوتاه ما الا است چه کرد

او را

از خشناو نبدی تدبیر حجاب من / تا شمع ما سخن ندارم و در مقابل چه کرد
یک دل شکست عالمی محسوس مدعا / ما لبو در ... لیلی نسبت محمد چه کرد
صد بهمدردی من لعلقهای بیجند است / رشته ای در ره ما نسبت جا چه کرد
بر اسیران من ما قسمت گلشن شده / ز بندار من در رشته تسبیح بیدل چه کرد
صاف طبعان شد / از آه من کدورت میکشید
از نفس ... / نسبت من چه کرده

در شکنج غیر شد ارباب جاه / آب گوهر بر نمی آید ز چاه
بخت شاهی دهان آزردن / شمع الا در میکشد آخر کلاه
میکداند شمع از خود میرود / از بخود وا ماندگان این است راه
تا امید فتح باب عبرت است / خنده لب وا میکند از حرف آه
عرض بال از رگ شکسته بست / که دولت جز بخواهد عذر خواه
تا ز کی کر نکو خوشیت ره نزد / از کج بیان غافلی شکستن کلاه
وضع ... بیدار کو ... / طرح آئینه را کفر است آه

کو دخند نیک تماشا بتو پرواز نگاه / چند طاوس ... بخود ... نگاه

عمریست با تجلی مقابل شده‌ام / همیر سید من حیران جعد ز ناز نگاه
هیچ نشود که کند جلوه بجز از خاموشی / حیرت ز مژه میکشد از ساز نگاه
طی باز سایهٔ ز مژه‌ام میبالد / چقدر سرو تو ام که سرافراز نگاه
از دو مجبوری دیدار نهان شوخی داشت / صد زبان و در مژه چه لب غماز نگاه
در نهانخانهٔ مژه دیدار رسید بهشت / میکشد گوش من از آینه آواز نگاه
که کلفت شکافند چو در عرصهٔ رنگ / به نشان بست خطا رفته انداز نگاه
شهیان متبعه از وجهت سوقم بر بال / مژه همیازه کشد از پری پرواز نگاه
چنین شیر چشم بند قبا وجه کشایم بند / فرح انجام لفظ دروغ آغاز نگاه

کو همه فرق چو ماه از خود بتر بکده / تا ز پیشانی زد دار کلاهی در سجده
داغ تکلف نیاز شکست سر خاصیت / یعنی از دیر و حرم تا کوی دل رسید سجده
ناله وداع سر کشی کن از طلسم حلقه / ای نماز تنگ عقلیت مکرر سجده
حیرت مه و از خاک تکیه‌گاهی دوده / ورنه هر که میکنی سر در ته پر سجده
در شعفر رشتهٔ ساز عوت صدا / از رگ گلخن غبار است تا در سجده
هم ز وضع اشک ضعف بیدل مباش گیر / که گویان تا بدوش افتاده سر سجده

نپندار

نپنداری که بی‌بند روز شب اینهمه بر کرد / حباب الا خیال از جیب یکدگر بر آورده
فریب معنی سیرابی مخور از چشمهٔ حیوان / طمع زین زرت خلق الا تنگ بر آورده
بوضع فقر قانع باش اقبال عنقا / تیمم که اوبار از مهر گوهر بر آورده
گمر ز تخفیف اله مهدی و کهر ورنه / شعور زرت مگر بر خلق در بر آورده
چه سازها که بی‌کسی نو شقه زیباست بیکسی / ضعیفه آه ماله یلقر پر در بر آورده
بسامان غنا هستانم از اقبال سما / جهد جمعی بزنک چشمه تنگ شکر بر آورده

حباب بیعی ها بیدل تخیل ساغر شب ایجاد
سر بعزه‌ها حباب مژه سر بر آورده

در محیطی که فلک طرح حباب است اینجا / کشتی ما الا تجرید سراب است اینجا
باجوع علم شوق ها السعد سعد اینجا / عشق بر خیزد طلبش از ما لعاب است اینجا
تا لی‌ها بابدم صید مژه نیز رسیدن / در غبار سر حشمت دادحجاب است اینجا
از حیا ماند لشیر طوفان بیدل مرکان / منفعل چشم حسرت در دریا است اینجا
ماو عنقا که هم بحث شبهه / لفظ ما تجاهل دور از کتاب است اینجا
رحم حسرت تا بجنبید دروغ زنده / سایهٔ ماخورشید از دو افتاب است اینجا
یک نگه کی نیست بیدل که چو عمر از / آسمان طرح وفا در سحاب است اینجا

زبس چون سرو آمد شکوه قسمت عرض ما — جنون کرد با صبای الالکاف بوی نشان ما
بجز چندست از عصیان من کجه [illegible] — بقدر سعی سنتی نمک [illegible] شمار ما
بکلام مجاری شور کلمهار [illegible] — لف الاب خیال کرده [illegible]
شعله بجز فنا ما حاکی ایم بر سر [illegible] — مبادا ز سجده ای آسمان سر ما
بجای شعله از ما اب [illegible] بیخود — چه یاد وقت [illegible] ها [illegible] ما
مجنب [illegible] آهی [illegible] سار [illegible] — که سست پر عز آید [illegible] مسلما
پیچ تو نمید [illegible] سر [illegible] — ببر در وانه دارم لقد رنگ [illegible]
بهزیرنک [illegible] القدر حرشید آمد — [illegible] غبار میشود خانه ما

که بیک مژه چین چشم فرامانده — شرزه [illegible] دو عالم شده [illegible]
با جنیده تسلی تو [illegible] — حیف [illegible] نا شده [illegible]
آشدار [illegible] مرا [illegible] — که بکند و نفس صور [illegible] شده
فرد است [illegible] خاک [illegible] غرور — [illegible] امروز فلک [illegible] شده
خلوتکه تحقیق زخیال متبر است — آئینه درین تو چه محرم شده
بیکرنکم [illegible] تو از حظ [illegible] — بر چرخ [illegible] موج شده [illegible]

از [illegible] اهنگ [illegible] نشود — [illegible] همه عریان نشود
چه بهار [illegible] رنگ [illegible] — جلوه مجو [illegible] آئینه نمایان نشود
هر قدر رشته [illegible] — بکنشاه [illegible] آبله و ندان نشود
افت رنگ [illegible] مباد — حسن عاشق [illegible] نشود
[illegible] فلک [illegible] — تا توانا [illegible] آهنگ [illegible] نشود
فکر کیفیت [illegible] میخواهد — تا [illegible] فهم [illegible] نشود

شرو کن بیدلا [illegible] جلوه [illegible]
همه تن آئینه پرداز [illegible] نشود

عیب [illegible] چشم [illegible] بال [illegible] — ورق [illegible] سیاهی [illegible]
[illegible] دو [illegible] — [illegible] چنین تیره شد [illegible]
[illegible] — [illegible] اشک [illegible]
طواف [illegible] — [illegible] از فریاد مظلومان [illegible]
[illegible] کسب اعمال [illegible] — محبت [illegible] چشمهاش [illegible]
[illegible] — [illegible] افسوس [illegible]
[illegible] — ز [illegible]

بهتر از کلاه نقطه ز نیست کشمیر — حیف هم کاتبکی میشدست بکمر کاکل عرض حاضر
چو نیک از ننگ خفه دار جانی بر او — هنوز در یکتمره براه سفر دست نگیر
در این محفل رک با وقت صد عرض حادث — مژه فالکفه از ابروی است نگیر
ادا فهم چراغان چمنی شنو نه — تحیر دادت شعله طاوس حکیمانه نگیر
دعا با بینا الفی بار و جستجو عبد الله — مدار جز بنک الخدمه چه کبر مست
غبار دشت امکان لا مکن کلف آشنا — زخفه بست خلقه او اهواز خانه ور
مژه نکشوده خنده نم زنگ ازحق میبرد — رنگ کهی بستر ناز بر طاوس بالی

مجو بعد هر چه دیدی ددستی دار آن تو با — که همه مرکان کشقوه اعجوبه نشر داغ تو با
غفلت رود دو اعم از جمال آن که — آنکه میرفت جز سهوت دماغ بود
حرف غیر لا هم منزدار یعنی وداع — بر گهی تا نهادم کو ننگ دار آن تو
منت خاک اینهمه سامان نزاکت انجار — هیچ از دارین سامان و درایع تو
بیدل امشب آتش جنم — مهر داشتم
شعلهٔ لا ماهیم خاکم — داشتی تو
چه لازم است دور عرضی گداختن — تعزیت کم هیچ مبادک بر کاه

سراغ این نداله غبار سهو عنقا — ز خلق اینهمه داب مرو صبر کرد
بقدر شعله ز آتش دمید کلاه کشم — تو هم نیاز بخجه هر قدر ز خویش کرد
بهشت عاقبت کوثر ولیت میاد — چو آهنگ آینه جوهر اوراق کرد
بس است جرات نظاره بیکسی القدر — بخجه حسن مکه القدر چه ز نشر کرد
و زینت کسوت همت به لعنت بد — ز رنگ چون بستر کرد تا بریک جوهر کرد

بوج ست فحاشی تو با الماس تلافی
ای کسوت موهوم فشار رنگ تلافی

لگشایش کمر از رمز جهان معنی تحقیق — از لسم هم تنگ نشسته است فواری
آینه دلا حسن بر شمشیر بدو از بند — انجلا ما الاولیه ما هیئت مصافی
غنن با شده ره و در طاقی تنگی — جز آب چه دیده است ز تمنی غلافی
زنده حرماتکدهٔ داغ و فا هم — بر ما شوخ بست خطا با بمعافی
کو این و ذو بکت بتو هم نقد — آینه مشو تا نکشی منت صافی
اهمین شمس جهان فلک خلعی دو شد
بیدل عمر ز ریب تماشا تلاش فی
که تخصص نوعید میرشته جیر اجزای — بعجوکه بحجغف کوه او اده بادی

بیاد جلوه او حسرت مآل عشرت وارستم
صفای شیشه هم لغزش ست از یاد دل

بیک طرز دعا در دو عالم الفت گشتم
ندارد قطع الفت احتیاج تیغ جلادی

بخاک افتادم از نو عمر و در شعله خو باید
کف خاکستری از دامن امید باید باد

طرب چیدن شگفتن نیست رنگ ای گل امکان
مگر زخمی بیاد قاتلی خون میدهد یادی

ز سعی جان کنیهای مبادا ای هوس غافل
که در هر ناله من تیشه‌ای میدید فرهادی

چرا لغزد جام شرم غافل چند بیمعنی
بهار ست از فراموشان که دارد یادی

هوس داری که چینی چند در که فقر
دل من جمله هم چینی بتاب غربت استادی

خطا از هر سر زلف حسن چین عرق دارد
ندارد عالمی امروز چین جمله آبادی

بمیدانی دویدن هیچ چیز کم ز من بیکس

دلم میگوید دارم بخیلی ناله فریادی

نه نفس تر تیغ که نه دامن بیدل
آتشم خاک شده ام سوخته خاکستر معلوم

شوق دیدار یک جلوه ندارم طاقت
هر آینه که کند چون حیرانی معلوم

چه چیز جز آینه دل نبود ادراک
کاش از آینه بخشند بجز کار معلوم

محبت بجز آن نفت بود جا نبود
آه اگر موج بجنبید ز طوفان معلوم

فضیلت حاصل نکند تر نه با همه
سنگ شد از گه دیدن آسمان معلوم

اهلی دو ...

اشک بر روی لطفی بحر سینه شده
وا شد از شادی او از فیض چه شمعهای دور

بیله از غنچه کرم
سرو الحق دکو

مجو کوتاهی دامن
بگریبان مد دور

من و بوسه چو طفل چه هر جا گرفته باز ز بر
در عالم رنگ هم چیند ابر گل بار

تغافل از ادب بالین نزدم صد گیسو
هوس مستی ز جام باده در ساغر نیز بار

بخاک از لهو مشکن چو هر رو دار همه ای
کبوتر باید بسته ست هر که رس کشته بار

کتاب عرض حاجت در ورق گشته ور با
زهی غافل که بالفعل در اثر در گرد باز

بشعر لهو اگر سیر گه بید و مد شیخ
هر که چون شعله جو آلام خبر گیرند بار

هر از ساده طرب الیدن نهک شکست از ادا غافل
که از افراط شوق ظهد الا لاغر کند بار

طرب گر نه بر بساط و هر شمس تو ور گهه
تکلف میکشد هی بر قدر تنگ کند بار

بعزار بوشش حرز ندا الله و حرکات
ثمر را اول بدود آخر بجا بستر کند بار

قد هر یک عقد از سب طفل تا که بدو آ
بگور در خاک پنهان کن بباید گیرد بار

ز بسکه که قصور نگاه مرگانی
نجد شستی ما جمع شد خدا اولی

چراغ خلوت انجلو انجمن ستان
شگفته اند نگاهی که شیم چو باطی

نوای عشق تو تا رشته نفس ما
ز حلق بسته زنجیر ناله می سخوانی
بهر که نیز همان حسب خلق بی جا
بکار ها که ادا سخوا کو نجا نی
فراغ هر دو از اسلام کفر عزت جاه
یکی سبحه زنار در مسلمانی
درین هم بتکده در شمشیر صنم شوق اولست
چه بر و قوا دو فریب برات نادانی
ز غفلت عدم اوا ره که هنوز علم ما
بکو بکو بسر چشمان عمان کلوی
کمال چاک گریبان آرزو بیدل
چو گه باد مگر نافه بر هوا دانی

ما یم هر سر ورق با شر پالها
جنون آبله بهار یا جنون ناله هوا
همت نه لبسته بیاد بادشر موج
هیکس فرزند آیینه کنی خانه جدا
در کنج بالا سر سحر خنده شات
خفاش شدن سجده در عرض ما
ز بس خوانش غبار یکه گرفته جا
فتح در خیبر کنی اگر حق کنا
از عقد نامه افلاک شد
تنگ کند لاغر از ملک جان
شور شد در دیده و چه عبدالله
در اله هر سر ساز رود دو سرها
بیدل نه از فراش جاد منت عیبت
ای صفه بر اعداد تعین نقرا

بوجهت گر بیا زفکر جسم جا ما
جوی دارد و طرف در سایه هر کار الهی
جا نقد فطرت در بلاش هنه منباشه
یقین مرد در تو کی بیدانمار امجواد
سر تسلیم مسند و زدم بیابس بر عنقا
جیا نم در خم تنو حرج بیداد آفرید
درین گلشن جو بو کهر مر الفس و جنون دارد
همه جا میکند صد ستبر از تعبیر هلو
بنام محض قانع بو بست ادا الفس موج
ام جبین مو پاینده جز کاه موی
قدم کشته و در بهن مسند عقل دارم
این دنبال دار بیاکی افتاده هلو
بهار حیرت از ضبط الفس میکند شد
زبک غنچه در دم زنجیر سر رشته موج

مستی شب صبح هم
وا شد حباب بیم
بر دست دشنه دادند
جام شراب بیم
عمر لسان ای ازهم
مانند جهد بحر
در انشست بیم
در نحجاب بیم
در دکن تاج این الالاهی
کو جوش تیند ماهی
با یک قدم شتاب
دهم کباب بیم
سرمایه یک عمر
انهم بیاد دادم
در کشت جاب بیم
در خورد و خواب بیم
قانع عام و هم
در بزم ما بس کاش
قسمت کند زنار
از یک حباب بیم
وصل خط او دو ست
سا ما جوان ما شر
بر روی بیاد بیم
در دو قفا ب بیم
بیدل لسان ناط بر
در ایلکه نام بک
حرج از ملال
جام شراب بیم

شبنم من لعل سوخته می جنبد ی | می گشته ... که غبار چه دی

معنی لا تعد گهر که نخورد نخندید | مر شعله ضبط الفت زرشته غنچه ...

عافیت چه شئ پرورش ... | موی ... آئینه لاکشت حضور ...

مژده عافیت فهم از کلفت دهر | نیست در ... بحکم ... افسرده

... دو جهان جلوه دو عالم | چه ضمیرها ... صمدی

ما همه از دو ... | کاش مرگ از تو کند کم کنار ...

چه جای واع کرد ... شد سید ل

خجلم بیشتر ز هر چه ندارم هدی

بکجا ... ای ... مانوسی | غبار ... صدای ... افسوسی

خوش است ... | جهان جز ... ندارد ... فانوسی

خدای تیغ گشتن ... ز ... داده ام | چکید ... خون نیست ...

کتاب ... خاموشیم از گفتگو گذشت | بهم آورد ... یاد ...

شکست آئینه تعمیر چند جلوه ... | ... خاک ... پرفشان طاوس

ز حقه ... | ... گیر فانوسی

ازین ... عشرت ... | کنون از ... شکست ...

بر حقه ... | از شیشه ... شنیده ... گهر

... تلاش ... کعبه تحقیق | ... قدم ... گهر

آئینه ... غبار مژه بستن | آئینه مشو تا ... رنگ گهر

... کلفت ... | ... حلقه ... گهر

آئینه ... | از ... تو ... گهر

بیدل باد ... | که دارم ... بیدلی

بر شیشه ... | ... گهری

ای هوش ... داغ ... طفل | تا مرگ ... طفل

... | ... طفل

تا ... کار ... | ... کنار طفل

قد ... | ... طفل

تا خاک ... | ... طفل

... | ... طفل

... | ... طفل

... عشرت ... | ... طفل

بسکه نگه بید اسپار ما ز پا افتاده | سبز شد جوهر چو بید از وضع ما جا افتاده
تخم اقبالی ز فیض کله خواهد بهم | گوهر ما چین موج دارد اندیشه افتاده
بحر ما لفظ قدم بیکار هشیار ریاست | حیرت ما معذور است وضع ما تنها افتاده
تا بچشم نقش پا ریزد حیرت گنج | بیکم لا کاشی سانه طوطیا افتاده
خاک را سجده آتش آسمان مقصد | ورنه الیاف فکر کجا و ما کجا افتاده
یا ز فرصت حسن چو لغزش پای کاک افتاده | سایه میکه یک نگه شیر از پا افتاده
با خرد گفتم چه باشد جوهر فقر و فنا | گفت در بهر صعود آن تا خدا افتاده
خاک ما جز تیره هیولا مبرید روز کی | چشم اگر کنجفت بینا شد تا کجا افتاده

تا تواند خواست عذر میکشد بهار ما
میکشند پید جا قد چو نقش پا افتاده

گاه گهر گاه هوا گاه حباب میکند | از خیال آئینه هوشم حباب میکند
لا مکان هم سیر پا لبک بیلا آباد | که نفس دود در آئینه ما میکند
هوش از اندیشه نیرنگ حباب شد | با یکی دوش نگردد آینه پا میکند
حیرت است کی بیان در کشتها | جلوه ما سیر در آئینه ما میکند
بیکه وضعی سر بر بد عشق نیست | با خبر باش چو نقش کف پا میکند

در رهی که پای سعی تحقیق وا نماند جا | بند مانکشیع با فتح غبوت محیط ها
جنبش گاهی در هم افسرد رنگها | خرامی بار ساند حرکت عشق میاید
در صحرای تو مید حرمتم محو دهر | ها از هر نقش پا تا عدم صحبت عنقا
تعلقی بفروشد عشوه مستعمل | تو که امروز برون آیا از حقیقت فردا
به پیدا در دو محقق جز لا ز منهم بعض | گذار کرده اگر جنون با ده مینا
هزار که داده دیگر کلفتها میزکر | کتابها بی دم افشانده ستارها
من بیکدم چراغ حرف بیجاست بیدل | تو و قطع منازل نهان ز عرش بار

چه مغز با یاد چه لفظ آشنا | رسانید ماه آن بار حرف بر رسائی
نخوم کجه طوفان از انفعالی | شناور با ز میل تر صدائی
هوا ز نقد دستگیر عشا | ز منیم و بود ده از بی عصائی
نفس با ید لا میکند کلاف | بر سوالی با از درمزدائی
دلی بخاک غیر عزت جبهه | غرور ما و خجلت بود بیابی
بهم ز عروج که تا تنگ آتش | روی شعله هیچ خاکستر آید
بهتر هرم و ماضر ولیه بیدل | نقش بیت جز پایه جوسا

ازین به منظر رنگ تا بر تر زنم جوشی | نفس بعقد سحر کهکشان از باد بناگوشی
ضعیفها با نازکی که نکند کار من | چو مژگان مبتلم مضطرب آهنگ خاموشی
الهی ناامیدان منت کش صد رنگ جهانی | بانشان [illegible] کاهی هم کند باد فراموشی
خیال مجنون خرام کیست طاوس خیالم | چو [illegible] فردوس از آغوشی
نوای آتشین دارم از شرح [illegible] | نفس [illegible] دیده [illegible] کوشی
رضیت آیینه اینجا یکی که صورت [illegible] | تو [illegible] جلوه [illegible] بالا [illegible] چشم [illegible] کوشی
[illegible] دارم [illegible] در قفس پرورده [illegible] | پر پر بال دارم [illegible] کوشی

بوضع عزت منظور نقیبات الکمر

زمعنی کو هرچه که بیمن نیست داری

بهار بیخودی کو [illegible] | [illegible] رنگ [illegible] چکیدی کام
بیاد جلوه [illegible] | در [illegible] نگاه [illegible]
[illegible] | [illegible] جاده [illegible] منظور
[illegible] | [illegible]
بجو [illegible] | چراغ دیده ما روشن [illegible]
به بزم جلوه [illegible] | هنوز از حسرت آیینه [illegible]

اگر [illegible] نوشیده پیدا [illegible] | جلوه هایت [illegible] اینجا [illegible]
مقصد [illegible] حیرت [illegible] | از چه [illegible] نشئه [illegible]
[illegible] کاهی [illegible] دیده [illegible] | و [illegible] نفس نغمه [illegible]
[illegible] | [illegible]
بیا از [illegible] | [illegible]

بیا از [illegible] در لب [illegible]

چو در [illegible] حال پرتو [illegible] | چراغان فلک [illegible] صبح [illegible]
بخاک [illegible] | [illegible] در نقش [illegible]
به [illegible] | شکست رنگ [illegible]
بیار [illegible] | زچشم انتظار [illegible]
چه [illegible] از خاک [illegible] | غبار [illegible] جان [illegible]
[illegible] کثرت اظهار [illegible] | زسامان [illegible]
[illegible] | برنگ [illegible]

بجلوه [illegible] حیرت اظهار | بیا [illegible] زسهار

درین بساط من مرکز هر یکی … زنند ز شعله جواله بسعی پرکار
قبول نیست هر کس بقدر حوصله است … نه تیغ میکنند اینجا طرف جگر
خیال مباش جگر در چشم مردم از حیرت … مکه بکردش فتنه مژه کند مار
دلیل عافیت جمع عرض زنهار است … تو نیز جز لب ز انگشت خویش بسمار
چو صبح در پی محرم از بهر عمر کافر است … بتبسمی همان هست دهر انکار
نگاه اگر نشود تار بیچ حرف تمیز … سر برهنه کند چین حباب بسیار
ز بسکه ساغر برچ … طرب نقش بید
چو شمع ناله کره گشت … لکه منقار
دو کرده پشت زمین تا فلک شر بار … ای حباب لنشاء مباد اتو بالین ریگ
خاک شو تا نخوری عشوه ارباب تکلف … خیعد وی نه شوی که کنی خانه چند
عبرت ابای جهان فرصت افسوس نداند … مژه بر هم زد لنت آن کف دست
طایر ناله برشوق پرواز ندارد … حقید آب ابکنم صر شوق ناله هوا
خنده عمر لب عراب ع از طلعت … حاصلی نیست در ایجا و هم ایام
هر که بند بکشد قطع تعلق ز حیا … جز آب بلبله لا نیست ز هم بکسل جدا

افتاده

افتاده ای بهر … چون اشک روانه … مکتوب خط … شاید صبا بخوانه
با ضعف ندیده داغ … مخمور پیشه … قد دو تا شب زنخا … خمیازه جوانه
وامانده ادب … سرمایه طلب کو … خاک است گوهر … در عالم روانه
از باد روی قوم … بر جا خود برداد … مشت غبار ماله … سودای آسمانه
طبع دو شانه … معزور ز احد ایسانه … تا کی دلت اول … کار یکه میتوانه
خمیازه عنا … جام دگر ندانه … مفت است پیدا نمای غم … کو لشاء میر سانه
لیلی غبار آهی … تا رنگ موج گیرد … از خاک سینه دارم … چین صبح بردانه

عمر دلشده ام شب ز حیلی … گلبرگ کمانه بر طاوس خضر نکی
پیش جگر رم تکوه اهمی تکر کاوه … بیچاره شهید زدم تیغ فرنگی
کهنه عیب ست چه کلی از چه بجه … فرصت همه جا خفتن شد به رنکی
کام بکشاد خط بر کار نرمیش … چین نقطه فشرده نفت رحن تنکی
مسکرد چه زلف چه هر تیر برای … داغ سرش را تا نمک بیابان تنکی
در عالم ایجاد مسلکی متوان زیست … هر جای المر رهه هر آیینه رنکی
بیکه نبی الآهه بر بکم خ رهمت … بر چشم تر از مژه بندد رگ سنگی

حریف مشرب همت نه طاوس نازم — کف خاکستری با شعله پرواز کلیابک
عرب را که بیان ونکته از بهر بیان — وگرنه با تامل سنگ هم در بازی
نفس عشرت نوبت هنوز سکه — نوای جنگ انهم به بند تار چنگ تا ساز
ندای ماجرای کاف و نون که منقطع — درین کهسار عمر رسید هم پیچید آواز
بان سامان ندای پیچید رنگ حنا شد — چه طاوس بی بالی چراغان تکه پرواز
تکوار تنهایی هر سر هر اشتهار — نگاه بوقلمون گشت و چه اعجاز
غبار هر طپیدن میکند نازد کی انشا — اثر با هم آئینه رنگ آیینه برد از
حیا لایق تعلق معنی نازک — بیش عرق برجبهه بنده چشم غماز
بجای میرسد مشتاق — از جستجو عافل
ورد زرد نشیان بادوده — نمیچید پرواز
کار او هر کم سازی دکه دستار — دم کشمکش هم زیر خاک رفت
کند ایجاد سامان چون — حباب صید خیال است هر صد در بحر
عروج عجز دنیا حکم شاه اهوان — تو هم چند نکه بر چهره بیش نایستد
خیال هر زه کهی هنوز سواد راه — نگار میرسد به زره معنی اگر بحر
نفس در سینه تا در دیده تماشا — عنان نشاه هوا رخم رفتست مسکن و بحر

جونشان

جنونشان اهل عرفان غنیمت شمرد — چه موکه سامان جان میباید بستر
کرامت علیه شان دنیا نمکش نشکست — مبادا چو طوطی زیر بال آتش گیر
خیال هر کجا معبد او جز بر دوری گهی — بخواب بهشت نور بیابان بستر گهی
بیاد حسن ازل الفت کر بیداد گشت — اگر چه آب میکشید مژگانش تر گهی
چو قمری چشم اگر معبد هم بر سرو آکه — نکهت گهت رنگ از نحر جنبر گهی
نگاه ذکر کمندی سنبد بار و در آتش — بحیرت مانند چشم عیسی محمری گهی
شبهه از خلق شناسا نیها الفت العهد — به چین قمری بردار راه خاک نسری گهی
شفق هم اگر میکهی عشق اثبات آگاهی — شکست شیشه هم سر در کوی نیابی گهی
مهر دو هم که آیینه دید جز کار رشتر — همان چون هر عرق از محلت سحوری گهی
جنون چون جمع در رنگ نیاید ماهی آتش — پا نقش قدم گشته سراپای مری گهی
از این بیما جو افسانه ما در سنگ
کمی کوثر اگر میدانست بالیست گهی
ز نفس اگر دور رود بیکار شده باشی — چو نسیم گهی هوای سوار شده باشی
هم طره اجابت عروج بنیاد است — تو تو هم خواهش دست بدعا رسیده باشی

نه زخمی نه وجدی نه طپیدی نه جوشی — بجز حسرت تا که من یار رسیده باشی

نگشی جانان نوزدی قدمی زخود برون آ — چو از خویش اگر گذشتی همه جا رسیده باشی

تو و صد دماغ مستی چه بیا بعشق ناید — من بیک جنون نیازی چه تو وا رسیده باشی

بروادر [illegible] سر که [illegible] — تو چه تو شدی ز سازت [illegible] رسیده باشی

سر کار [illegible] — [illegible] هر چند تو بکار شده باشی

تپ تا تن ضالت [illegible] که جنت [illegible]

چو تو تا بخود رسیدن بچه یار رسیده باشی

با من بمکن [illegible] ور خواب بیدار — تبسم از حیا کی [illegible] بیدار

دلیر شوخی عشق [illegible] — نمک گستاخی [illegible] بیدار

به نیک [illegible] — تواضع [illegible] بیدار

جنبان [illegible] — چو گه شمع از خلوت بگذار [illegible] بیدار

بلکه [illegible] — چو هر کس [illegible] بیدار

خیال از رنگ تحقیق [illegible] — مصور [illegible] طرح [illegible] بیدار

بحر صورت [illegible] — طوفان خانه دارم چو سیلاب بیدار

ور نی بخبر [illegible] معقود — طبع حیرت الفقر نگاهم [illegible]

علاج زنده که پا بست صورت نمی بندد — چو نقش صبح دارم [illegible]

مشو غافل ز وضع فقر [illegible] — چو صبح خاکسار نسبت [illegible]

بخیلان داغ آهی [illegible] — [illegible] تهمت [illegible]

رباعیات — [illegible]

باز نکرد ما ز رنگ بهار ست اینجا — الحقی ما بنده شعارست اینجا

پرواز نفرده ایم صورتگر بال — واماندن ما ناله کهسارست اینجا



گرچه من در خاک [illegible] اگر نشاند ما را — [illegible] ز وحشت [illegible] ماند ما را

[illegible] — [illegible] شکسته [illegible]

در عافیت [illegible] شکست ست اینجا — از ساغر اعمال تو مست ست اینجا

و سعت [illegible] — [illegible] ست اینجا

[illegible] فهمیدن ما — [illegible] شعور [illegible]

ملحد گشتن کفر و دوزخی اگلحت　　زنگار شده آینه تو اشنیده‌ها

هر ورق گلی نو بهار ست حیا　　صد قطرهٔ موج گهر عار سحاب
از رنگ و بوی گهر لاله در یاب　　بی غرض دعا و صد بار سحر حیا

طالب چو شد لباس حزن پیشه ما　　تار برکشند حضم ز لعبت اندیشه ما
با شعله‌کده آتش شعله حوصلهٔ کین　　پرواز با همه آهن تا خمه ما

حرف آلوده شنیدم اینجا　　آئینه به پیش می‌جمع اینجا
هیچ کجا حرف سیر مرا بر پرواز است　　جا پا ز حیرت چه شمع اینجا

واماندن هر سنگ نشان گه ما　　گه دست کاروان گه ما
همدوش رفیقان نکند شمع هوس　　بار نفس چند گران گه ما

آئینه تو مشکل الله در یاب　　در حیرت تپیده بسمل الله دریاب

ای محو تماشاکده عجز غرور　　صد سیل بیابان ست پیدا الله در بر

پیر آلیسر ست رسید که گذشت شباب　　از موی سفید حرکت و آگه نقاب
دعوی تا که زبان عجز غرور　　از رنگ مهتاب صبح ریگ محبوب

گاهی عجز آب دانه می‌باید گفت　　گاهی از عیش تلخانه می‌باید گفت
تا حشر ایمن گفتگو باید ساخت　　تا خود به چشمانه می‌باید گفت

ای معنی شوق که او پرواز است　　تا ساخته جام نسخهٔ مجنون است
نه لفظ فسانه استعارات لقا　　این حیرت معشوق چقدر موزون است

ای جلوه به نشان گم شده رنگ تو　　پیدا به نهان آمده ای حرف نکو است
پنهان آنچنان که هر چه الست کند　　پیدا چند که هر چه می بینی او ست

ای گلشن راز حیرت بر قدامت　　هیچ آینه عشق قمع لب بر داشت

عمریست ز میکر رموج گهر ریخت / المزه صفا جوهر عجیب گرفت

آثار ظهور یک قلم با اثر است / مغرور نقش مثنوی قامت سفر است
زین میکده ما و حلقه طرف حباب / تا حلقه جمع میکنی بسته بر است

ای معنی تو منزه از هر صورت / وی گشته ز صورتت مصور صورت
عز از تو محال است محال است محال / معنی در معنی صورت در صورت

هر چند نقش غبار دامن گیر است / نقشی که دود اهواش سحر است
آلودگی ما ز نیک تعلق نگرفت / تصویر ز ناله ناله تصویر است

در عالم قدس ساده لوحی ستمست / تا در صحبت با پرده بالیدست
از عرض هنر و عار ما حقیقت تست / این آینه از جوهر جوهر عدمست

ای شبنم زرنگ چمنها جوهر تر است / بر طبع سلیم صد جوهر نشتر است

یقین

چون جمع شود محبت داغ / و در حرف کنی فضول درد و ست

در دوری تو شیده دوری تو بدانست / آه که شعله هوا بیتو بدانست
آهنگ نفشاندم که براه تو نبود / زنگی شکستیم که صدا بیتو بدانست

صبح پیر نیز چو اوستاد مست / ای عیش هوس طرب خیال جام
مو گشت سفید فکر جمعیت خند / بر دوش شکوفه جام و احرام است

ای غیر صفات صورت ذات آینه / زنگار نکو صافی مرآت آینه است
حق پنهان نیست تا کنی پیدایش / گم در نفس خود کنی آینه بالست

تا هوش حقیقت تو را شد گم است / از معنی خویش معرفت محرومیست
بر بند ز خویش چشم مضمون دریاب / مکتوب حقیقت تو به بال پریست

در دهر شور صد بس بر امیر / اندیشه و دانش خرد قشقست

هر سود بده هر چه مهر قمر مسند
کو استره زین و شتست سر افسر است

وقتی به داغ سوخت چه مجبور است
وز آهنگ همان که از وصل محسوس است
چون آئینه تنگ است با هم مرسوم
آن شمع جنون و حقیقه رهاکو است

آن باغ که گلهای بهار خود بود است
یا رحب بلا عالی اندوه برو است
چنین غنچه ز لب بجمع فکر اند ای
صد بینا شکسته یک لاله کو است

از محفل حیرت چه خبرها دارد است
جز غفلت شعور تمیز او است
زخمکده خیال شوخ معنی
از بهر لب لعل غنا نیز دارد است

از آنکه خروش نقش تو کم است
جز نقش مرا آتش چه دام هم افتاده است
صلاح تو حکم خلق قصر هم
لغو سر معنی و گوهر درست

اندیشه بخیز از یقین مهجور است
با خلق جهد ز فیض معنی دور است

۱۹۱

بر خویش ستم روا مدار ای غافل
چشمی که از آن جز تنگ چشمی کور است

از ما تو حق ثمر ز عقبی مشت
یعنی جای رقیه تعزیت مو است
وصف جنت شنیده عمر گیر
هزار کوه هر سست زر و مشت

ای شیفته توجه دنیا دوست
غافل همه ز مغرب اندیشه است
بر جو مپسند خشتیار باطل
خورشید که آئینه شود عکس از او است

روزیکه چه وقار خود ادریافت
هر سیدکه هر آشنا دریافت
منت نکه فرد آدم که دید
آنکه آئینه شد تماشا دریافت

نه همینکه گفت کسب تعقل است
نسخ آئینه بر کف هم ملکوت است
دیوانه ما جز غم انجمن است
عریان که نه گفت مرد رسالت

کو فهم چراغ عقل او [illegible]
بر شعر اشراف نظر دو جهان است

در ته جمع مال بطرود و جهان کم   افزودن غم بدتر از سود کم است

ای آنکه ترا تفحص حال کسیست   غافل مشو از جام تمنای کسیست
هر قطره که هست منبع دریای محیط   این شیشه و جام یک قلم مال کسیست

هر چند این دشت جای سامان نیست   در صیدگه کوه مکانی نیست
از دیده انتظار غافل نشوی   هیچ نگه دام باجرا غافل نیست

هر نور که ماه بود رونق در آسمان   سامان نشارت لطف وی در آسمان
از چرخ چکید بیار کو رسید   این صبح دم مقدار عرق از آسمان

هر چند خرد صنعت جمع بود   در محفل عشق آتش ما سرد است
نقاش ندیده بود کلک حیرانی   کرد آنچه او کرد ز دست مرد است

اظهار سخا نه بنای سیم و درست   هر کس زر نثار نکرد خزانه کم است

هر چند ز مسکان کسی بهره نبرد   جان و دل از این قوم بجیب کرمست

گر عینه لطف کسی قبا و دلیست   ور کوه سکافی نه ز دست محکمست
حق محو بسته حلیه وجه تمیز   هر گاه تعلق تمارض ملکست

هر ره روی هنری چند گشت   بار خفه الا در لبها بار نیست
بیند تو نجاک نا امید بارید   از نقش قدم تمام خاطر داشت

از سنت فراخ العین عالی سنگت   احلام عفو ز آتش و خون حسنت
رستن از ربط وحشی   کوی کوه شب آنقدر اندکی نابدحست

آنان قم جهان پیر بود اخیه بیت   می از نک حسد پیرو نابه کنیه رحمت
با فایده از لطف ظلم اماد کشور   زحمت کشی رستند چنین کس نکت

از قدر تر احبو طرفت معراج   خونها به حرفه کور بخوی امواج
سبا دوم نماید که امشب پا ار در دوم   در اقبال همه [illegible]

ای گهر او قیمت کس مانده   ما از پوشش در بند شده

دریای که از کف نفس بحر زیست   سرمست باید ز جرعت کا

آن قدح تو ملت سخا الا بعقید

دیگر بنگر شرح حال طلبند

اندر شبح امواج دریا بیان   کف نفس طغیان طلب هند

شکر که این نامه بعنوان رسید   پیشتر از مرگ بپایان رسید

شد تحریر خدای را بنام

هر که خواند دعا طمع دارم   زانکه من بنده گنهکارم